

تذکرہ
شعرا سی قرن اول بہائی

جلد اول

تالیف

نعت اللہ دکانی بیضانی

(الف)

بنام گوینده دانا

سپاس بیحد خداوندی را جل شأنه سزااست که زبان
را قوت نادر بخشید و ستایش بیحد پروردگاری را عژاسمه روا
که لسانرا نعمت بیان ارزانی داشت . هرناطقی که بذکر او
پرداخت قدر نعمت شناخت و هرگوینده که از مواهب او سخن
راند شکر احسان بجای آورد که .
" هرچه گوئیم جز خدای هبیا هرچه جوئیم جز خدای همدر "
وحد امری طبیعی است که چون خورشید جهان افروز طالع
گردد بروشنی و حرارتش ذرات کائنات بجنبش آید و خفتگان
بستر راحت را دیده از خواب گشوده گردد و چون ابر بهار
براراضی مستعدده بیبارد و پرتو آفتاب نیز کمک کند انواع ریاحین
واقسام نباتات بروید و هر یک را اثری مطلوب و از هر کدام راعحه
مسابوع پدید آید که در نتیجه وجود عالمیان را مستفید و مشام
جهانیا نرا معمار سازد و چون بدقت درین اثر و نتیجه مفید
ملاحظه شود معلوم گردد که منبع و منشأ اصلی هر یک پرتو
خورشید نوار و فیض سحاب گوهر باراست والا ذره ناچیز را
چه جای عرض اندام و خاک تیره را چه لیاقت افاده در عالم
اجسام است .

به همین قیاس چون صبح عنایت الهی برسد و آفتاب

مؤسسه ملی مطبوعات امری

حقیقت چهره گشاید و سحاب فیض یزدان بارش در ایدلهای
حق جو بیدار شود و دیده های حقیقت بین بترک خواب
گوید زبانها بشنا باز گردد و لبها بذر دوست همراز هر
سری سّری خیزد و از هر وجود اثری ظاهر گردد یکی در بزم
لقا جان نثار کند و دیگری در کوی وفا سر اندازد یکی در
بیابان عشق سرگردان گردد و دیگری در دریای محبت غریق
یکی دست افشان بمیدان شهادت شتابد و دیگری پاکوبان
در زیر شعله های شمع فروزان پروانه وار سوخته و جان تسلیم
کند و نصم ما قال النعمیم .

شمن جمالت چو گشت بمعالم افروخته

بهر کسی عاشقی بنوعی آموخته

یکی چو حر باد و چشم بمهر برداشته

یکی سراپا چو شمع ساخته و سوخته

یکی بی سوختن پر زده پروانه وار

و هم در این صحنه گروهی یابی که بذوق و خصیصه ای دیگر
سر فراز و ممتازند .

اینان را طبعی موزون است و قریحه ای بر شحات ادب مشحون
احساسی رفیق تر در نهاد دارند و عاطفه ای
دقیق تر در بنیاد هر یک مقتضای حال آهنگی دل نشین
ساز کنند و مرغ جانرا با نغمه نمکین در هوای ثنا پرواز دهند

آنرا که ذوق جبلی بنشر آشناست کتابها پردازد و در میدان
ستایش مقصود سمند بلاغت تازد و دیگری را که قریحه فطری
بنظم همنواست دفتر شعر باز کند و بدین زبان با محبوبی بر
انبار باز و نیاز آید و دل بسته هر نغمه که از دل برخیزد بر دل
نشیند و شمعی که از آتش درون روشن شود هیچگاه خاموش
نگردد گیتی را همیشه نزد فدائیان حقیقت سرتعظیم در پی
است و جهان را پیشدانشمندان حقاقت واضح و فروتنی آئین و کینه
جانباختگان راه حقیقت در امر بهائی را تاریخ نویسا
بضبط احوال و شرح شهادت پرداخته اند و اینک این بند هفتاد
نعمه اللهبیضائی متخلص بذکائی بر آن سراسر است که شعر او
ادبائی را که در قرن اول بهائی یعنی از بدو طلوع نیر آفاق
حضرت نقطه اولی روحی لمظلومیت الفدا الی زمانها هذا رعا
امر عرض وجود کرده و بزبان شعر بذکر محامد و نصوت جمال
رحمان و مظاهر امر حضرت یزدان پرداخته اند درین مجمل
بذکر احوال و آراء نمونه آثار پردازد تا بیش از آنچه
تا حال در هوته اجمال مانده نمایند و پیش از آنکه یکسرا
خواطر و از همان فراموش شموند چون اوراقی از گلهای الوان
گلشن اوراق فراهم آیند .

تصمیم این کار یعنی تهیه تذکراهی از شعرای بهائی را
در سال (۱۳۱۱ شمسی مطابق سال ۱۹۰۲ تاریخ بدیع اتخاذیلافا

شروع بکار کردم ولی چون وارد عمل شد مو بتحقیق و تتبع پرداختم انجام مقصود را کاری بن مشکل یافتم چه اولاً در این زمینه منابعی برای استفادہ در دست نبود و ثانیاً وسیله و قدرتی که بتوانم بنقاط مختلفہ سفر کرده آثار پراکنده و سوانح فراموش شدہ و سرگذشتہای از یاد رفته شمرای بہائی را از منازل دوستان و ازہان معمران استخراج و استنساخ کنم نداشتم ازین دو مهمتر علتی کہ بسختی انجام کار من افزود این بود کہ صدمات و لطامات و قتل و قارتہائی کہ در دورہ پنجاہ شصت سالہ اول امر متوجہ دوستان الہی گردیدہ (و هنوز ہم کما بیش ادامہ دارد) مجالس برای انہا باقی نگذاشته کہ بحفاظت ما یملک شود پردازند و شاعر یا خانوادہ شاعری را قدرتش فرصت آن نماندہ کہ اگر اثری برای انہا بودہ بجمع آوری و تدوین آن اقدام نمایند و علیہذا اغلب آثار پراکنده ہمراہ با تحولات تأثر انگیز زمان قہرا از میان رفته و نابود گردیدہ است (شواہد قنویہ بسیار است کہ برعایت اشخاص از ذکر آن میگذرد و خوانندگان خود ضمن مطالعہ کتاب بنائاً امر بر بخورد خوانند فرمود) باین وصف معلوم است کہ کار محقق در این مرحلہ با چہ مشکلاتی روبروست . بہر تقدیر با تمام این اوصافندہ تنہا از انجام کار مایوس نگشتم بلکہ چون حال را بدین منوال دیدم بیشتر باہمیت

موضوع پی بردہ و ادامہ و سرعت در انجام مقصود را واجب شمردم زیرا متوجہ شدم کہ اگر باز چندی بگذرد و باین اقدام نشود مختصر اطلاعات و اندک آثار پراکنده ہم کہ در این حال بتوان بدست آورد بکلی از بین میرود و بدین جبران آن غیر ممکن میگردد و لہذا باکمال علاقہ و تمام اشتیاق ادامہ کار پرداختم . فراموش نمیکنم کہ زر اوایل شر بکار روزی در خدمت دانشمند بارع حضرت میرزا عزیزا خان مصباح علیہ الرحمون اللہ بودم چنان کہ دکتر یونس خا افروخته اعزہ اللہ فی بحر الصنایۃ والخفران نیز حضور در وقتی تصمیم و مقصود خود را با آند وجود گرانقدر در می گذاشتم متفقاً بتشویق پرداختند و مخصوصاً همان نکتہ را خود درک کردہ بودم چنان افروخته تذکر دادند کہ اگر بگذرد و این کار صورت نگیرد دیگر انجام انرا امکانی نخواہد ماند . و من بنویسہ خود این تشویق آن دینار گوار را برای ہمہ سپاسگذارم . حال بینہایت مسرورم و ساحت قدس الہی را کہ بعد از سالہا تحقیق و تتبع و کوشش و استقصا د فتری و دیوانی کامل از آنپہ مقدور گردیدہ است حاوی شرح اہ و نمونہ آثار شمرای بہائی فراہم آورده و اینک جلد اول بمحضر صاحبان ذوق سلیم و ادب دوستان عزیز و دانشمند گرانقدر تقدیم میدارم و امید است مجلدات دیگر آن نیز

برای تکثیر است متعاقباً تقدیم گردد .

درخاتمه این مقال امتنانات قلبی خود را از بذل توجه محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران ولجنته تصویب تألیفات ولجنته نشر آثار و مؤسسه ملی مباحثات امری که در هر حال از تشویق فرو گذار نفرموده و تسریع مناسب را در انتشار این مجموعه معمول داشته اند محروم میدارم .

اینک چند تذکر لازم

۱- ترتیب ذکر اسامی شعرای مذکور درین تذکره - بطریق حروف تهجی و بحرف اول تخلص آنهاست و در این کتاب (جلد اول) ذکر آنان تا حرف را^ء آمده است ولی چون شرح احوال برخی از گویندگان هنوز در مرحله تحقیق است و تکمیل نشده و بعلاوه ممکن است در خلال طبع کتاب باز اشخاصی یافت شوند که تا حال شناخته نشده اند بدین سبب در مجلدات بعدی هر قدر از حروف ماقبل تکمیل و حاضر شده باشد در ابتدا مذکور و سپس دنباله آخرین حرف جلد قبل تحقیق خواهد شد بعبارة اخری هر جلد از این تذکره از حرف الف شروع و ادامه خواهند یافت .

۲- از شعرای معاصر که در قید حیاتند گرچه دوسه نفر در جلد اول مذکور گردیده اند ولی بطور کلی در نظر است که شعرای معاصر در جلد آخر مذکور شوند بنا بر این از شاعران

و شاعرهای معاصر که تاکنون شرح حال و نمونه آثارشان لطف نفرموده اند تقاضا میشود ترجمه احوال و قسمتی آثار خویش را بضمیمه یک قطعه از آخرین عکس خود بوسیله دفتر محفل مقدس ملی ارسال فرمایند .

۳- از احبای دور و نزدیک تمنی میشود چنانچه آثاری از شعرای بهائی درخاتوده خود دارند و یا شاعر بهائی گمنامی میشناسند فهرستی از آثار و اسامی آنها ارسال فرمایند تا اثر فردی از قلم افتاده باشد و یا اثر ناقص در دست باشد بضبط و تکمیل آن اقدام گردد .

۴- برای بدست آوردن عکس شعرای بهائی منتها کوشش بذار رفته و هر چه ممکن شده تهیه گردیده است و بدین اشخاصی که بدون عکس درین تذکره ملاحظه میفرمایند یا اصلاحی نداشته اند و یا متأسفانه کوشش در تهیه آنها بجائی نرسیده است و اینک از خوانندگان عزیز تمنی میشود چنانچه از کسانی که عکسشان درین کتاب نیامده عکسی در دست داشته باشند لطف فرموده ارسال دارند تا در چاپهای بعدی مورد استفاده قرار گیرد و این نقیصه نیزه گردد . مزید توفیق کل را از آستان مقدسش خواهم طلبم
شهرالیهها^ء سنه ۱۲۰۰ تاریخ بدیع مطابق فرورد
ماه ۲۴ شمسی نعمة الله ذکائی بیضائی

فهرست

صفحه	اسامی	شماره ردیف
	مقدمه	
۱	جناب آذرمنیر تبریزی	۱
۷	جناب آزردہ فیروزی	۲
۱۳	جناب آزادی	۳
۱۸	جناب ادیب اهری	۴
۲۷	جناب افروخته قزوینی (دکتر یونس خان)	۵
۵۵	جناب اشراق مناوری	۶
۶۶	جناب اشراق قندهاری یزدی	۷
۸۴	جناب ادیب بیضائی کاشانی	۸
۱۶۳	جناب بصرار رشتی	۹
۱۶۵	جناب ہنا یزدی	۱۰
۲۱۷	جناب بہجت قزوینی	۱۱
۲۲۳	جناب بہجت بہمنی	۱۲
۲۲۸	جناب بینش شیرازی	۱۳
۲۳۶	جناب ثنا	۱۴



اسم شریفش
ابراهیم معروف بخطا
و ملقب بمنیردیوان و
در شعر آذربایران
تخلص نموده است وی
در سال ۱۲۸۲ هجری
قمری در تبریز متولد
شده و دروس معموله
زمان خود را نیز
همانجا فرا گرفته و
سپس بتجارت پرداخته

شماره ردیف	اسامی	صفحه
۱۵	جناب جهان کاشانی (مرشد)	۲۴۰
۱۶	جناب حاج سلیمانخان شهید	۲۵۴
۱۷	جناب حکیم (فاضل شیرازی)	۲۶۱
۱۸	جناب حمامه کرمانی	۲۷۰
۱۹	جناب حیرت طهرانی (شیخ رئیس)	۲۷۸
۲۰	جناب حیرت قمی	۲۹۲
۲۱	جناب جلالی کرمانشاهی	۳۰۰
۲۲	جناب خدیجه کاشیه	۳۰۹
۲۳	جناب خاوری کاشانی	۳۱۵
۲۴	جناب روحانیه بشرویه ای	۳۲۴
۲۵	جناب روحانی طهرانی	۳۳۳
۲۶	جناب روحانی رفسنجانی	۳۵۶

از ابتدا ای بلوغ و اوان جوانی بنا بدوق فطری علاقه ای به
و ادب داشته و گاهی نیز اشعاری میسروده و آنری تخلص
می کرده است ولی بعد از تصدیق و ایمان با مرجع جمال قد
این ذوق در او شدت یافته و با شوقی بیشتر سرودن شد
پرداخته و تخلص خود را نیز از آنری بآذربایران تبدیل نم
است بطوریکه خود او در شرح حالش نوشته است در
۱۳۰۳ قمری از تبریز باسلامبول رفته و تا سال ۹

در آنجا بتجارت مشغول و در این سال بمنظور حمل و نقل
مال التجاره بطرا بوزان حرکت کرده و در آنجا بوده که صعود
جمال مبارک واقع میشود . مندرجات جرائد دوست و دشمن
که در خصوص امریهائی و صعود صاحب امر مقالاتی منتشر
کرده بودند ایشانرا وادار بتفحص و تحقیق کرده و برای
کسب اطلاع بیشتری باسکندریه و مصر مسافرت میکند و بالاخره
در قاهره بوسیله آقا بالابیک میلانی معروف بحاج علی
افندی تبریزی که از قدما و مؤمنین عهد حضرت نقطه اولی
بوده موفق بتصدیق و ایمان بامر شده و از آنپس کلیه اوقات
خود را در نقاط مختلفه مصر و ترکیه و شامات و ایران بمسافرت
و تبلیغ امر الهی گذرانیده و موفقیت های شایانی در این
راه احراز نموده است در خلال این مسافرتها سه دفعه
نیز فیض لقای حضرت مولی الوری نائل و هرنوبت مدتی در
جوار مرکز میثاق اقامت داشته است .

وی در سال ۱۳۱۸ شمسی بسن هفتاد و شش سالگی در
تبریز صعود نمود و همانجا مد فون گردید رحمه الله علیه
جناب آذر منیر در شعره ارای نوقی سرشار و طبعی روان
است از آثارش یک قصیده فارسی و یک غزل ترکی که بدست
آمدند بیلا درج و در بیابان نیزینقل یکی از الواحیکه در قبال
تقدیم یکی از نقلهایش بحضور حضرت عبدالبهاء بافتخار او

نازل گردیده مبادرت میشود .

۱- قصیده

طلوع شمس حقیقت شد از جبین محبت

جهان برانشد از آئین نازلین

زوجه غیب بر افکند پرده شاهد قدرت

که در زمانه دهد انتشار دین

برفع ظلمت نادانی و عداوت و بغضا

پدید شد بد بیضا از آستین

ز کز فضل و عطا داد بهر زینت انسان

بدست مکرمت خود در زمین محبت

برای نظم جهان و بحفظ جمله جهانی

نهاد قاعده محکم و متین محبت

جمال اقدس ابهی همی ز عالم با لا

صلازند که منم یار دلنشین

گر آدمی بگذر از شمال تیره کینه

بیا و جایگزین باش در بزمین محبت

کاره گیردی از قیود وهم و تعب

قدم فرانه بر عالم یقین محبت

دمی رهاکن خوی د زندگی و پلنگی
 بهاش آهوی مشکین دشت چین محبت
 کنی زمزاع دل گر گیاه هرزه عدوان
 پرویدت گل نسرين و یاسمین محبت
 شراب باقی عرفان گرت بیاید پستان
 بدست ساقی رضوان ز ساتکین محبت
 اگر خواهی چون بحر پر خروش بجوشی
 بنوش قطره ئی از آب آتشیین محبت
 اگر توراهوس دیو بندی است چو آصف
 بساز زینت انگشتر از نگیین محبت
 ز ذره بین حقیقت بذره ذره نظر کن
 که هست عالم امکان همه رهین محبت
 ببین بروز ازل کردگار جل جلاله
 سرشت هیکل آدم ز ما و طین محبت
 کشیک زنده بروج محبت است بیاید
 هر آنقدر که دوام آورد سنین محبت
 بچشم مهر و محبت نظاره کن که ببینی
 زوجه اهل بها ایت میبین محبت
 بشعر گفتن آدرم نیر خیل ملائک
 از آسمان بفرستند آفرین محبت

۲- غزل ترکی

سن اول رمز منم سن افندم
 سن اول سر مکرم سن افند
 لب لعل گهر بارونله هر دم
 طراوت بخش عالم سن افند
 بهانون سرنین سر بهایه
 بلی بی شبهه محرم سن افند
 سن اول آئینه وجه بهاسن
 او اصله فرع اقوم سن افند
 ولسی عهد منصوب بهاسن
 شهنشاه معظم سن افند
 درخت خلدون اصل اقد مندن
 همایون غصن اعظم سن افند
 دم روح القدس د ورجان عیسی
 سن اول روح مجسم سن افند
 هم اکمل سن هم اجمل سن افندم
 هم اسبق سن هم اقدم سن افند
 دیسم گرجو هر حق سن عرض سبز
 همان بی کیف و بی کم سن افند

سن اول غیب منیع لایبری سن

خداوند مفخم سن افندم

بومسکین آرزون سوز دلیندن

هم ابصر سن هم اعلم سن افندم

۳- لوح عبارکی که در قبال تقدیم یکی از

غزلهایش بحضور حضرت عبدالبهاء بانتخار و نازل شده است

حواله جناب زائر مطاف ملا اعلی آقا میرزا

ابراهیم علیه بهاء الله الابهی

حواله

یا من تشبث بذیل المیثاق غزل پر حلاوت قرائت گردید

در نهایت بلاغت است قریحه انسان بمنابہ ارض طیب

است که در باطن طبقاتش آب خوشگوار موجود و در عروقش

میاہ عذبه سلسبیل جاری و ساری هر چه بگاوی و حفر نمائی

بیشتر و لطیف تر نبغان نماید و این نقر و حفر و کاوش عبارت از

کوشش و مداومت در تنظیم اشعاری چون در تنظیم است لهذا

در وقت راحت هر دم بمحامد و نعوت حضرت مقصود مشغول شو

تمام معین و تسنیم و سلسبیل از قریحه جاری گردد

ع ع

اسمش آقا بزرگ و متخلص بازرده و از اهالی قریه فیروز
از قریه بلوک مرو دشت شیراز است پدرش آقا محمد و تار
صعودش در حدود سال ۱۳۱۴ هجری قمری در شیراز میباید
بیشتر از این از جزئیات احوالش اطلاعی بدست نیامد.

در سال ۱۳۱۹ شمسی که بماء بمریت اداری در شیب
بسر میبرد در یک جنگ خطی حاوی اشعار امری متعلق به
آقای میرزا سید حسن افغان اعلائی فرزند جناب حاج می
حبیب الله افغان منظومه مخمس از این شخص مضبوط
که با قنغای مخمس منصور کاشانی که هم در این مجموعه درج
میم مندرج است سروده و اگر چند از مضامین و زمینه اشع
منصور استفاده کرده و بلکه بعقیده من انگیزه او در ساخت
این مخمس ملاحظه منظومه مخمس منصور کاشانی بود معذ
ابراز هنری کرده و خوب از عهده برآمده است آثار دیگر
از این شخص یا تفحصی که صورت گرفت بدست نیامد شاید
بعد ها دیگران را بدست آید.

و اینک منظومه مخمس مزبور را که نوزده بند است و از جنگ مز
استنساخ گردیده ذیلا نقل میکنیم:

اینکه گوياست ندانم که منم یا نه منم

گر منم اوست کجا در عجب از خوشتنم

گوئیا اوست چو این هیکل و من پیرهنم

یا که لاشبه له اوست چو جان من بدنم

الغرض نیست د وئی اوست نه من گرچه منم

گر که او نیست من اندر دلم این ولوله چیست

یا که در گردنم از عشق وی این سلسله چیست

گر حجاب است محبت زمیشت این گله چیست

چیست

هو گرد را نامخفی است پس این مسئله

که سبیل همه مسدود بود تا وطنم

خلق ناسوت کجا خالق لاهوت کجا

شاه لاهوت کجا بنده ناسوت کجا

نیر ذات کجا ذره مبهوت کجا

عالم قدس کجا آهن (۱) فرتوت کجا

رج قدس چکم بسته این اهرمنم

خرم آندم که شمرسته از این عالم خاک

از خودی پاک نهم پای در آن وادی پاک

وجهه باقیه را پاک چه باشد زهلاک

مرغ جانرا زهلاک تن خاکی است چه پاک

خاصه مرضی که چو من آمده از آن چنین

از تعین اگر آزاد شوم کیست جزا و

از خودی گیرم کیست جزا و نیست جزا و

(۱) آهن بمعنی اهرمن است.

از تعین (۱) چور هم هستی من چیست جزا و

چیست مقصود که در صورت و معنی آ

نه زوی مفترقم من نه بوی مقترنم

آنچه میگویدم این قصه بیم بوده مخوان

از قصص انا بنکر هورا فاش و عیب

من چنین ظاهر و پیدا و توجویای نهان

اول و آخر و پیدا و نهان در دل

اینکه پیدا است منم و آنکه نه پیدا است منم

این منم کز افاق قدس نمودم اشراق

روشن از طلعت من گشت تمام

روز وصل آمد و یگدشت کهن شام فراق

كلما تستمع اليوم من القوم نعم

ایبشوش آنکس که کند درک رموز سخنم

گویدم حادثم از ملک قدم آمده ام

هستی محض و در ملک عدم آمد

جوهر ذات ز سر تا بقدم آمده ام

من قدیم نه در این دم همه دم

چشم حقیقین بگشایانگری آمدنم

(۱) تکرار تعین در این مصراع مستحسن نیست شاید تقی

است.

از شئون خودی گر خودی آزاده کسی
 لوح دل را اگر از زنگ خودی ساده کسی
 خویش را بیخود و سرمست از این باد و کانی
 نگهی در من و این حسن خدا داده کی
 دانی آندم تو که من شمع همه انجمم
 ای نگار که ز رخ پرده براند اختم
 بخدا از نگهی کار مرا ساخت
 تا که این قامت دلجوی برافراخت
 صد قیامت ز یکی جلوه پیدا ساخت
 حیف گای شه نند هر چه بد رخوشتنم
 چه شود ایشه خوبان که شوی داد رسم
 بردانی ز شئون هوا و هوسم
 مرغ باغ توام آید و ست اسیر قفسم
 این قفس را بشکن تا برصالت برسم
 مرغ باغ توام آید و ست نه زاغ و زغلم
 گرچه آید و ست تونزد یکتراز من بمنسی
 یا کاز جان و تنی در همه جان و تنی
 بلکه جان و تنی امروزه انجمنی
 مخفی و ظاهری و شاهد سر و علنی
 من چه سازم که خبر نیست ز سر و علنی

۱ بگر و هیکه زاهل ملاء اعلائی

عوش را طائف حولید و در آن ما
 گرچه بر روی زمینید بسی بالائی
 گرچه برفوق سمائید ولی اینجا
 دارم امید که در پای شما سرفکنم
 این سمائید که از هستی خود رسته شدید
 رسته از غیر خدا و بخدا بسته شد
 از مقامات شئون بشری بسته شدید
 بسته حق شده اید از همه بگسست
 اولی آن است که ز سرار شما دم نزنم (۱)
 پیش آنم که مانند شما اهل دلند
 اسمانها همه پیچید و کطی السج
 (۱) از باب اراء نمونه که جناب آزرده از اشعار منبر کاش
 اقتباس رویا و اقتفا نمود این بند از منظومه منصوره را اینجانب
 میشود • ایخوش آنانکه بکلی ز خودی رسته شدند
 ز خودی رسته شدند و بخدا بسته شدند
 بخدا بسته شدند از همه بگسستند
 رسته و بسته و بگسسته و بیوسته شدند

بارالها تودراین زمره نما مح

ماه و خورشید و کواکب بر اینان خجلند

زانکه اینان نه چو من بستانم آب و گلند

عرشیم من چکم مرده گور و کفتم

ای سرافیل قیامت هله فانخ فی الصور

تا برام سرازین گورتین از شوق حضور

کوه هستی مرانیست کن از برق ظهور

تا که انظر ترنی آیدم از رب غفور

زانکه مقصود همین است ز آمد شدنم

هر چه میخواهم ازین پیش نگویم سخنی

باز میگویم او اینکه تو هستی نه منی

گرچه در پیش منی گزنی اوس قرنسی

لن ترانی شنوی آنچه بگوئی ارسی

گراوسی ارنی گوی و ببین در یمنم

آن اوس قرن اندر من از خویش برست

یعنی از غیر خدا نیست دل و دیده و دست

بلکه در بیت دل اصنام هوی را بشکست

تا که بشد بیخود و سرمست از آن جام الست

کی تواند همه کس گفت اوس قرنم

هله ای محتجبین مالک اسماء و صفات

بر ملا پرده برانداخته از وجهه ذات

کلما قلت لکم نیست بجز رمز و نکبات

صورت شاهد و معنی است نهان در کلمات

بس کن آزرده که گم شد سخن اندر دهنم

آزادی



جناب میرزا سید

شکرالله خان روحانی

متخلص بازادی فرزند

میرزا سید محمدعلی

متخلص بعلی در سال

۱۲۴۵ شمسی در تفرش

بدنیا آمد و در طهران

نشو و نما یافت و سواد

معمول زمان خویش را فرا گرفت و سپس وارد خدمات

دیوانی گشت .

زمانیکه شاهزاده احتشام الملک پسر فرهاد میرزا محتمد

الدوله والی فارس بود وی بسمت منشی گری در خدمت او

بسر میبرد و پس از مراجعت از فارس در دستگاه کامران میرزای

نایب السلطنه بهمان سمت مشغول کار گشت و از او ایمل

مشروطیت ایران (سال ۱۳۲۴ هجری قمری) در

دوایر مالیه طهران بکار پرداخت جناب آزادی از

حيث عقیده ابتدا بتقليد پدرش در سلك عرفای شمس — اه
 نعمت اللهی سالک و با حضرت صدر الصدق و همدانی مبلغ
 شهیر امر که اونیز بر آن طریقه میزیست ما^ه نوس و همقدم بود^ه و
 چون جناب صدر توفیق ایمان با دریافت جناب آزادی نیز
 در اثر مصاحبت و تبلیغ و ارشاد او بتصدیق و ایمان با امر
 نائل گشت و از این پس خود نیز بتبشیر و تبلیغ نفوس پرداخت
 و بالاخره در سال ۱۳۱۸ شمسی در سن ۷۳ سالگی بملکوت
 ابهی صعود نمود و در گلستان جاوید طهران مدفون گشت
 جناب آقاسید غلامرضا خان روحانی شاعر معروف که ترجمه^ه اش
 احوالش را در این مجموعه در حرف^ه را^ه ملاحظه میفرمائید
 فرزند بر روند ایشان و از شعرای خوش ذوق و لطیف طبع
 معاصرند^ه

جناب آزادی در انواع شعر طبع آزمائی نموده و نیکو از
 عهد^ه برآمده ولی بجمع آوری و تدوین آثارش علاقه ای ابراز
 نکرده و اینک قسمتی چند از اشعارش که بزحمت از میان
 اوراق پراکنده و غالباً لایق^ه بدست آمده زیلا از نظر قارئین —
 میگذرد^ه

غزل

جز دیدن رویت بدو عالم هوسم نیست

مفتون رخت هستم و پروای کس نیست

کوته نگم دست ز دامان وصال

هر چند که بردامن تو دستم نی

تاجان بنشار قدمت دریدنم هست

عهد تو فراموش ز دل یکنفسم نی

در سینه تنگ بغخان مرغ دلم گشت

من طائر لا هوتم و جادرقسم نی

هر گل ز تو شگفت بگلزار محبت

بر آن نظرم هست و بهر خار و خشم نی

آزادی از آن دم که اسیر بکنم دلم

پروا بدل از بندم و باک از عسقم نی

غزل دیگر

طعن اغیار و غم یار و چناه ای رقیب

برده یکبار ز دل طاقت و آرام و شکی

آنکه در مکتب عشق توسیق خوان شده کی

گوش بر بحث فقیهش بود و درس آید

حالم افسرده شد از واعظک بیهده گوی

دلم آزرده شد از زاهدك عام قریب

سودی از صحبت اشرا ر مجو غیر زیان

ره ابرار پوتارهی از هر آسیب

فضل انسان بکمال است و بخدمت آری

نه با افزونی ثروت نه بمال و نه بزیب (۱)

بله و از دست دلان نعمت آزادی را

که زحق مرهبتی بود و ترا گشت نصیب

قطعه

عرش اعظم لوح و کرسی و قلم

زیب دل دل جای غصن اعظم است

دیده حقیقین گشا تا بنگری

قدرت حق رای غصن اعظم است

روشنی بخش همه کون و مکان

طلعت نورای غصن اعظم است

هم سقا هم ربهم دانی که چیست

لعل روح افزای غصن اعظم است

رباعی

محرم بحریم لامکان شد دل ما

گنجینه اسرار نهان شد دل ما

با مرکز عهد حق چو پیمان بستیم

فارغ ز خیال این و آن شد دل ما

(۱) اشاره باین بیان مبارك است كه فضل الانسان في الخدمة

والكمال لان في الزينة والثروة والمال

رباعی دیگر

تا در دل من زدوست اسرار بود

دائم ب سرم هوای آن یسار

تا بنده من اراده الله شد نام

با غیر ویم کجا سروکار بود

اسمش میرزا موسی
 فرزند حیدر در سال
 ۱۲۴۱ شمسی در قصبه
 اهر از توابع تبریز دنیا
 آمده سراد فارسی و -
 مقدمات عربیه را در اهر
 آموخته و سپس در شهر
 تبریز بتحصیل منطق
 و معانی و بیان -
 پرداخته و مقدمهای از
 حکمت الهی نیز فرا گرفته
 است.



بعد از مسافرت بطهران و خراسان نموده و در هریک ازین
 دو نقطه چندی بتدریس صرف و نحو و تعلیم خط پرداخته
 و بعد بهمدان رفته و در حدود دوازده سال در مدرسه
 بهائیان آنجا (مدرسه تاهپید) بمحلی اشتغال ورزیده
 و در خلال تمام این احوال غالباً بسرودن شعرو سرودهای
 جذاب میپرداخته و در شعر زمانی مجرد و گاهی راغب و بیشتر

ادیب تخلص کرده است از این پس بمسافرتهای تبلیغ
 پرداخته تا در سال ۱۳۰۴ گذارش بقریه شاه آباد از قمر
 بلوک فراهان اراک افتاده و آنجا سکونت اختیار کرده و دیگر
 تا آخر ایام حیات در آن قریه بتدریس اطفال و سرودن
 شعرو سرودهای امری اشتغال داشته است وی در تار
 هجدهم اسفندماه / ۱۳۰۷ شمسی در قریه مزبوره صع
 کرده و همانجا مدفون گردیده است.

اهالی قریه شاه آباد فراهان اراک عموماً بهائی و اکثر
 مردمی باهوش و استعدادند در سال ۱۳۱۲ شمسی که بنده
 نگارنده مدت ششماه در فراهان بماءموریت اداری توقیف
 داشت آثار ادیب مشارالیه را در ضبط محفل روحانی شاه آبا
 ملاحظه نمود وی شاعری وارسته و خوش ذوق و دارای طبع
 شیواست خطوط نسخ و نستعلیق و شکسته را نیز خوان
 مینوشته است.

و اینک آثاری که از وی بدست آمده ذیلا نقل میشود :

۱- منظومه ذیل رابسه زبان فارسی و عربی و ترا
 انشاد و حضور مبارک حضرت عبدالجبار ارسال داشته
 جواباً لوحی بافتخار اوسه زبان مزبور عنایت شده است .
 یا من له العناية بالخلق کل ان
 یا من هو المراد لمن علم البیاب

امروز قطب عالم امکان توئی و پس
حقا که گشته حق تواز حق این مکیان
سن یر یوزونده مرکز میثاق سن یقین
خورشید تک که گوگرد ما و لوبعالمه عیان (۱)
یاتی الیک زائرة معشر الانام
یلقون من لقاءک ما یعجز البیان
گر بار باشدم بحضور مبارکست
لطفی است بی نهایت و فیضی است بیکران
یخ احتیاج رازنهانی دیما قلوبه
بارز اولور یا نونده سنون مضر جنان (۲)
فی القلب رمز ختمک عینان تجریمان
بالعین منهما و جنی الجنتیان دان
گردن کتظرنکی بسوی عید خوشتان
یا بد از آن دو چشم تو صد نور چشم جان
موس منم بو وادی سینای عشقه
تا پسم اگر تجلی معشوقدن نشان (۳)

(۱) معنی بیت - بود روی زمین مرکز میثاق هستی مانند
خورشیدیکه در آسمان عالم عیان و آشکار است. (۲) معنی بیت
احتیاج بگفتن رازنهانی نیست در نزد تو هر یوشید ظاهر است
(۳) معنی بیت من موس این وادی عشقم اگر از تجلی
معشوق نشانی پیدا کنم

و این است لوح مبارکی که از قلم حضرت عبدالبهاء ج
ثناء در جواب ادیب نازل شده است.
تبریز بواسطه آقامیرزا حیدر علی اسکویی حض
موسی امیری علیه بها الله

یاناظم اللئالی الفراء والفرائد النوراء لعمرك ان تا
الدرر المنظومه والخررا المنثور ه تلیق ان تكون عقود النح
الخورفی الجنان وجواهر تتلئلا علی اکیل جلیل للجمال
علی سریر البیان والعرفان فحقوده الحریه درر غالب
ولایه الفارسیه دراری نوراء فی اوج البلاغه والعرفا
وبیته التركي نغمة من عند لیب المغانی فی بحبوح
الجنان لسان عذب البیان عری ایله تنظیم اولنان اشه
آبدار آهنگ ملکوت اسرار در ولسان فارسیله ترتیب و تنظی
اولنان ابیات شواهد فصاحة بلغا در و نغمه ترکی ایل
سولنان منظومه گلبانگ بلبل اسرار در منظم عربی لئال
منثور بود و حائز فصاحت و بلاغت موفور اشعار ترکی مان
دراری نرء سبب حیرت فصحا و بلغا بود ابیات فارسه
مانند آب روان و زلال چشمه حیوان در نهایت حلا
و بلاغت بی پایان رب اید عبدك موسی فی طور سین
علی مشاهدة النار الموقدة فی الشجرة الخضراء و استم
ندائك من ملکوتك الابهی و ایده بالید البیضاء و شعبا

مبین یلقف عصى الاوهام و حبال الظنون بین الانام
انك انت القوى القدير العزيز العالم ع

۲- منظومه مربع ذیل را در وصف طلعت میثاق سروده

است

اگر آنقدر و رخ و طره مشک افشانرا
نگری کی نگری سرو و گل و ریخانرا
میزند قوس خزان طعنه بسی نیسانرا
زانکه در قوس خزان جلوه شده میزانرا

باعث روشنی جمله آفاق آمد

موقع جلوه معشوق بعشاق آمد

عید ثابت شدن مرکز میثاق آمد

تهنیت باد و شرف ثابت بر پیمانرا

مسند حکم باو داده خداوند علیم

امردین کرد پس از خوشتن او را تسلیم

این همان فرع بود منشعب از اصل قدیم

گشته منظور همه منتسب و اغصانرا

از حسد گرچه برادر پی عصیان تو شد

مدتی ساحت اقدس چه کعبان تو

ماه کعبانی من مسند مصر آن تو شد

وقت آن است که بدرود کنی زندان

سه تفریمل که کند فصل هدی راز ضلال

بی سه غریال محال است رسیدن

ریش هر کس که کند گیرسم غریال

پیر گفتار بود دور بیند از آن

از حجاب مطلب جز طلب وصل حبیب

خسته عشق نخواهد بجز از یار طبیب

چه شود گیرسد بار وصالی بادیب

تا کند کحل بصر خاک در جانان

۳- این منظومه را در رثاء فاضل نحریر ابوالفضل گلپایگان

سروده است

درخا درخاکه شمس فضائل شد از آسمان کمالات آفا

درخا درخاکه این خاک تیره بپوشید انوار آن بدر کام

درخا درخاکه ازین یاران برفت آنکه او بود شمع مح

کجا رفت ماه سماء براهین
 کجارت مهر سهم در لائیل
 شد از این عزا شک یاران چو باران
 چه باران کها و باره از آب رها طبل
 از آن ابرها طل عیان گشته دریا
 چه دریا کاه و رانه پیدا است ساحل
 چه دل سوز غم رخ نموده است یا رب
 که مولی الوری را اثر کرده در دل
 غمش دوستان رانه کار بست آسان
 فراقش با حجاب امری است مشکل
 ز هجرش بر آتش نشانید ما را
 اگر چند او نزد حق کرد منزل
 ندید و نیند که گر چشم عالم
 چو او مرد دانا چو او شخص فاضل
 از بود پیوسته کشف بر تاییق
 ازو گشت همواره حل مسائل
 ز تقریر او بود فیض مجالس
 ز تحریر او بود حسن رسائل
 نظیر و قرینش نبود و نباشد
 نه اند را و آخر نه اند را وائل

بگوئید یاران بفریاد و ناله

درینجا که رفت از جهان ابوالفضل

۴ - دو بیت عربی ذیل را در تاریخ صعود جنا
 گلبایگانی گفته است.

ماده تاریخ

لقد اجاب الفضل الافضل لدعوة الحی القدیر العاد
 فقلت فی تاریخ ذالک الفاضل
 رجع الی الله ابوالفضائل
 ۱۳۳۲ قمری هجری

۵ - ابیات ذیل را در صعود حضرت عبدالبهاء انشا

نموده است.

گشت صاعد زین جهان سوی بها عبدالبهاء
 داشت ما را در غم بی منتها عبدالبه
 گری جای اشک خون بارم از دیده رواست
 چون برفت از دیده مانند ضیا عبد ال
 گرچه اگره لروان ما را زان بدان دور نیست
 زانکه شد از جسم ما چون جهان جدا عبد
 ای همه بانهای ما قریان خاک مرقدت
 وی همه ارواح ما بر توفدا عبدالبه



لله
 مشتعل بنار محبت الله
 جناب دکتریونس افروخته
 که همه جا از لسان و قلم
 حضرت عبدالبهاء جل
 ثناء به جناب خان مخاطب
 گردیده است. شرح حال
 و خدمات کم نظیر او و
 سرگذشت پدرزی مقدارش
 مشهدی حسین قزوینی
 در گرفتاری و حبس و -
 استنطاقش در حادثه

محرم / ۱۳۰۰ هجری قمری بدست نایب السلطنه ای -
 در طهران که داستانی شیرین و خواندنی است در تار
 عمومی امر بتفصیل مذکور و در اینجا چون تنها از جنبه
 جناب دکترسخن در میان است احتیاجی بذکر آن ند
 طالبین جریان مشروح احوال این پدر و فرزند نامی بتار
 عمومی امر و کتاب خاطرات نه ساله جناب خان مراجع
 فرمایند و در این مقام اجمالا کوئیم که جناب افروخته در

ما فقیران را مینداز از نظر روز لطف کن

یک نظر از عالم بالا بما عبدالبهاء
 بود از هجرت هزار و سیصد و دیگر چهل
 شد صعود حضرت مولی الوری عبدالبهاء

۶ - غزل

کمال یافته ای دلبر احسن و جمال
 جمال و حسن تو با داد مصون ز عین کمال
 قد تو سرور روان است و چشم تو سرگس
 رخ تو ماه تمام است و ابروی تو هلال
 لب تو فنجی خندان و طره ات سنبل
 تو گلشنی و بهارت دوازده مه سال
 علی الصباح که افتد بروی تو نظرم
 چقدر میشود آن روز من همایون فال
 دل تو تا که جهان است شاد و خرم باد
 بخاطر ترسد هیچگونه گرد مال
 مؤثر است دعایم ولیک شرط این است
 که باشد از تو ادیب تو را ضی و خوشحال

بیست و پنجم تاریخ بدیع مطابق سال ۱۲۸۵ هجری قمری در قزوین بدینیا آمده و هفت ساله بوده که پدرش بحکم اجبار باعائله خویش بطهران نقل مکان نموده است. جناب خان تحصیلات مقدماتی را در طهران به پایان برده و زبانهای فرانسه و انگلیسی را فرا گرفته و سپس در بانک بین المللی روسی آنزمان در طهران بسمت منشی گری السنه خارجیه بکار مشغول شده است.

در سال ۱۳۱۴ هجری قمری که بیست و نه سال داشته به ارض مقصود مسافرت و بشرف لقای حضرت عبدالبهما نائل و سه چهارماه در حضور مبارک افتخار مترجمی زبان انگلیسی داشته و مراسلاتی که از غرب بارض مقصود میرسیده بفارسی ترجمه و حضور مبارک تقدیم میداشته است. سپس بایران مراجعت نموده و بکار سابق مشغول گشته و باز در سال ۱۳۱۹ قمری ۱۹۰۰ م بارض مقصود احضار و چهار سال متوالی باز سمت مترجمی در حضور مبارک بسر برده است (ضمن مراسلاتی که از غرب میرسیده گاهی نیز اشعاری بلسان فرانسه یا انگلیسی وجود داشته و جناب خان باقتضای طبع موزون و ذوق سرشار ادبی آن اشعار را نیز بشعر فارسی ترجمه و حضور مبارک تقدیم میداشته است.)

سپس حسب الامر حضرت عبدالبهما برای تحصیل به بیروت رفته و در دوران این تحصیل نیز سالی سه چهارماه تعطیل تابستان را بهمین سمت در حضور میسر میرنده است.

در سال ۱۳۲۸ قمری (۱۲۸۷ شمسی - ۱۹۰۹ میلادی) بعد از نیل بدرجه دکتری در طب بدستور حضرت مولی بایران مراجعت نموده و بکار طبابت و مشاغل دولتی و حال بخدمات امری اشتغال ورزیده است.

مسافرت های دکتر یخرب

جناب دکتر قبل از شروع بتحصیل در بیروت قریب دو ماه برای تبلیغ بارویا مسافرت نموده و در سال ۳۰۴ شمسی نیز حسب الامر حضرت ولی امرالله بهمین منظر بارویا و آمریکا مسافرت کرده و باز در سال ۱۳۰۸ ش بااستعفای از مشاغل دولتی برای ملاقات احبای غرب؛ ممالک اروپا مسافرت کرده و این مسافرت دو ماه طول کشید است جناب دکتر شرح ملاقاتهای خود را با احبای غرب در این سفر در کتابی که سفرنامه ایشان محسوب میگردد (ارتباط شرق و غرب) مرقم و در سال ۱۳۱۰ شمسی مطابق ۱۹۳۱ میلادی در طهران طبع و منتشر نموده است این کتاب که بقطع ربیعی در ۱۷۷ صفحه باعکس

زیبا و دیدنی چاپ شده همانطور که شیوه جناب دکتر
در تحریر است بسیار شیرین نوشته شده و خواندنی است
(۱) و نیز جناب دکتر در سالهای توقف خود در ارض -
مقصود حوادث گوناگونی را که در سنوات مزبوره در آنجا
اتفاق افتاده و حاوی قضایای مد هسه در آن قیام ناقضین
۱۱ در اینجا این تذکره را نام میداند که ادیب بیضائی کاشانی
شاعر استاد را که در این مجموعه شرح حال و نمونه آثار^ش
را ملاحظه خواهید فرمود از جمله اشعار امری قصیده شیوائی
است بنام ایرانیه بدین مطلع:

و حكاى ايران اين حشمت و تمكين زكجاست

دیده بدرتود و راین چه بزرگی و علاست
این قصیده را ادیب بیضائی در سال ۱۳۰۰ شمسی در -
کاشان سرود و چون تمام شد تصمیم گرفت نسخه‌ای از آنرا
بیکی از خرائد هفتگی طهران که غالباً اشعار عمومی او را چاپ
میکرد بفرستد تا شاید این قصیده نیز در آن جریده درج و -
مضامین عالیه امریه اش موجب انتباه متبصرین گردد و از طرفی
با موقعیت باریک و حساسی که از جهت جهان جوئی هرروزه
علمای کاشان و حملات پی در پی آنان داشت برآنشد که
قصیده را با تخلص مستعارى بطهران ارسال دارد تا اگر چاپ
و منتشر شود بهانه و مدرکی برای تجدید ادیت و آزار خویش

و احزان و آلام وارده بر مرکز میثاق الهی است یاد داشت
فرموده و آنرا در سال ۹۹ بدیع با عباراتی دلنشین تنظیم
نموده اند این یاد داشتها بصورت کتابی بنام خاطره
نه ساله عکاد و نوبت در طهران بچاپ استنسیل تکثیر
گردیده است طالبین اطلاع بر جریان اوضاع آن ای -
بدست اشخاص نداده باشد و لذایت ماقبل آخر قصیده
که دارای تخلص و بدین صورت است:

ایگلستان جهان خرم و شاداب بمان

کاند را غصان توجون بیضائی صد و

چنین نوشت

ایگلستان جهان خرم و شاداب بمان

کاند را غصان توجون روح الامین صد و

بدین ترتیب تخلص مستعار روح الامین را بجای بیضائی در
قصیده اختیار کرد در انتخاب کلمه روح الامین نیز برای
تخلص مستعار چندان دور نرفته بود زیرا جد پدری وی ملا
آرانی که از علما و دانشمندان کاشان بود و شعر هم میگفت
در اشعار خود روح الامین تخلص میکرد بهر تقدیر جریده
با توجه بمضمون قصیده بدین آن مبادرت نکرد ولی از این
قصیده و با این تخلص مستعار نسخه‌های زیادی در کاشان
سپس در طهران بین الاحبا استنساخ و انتشار یافت و

در ارض مقصود بکتاب مزبور که در عین حال حاوی شرح احوال
دکتر نیز هست مراجعه خواهند فرمود

نقش دکر در تدوین کتاب مستطاب

(مفاوضات)

یکی از افتخارات ابدی جناب خان شرکت و مترجمی او

نسخه ای از آن نیز بنظر جناب دکترونس خان رسید و جناب
ایشان چون بیضائی را که در کاشان زندگی میکرد نمیشناخت
و آثار او آشنا نبود و از طرفی نیز چون در بیت تخلص این قصیده
کلمه «ورقا» ملاحظه نموده و سابقه «ذهنی بنام حضرت ورقاء»
شهید شاعر معروف داشتند تصور فرموده بودند که قصیده از
حضرت ورقاست و روی این تصویر بیت نامرتب از این قصیده را
در صفحه ۱۶۹ کتاب ارتباط شرق و غرب خود بنام ورقا نقل
فرموده اند. پس از انتشار این کتاب ملاحظه آن مراتب از
طرف نگارنده و همچنین خود ادیب بیضائی که در سال ۱۳۱۱
شمسی بطهران آمده بودند بایشان تذکره داده شد و ایشان
نیز بر این اشتباه واقف و معترف و معذرت خواستند ولی کاری
بود شده و اهمیت هم نداشت زیرا ممکن نبوده و نیست که
قصید مزبور یا اشعار و قصائد حضرت ورقاء مشتبه شود چه سبک
اشعار این دو بزرگوار هیچ مشابهت و قرابتی بایکدیگر ندارند
چنانکه در آثار آنها در این مجموعه ملاحظه خواهند فرمود.

در قسمتی از مطالب کتاب مستطاب مفاوضات عبدالبهاست
که میس بارنی امریکائی مواضع آنرا بتدریج در سر میس
ناهار از حضور مبارک سؤال نموده و جواب فرموده اند
و بالاخره بشرحیکه ذیلا ملاحظه خواهید فرمود این سؤال
و جوابها کتاب مهم مفاوضات را بوجود آورده است و
اینک عین شرحی را که جناب دکر در این باب در کتاب
خاطرات نه ساله خود ذکر فرموده اند در اینجا میآوریم
که ضمنا نمونه ای از طرز انشاء ایشان نیز ارائه شده
باشد.

(میس بارنی و کتاب مفاوضات)

میس بارنی که بعد ها بواسطه ازدواج با میسوهیپولیت
در نفوس مادام در نفوس بارنی خوانده شد اشتیاق تامی برای
تحصیل کمالات روحانی و کسب فیوضات معنوی داشتند
و حضرت عبدالبها او را بلقب امة البها مفتخر کردند
سرافراز فرمودند در زمان تشرف این عبد سه مرتبه بر او
کسب فیض مشرف شد دفعه اخیر امة الله میس روز بزرگ اهل
لندن را بعنوان منشی و کاتب همراه آورد و تقریباً مدت یکسال
توقف نمود و در بحر اعظم معارف الهی غوص نمود و لالی گرانبها

آورد از فرط اشتیاق که برای درك حقایق و معانی داشت
زندگانی مدینه مطموره عکاویت محقق سخن محبوب امکان
را بجمیع قصور عالیه ممالک غرب ترجیح میداد با داشتن ثروت
و استطاعت و مال و منال در عنفوان جوانی با این ترتیب
زندگانی علاقه مفراطی داشت اوقات خود را در خدمت اوراق
مقدسه میگذرانید و برای تمرین زبان انگلیسی ایشان
مساعدت مینمود و در حیوچه انقلابات عکاد رحال انزوا
و اعتکاف با کمال روح و ریحان بجمع آوری آثار مبارکه
اشتنال داشت و در عوالم توجه بطور قلب و سینای فواید
شعله انوار ربانی مشاهده میکرد و حقایق و معانی الهی
کشف مینمود با این حال تقوائی که داشت منظور نظر عنایت
بود و گاهی برسبیل مزاح با او میفرمودند تو باید در این فصل
گرمای تابستان در قصر و عمارات عالیه بیلاقی سویس و جبا
با صفای اروپا زندگانی کنی در این مدینه خرابه عکابا مدینه
فقرای مسجون چرا بسریبری خلاصه این گونه اشارات تلافی
آمیز بسیاری شنید و برخلاف اشتیاق میافزود در هنگام
توقف یکساله خود نه تنها شخصا بر حقایق و رموز مسری
آشنا شد بلکه وسیله انتشار فیض الهی در بین خلق گردید
یک کتاب بسیار مهمی از بیانات مبارک بیا در گذار داشت
و این فلسفه دیانتی متین را بلسان فارسی و انگلیسی در

تحت عنوان کتاب مفاوضات عبدالبهاء تدوین نمود و ترتیب
جمع آوری این کتاب از اینقرار است.

این خلام مانند سایر دستان غربی در سفره درك فیه
مینمود و قراریکه در فصول عدیده این کتاب از کثرت مشاغ
مبارک اشاره شد تنها وقتی که برای جواب سئوالات این خ
مقرر بود همانا در سر میز بود آنهم فقط در هنگام ناهار یعنی
ساعت یک بعد از ظهر زیرا هیکل مبارک در شبانه روزیک و
بیشتر غدا میل نمیفرمودند و در ایام صیام ناهار روز با فطارش
مبدل میگشت بالجمله این گفتگو بر سر ناهار که نام اصلی آن
کتاب است هر چند خوب وسیله بود که هیکل مبارک ساعت
معینی را برای صرف غذا اجلاس فرموده و غذای ماه کول مسلم
تناول فرمایند و مثل سایر اوقات بی ترتیب و بساعتهای مختا
بنان و زیتون یا نان و پنیرا کتفان فرمایند و لکن اوقاتیکه بر
تفهم مطالب و تشریح نکات صرف میشد دیگر فرصت اک
طعام باقی نماند چنانکه در عوض حصول غذای جسم با ع
غذای روح میپرداختند در هر حال خاطر مبارک از این زح
بهبیچوجه آزرده نبود و از این خستگی اظهار ملالت نمیفرمود
مخصوصا یکروز که از سر سفره برخاستند مختصرا اظهار خستگی
نموده سپس باین عبارت اظهار مسرت فرمودند بازخ
است که الحمد لله بعد از اینهمه زحمت مطلب را خوب میفهم

ورفع خستگی میشود اگر با همه این تفصیل مطالب را خوب درک نمیکرد من چه میکردم مقصود این است هیکل مبارک از زحمات این خانم راضی و مسرور بودند .

ترتیب جلوس در سفره بیشتر اوقات چنان بود که هیکل مبارک در راس میز و در طرف دست چپ میس بارنی و زیر دست ایشان میس روزنبرگ سپس يك عده هشت یا نه نفر دیگر از مسافرن یا مجاورین حاضر بودند و این عید عمومی در زیر دست مبارک روبروی میس بارنی می نشستیم .

ایشان را از انگلیسی بفارسی ترجمه نمود . جواب مبارک را مجدداً با انگلیسی ترجمه و ابلاغ میکردم و امة الله روزنبرگ سؤال و جواب کرد و با سرعت مینوشت اما باید دانست که مطلب باین سهولت و سادگی انجام نمیکرفت زیرا میس بارنی ناچار بود مطلب خود را اولاً بترجم بفهماند و مترجم عین مطلب را فهمیده یا درست نفهمیده بسمع مبارک برساند و جواب را سنجیده یا نسنجیده بزبان انگلیسی اما بالحن شرقی و اصطلاح امری ترجمه نماید میس روزنبرگ مسموع خود را برشته تحریر آورد اگر از برای شخص سائل اقتضای حاصل نمیشد تکرار مطلب لازم و این تکرار موجب اطالعه کلام و باعث تاخیر و تعطیل اکل طعام میکردید خوشبختانه این خانم مانند امة الله مادام و کانا وارو مذکور در فصل ثالث

این کتاب تازه تصدیق و جاری از اصطلاحات امری نبوده نسبت بترجم حضور غبطه و حسد نمیورزد که چرا از برکت دانائی من بفیض عظمی نائل شدی و باینگونه حقائق آشنا گشتی لهذا هیچ اعتراضی نسبت باین عید وارد نیامد و همچنین کاتب حروف که از بهائیان مشهور و معروف بود مانند مستر فلپسی افکار فلسفی شخص خود را بر مطالب نیافزود لهذا اصطلاحات امری و الفاظ شرقی را بسهولت میفهمید و محاورات بخوبی و خوشی بانتم می رسید .

اما مسئله اکل و شرب غالباً منقطع و محوق میماند زیرا تغذیه روح بر تغذیه جسم برتری میجست طرز بیان مبارک و تشریح و توضیح مطالب بقسمی بود که مستمع را مفتون و مددهوش مینمود حتی گاهی اتفاق میافتاد که ایراد و اعتراضات را قبلاً تذکر میدادند و جواب آنرا گوشزد مینمودند که اینک یکروز که موضوع (در وجود شرنیست) بیانات میفرمود یکمرتبه متبسطانه باین عید تذکره دادند .

حالا خواهد پرسید که پس خدا عقرب را چرا خلق کرده است و حقیقه طول نکشید که امة البهائی اختیار همین مطلب سؤال کرده فرمودند دیدی گفتیم پس در جواب بگو این امر وجودی است بلی عقرب شراب اما بالنسبه بما ولكن بالنسبه بخود شرنیست بلکه ای

سم سلاح اوست که با آن نیش محافظه خوش نماید اما چون عنصر این سم با عنصر ما تطابق نمیدهد لهدا اشر است.

خلاصه آنکه اشارات ازین قبیل بسیار شنیده میشود و باعث فرج و انبساط میگردد گاهی نگرانی خاطر مبارک از این بود که چرا این عبد از این سفره گسترده و نعمتهای آماده کمتر استفاده میکنم پی در پی میفرمودند حالا عقد آب خور بعد صحبت کن اما این عبد بقدری در بحر معانی مستغرق و از صمبای عنایت سرشار بودم که لقمه های جسمانی چندان لذتی نمی بخشید خصوصاً وقتی که با آن قیافه متبسم و بشاش که یکی از آداب مهمان نوازی مبارک بود کلمه برسبیل مزاج میفرمودند و این سفره چشمانی را بعشاء ربانی و مائده آسمانی تبدیل میفرمودند. یکروز که اصرار میفرمودند که غذا بخور و بعد صحبت کن و بنده هم سرگرم مطلب بودم از میس بارنی پرسیدند مترجم را بانگلیسی چه میگویند عرض کردم این تریبی تر فرمودند گرسنه را چه میگویند عرض کرد هانگری بعد بانگشت مبارک اشاره فرموده فرمودند هانگری این تریبی تر هانگری این تریبی تر از این اشاره من خیلسی کیف کردم نمیدانم کسی دیگر بجای من بود چه میکرد این لقب شادمانه برای من باقی ماند و مهری باین عنوان تهیه نمودم.

اما از اصطلاح دائمی مبارک که عبارت از جناب خان بود - صرف نظر ننمودم. باری چند ماهی صحبت های سفره باین ترتیب جاری بود تا اینکه اهل بیت مبارک و منتسبین که این بیانات را شنیدند باین نکته برخوردند که اگر میس بارنی در بحر اعظم الهی غوص نموده بود این لالی گرانبها در قعر این دریا تا ابد پی ثمر میماند و این جواهر رحمانی در عمق معادن مستور بود پس حالا که این لالی مکنونه مکتوف گردید خوب است عین الفاظ مبارک هم بزبان فارسی در اوراق و صفحات روزگاری اقی و برقرار ماند لهدا از حضور مبارک تمنا نمودند یک نفر نویسند در محضر انور حضور یابد و عین کلمات گهربار را دانه دانه برچیند و در سلك در شاهوار در آورد الحمد لله این مسئول با اجابت مقرون و جناب میرزا منیر این مرحوم میرزا محمد قلی باین سمت ما مور گردید و همه روزه در جوار مبارک نشست و کلمات را برشته تحریر در آورد اما این ترتیب تحریر هم برای هیكل مبارک خالی از زحمت نبود زیرا تصحیح و تنظیم آن باز عهده مبارک بود و همچنین جمع آوری بیانات گذشته از روی ترجمه انگلیسی و تنظیم آن بسیار طولانی میشد و میس بارنی زحمت بسیار تحمل نمود خلاصه آنکه وقتی که در وثلت کتاب نوشته شد مسافرت ارویای این عبد پیش آمد و خدمت ترجمه بعهد صبا یای مبارک محول گردید.

و ضمناً امة البها بواسطه کثرت ممارست و تمرین و مطالعه
کلمات الهی در زبان فارسی تسلط یافت و این خدمت را در
عالم امریخوس انجام داد و این یادگار فنانا پذیرا از خود
باقی گذاشت *

(پایان نوشته دکتر فروخته)

xxx

جناب دکتر در شعر و شاعری ذوقی سرشار و باد بیانات
فارسی علاقه بسیار داشت فراموش نمیکنم که وقتی که در سال
۱۰۲ بدیع مطابق ۱۳۲۴ شمسی از صغفل مقدس روحانی
طهران اجازه خواستم که مجمع ادبی امری در طهران
تشکیل دهم و این اجازه ذیل نمره ۴۷۰۵ مورخ ۱۴/۳ /
۱۰۲ مطابق ۴ آذر ۱۳۲۴ بنام اینجناب صادر شد و احبای
شاعرویان وق طهران را برای تشکیل این مجمع بمنزل خویش
دعوت کردم اول کسیکه در جلسه حضور یافت جناب دکتر بود
و از آن پس نیز ما دام که این مجمع تشکیل میشد جناب خان
آنچه را که در طهران تشریف داشتند با کمال اشتیاق در این
انجمن شعر و ادب حاضر میشدند و بیانات و آثار ایشان مورد
استفاده حاضران قرار میگرفت *

جناب دکتر در بنجم آذرماه ۱۳۲۶ شمسی مطابق سال
۱۰۴ بدیع در طهران بملکوتابهن صعود نمود و در -

گلستان جاوید (بیرون دروازه خراسان طهران) مدفون
گردید و پس از صعودش این تلگراف از ساحت مقدس
حضرت ولی امرالله بطهران مخابره گردید *

(ترجمه)

قلوب از صعود مروج برآزنده امر مقدس و کاتب مخفی
و محل اعتماد مولای جنون و منادی میثاق و حامی ثابت
و صایای مبارکه دکتر یونس افروخته محبوب عزیز متعلق
حیاتش تاریخ و عصر رسولی و تکوین رازنت میدهد
بمخافل روحانی در جمیع ولایات دستور دهید محافل
تذکره شایسته منقده نمایند بوقا (۱) اطلاع دهید از قب
من مرقدشان را بنا کنند از اعماق قلب عنایات لانهایه الهیه
را برای ترفیح روحشان مسئلت مینمایم * شوقی
در همان روز صعودشان نگارنده منظومه ذیل را سروده
مخفل تذکرشان قرائت کرد و بعد انیز عینا در مجله آهنگ
بدیع شماره چهاردهم سال سوم (۱۰۵ بدیع = ۱۳۲۷ ش
درج گردید *

(۱) مقصود جناب ولی اللهورقا امین صندوق است *

بیاد دکتر یونس افروخته

صبحدم کز پرتو مهر آسمان زسور گرفت
 روی گیتی را طبیعت غازه دیگر گرفت
 از خلل ابرهای تیره تابید آفتاب
 شاهد افلاک رسم دلبری از سر گرفت
 می ندانستم مواحال از چه روی آشفته بود
 وز کجا اندوه و رنج راه برخاطر گرفت
 آسمان فیاض و خورتابان و گیتی در نشاط گرفت
 با چنین حال از چه غم در جانم این آذر
 ناگهان آمد یکی از راه و طبع قصه کرد
 کریانش آتشی در جان مسکین در گرفت
 گفت شمع عشق دکتر یونس افروخته
 از فروزش با زماند و طبع خاکستر گرفت
 آنکه در بنم و فاهمواره مهر آموز بود
 ناگهان مهر از کسان و دوستاران برگرفت
 آنکه اندر زندگی بر رخم بتهای هموای
 راه حق جوئی چو ابراهیم بن آزر گرفت
 دیده بگرفت از جهان برداشت دل از دوستان
 باروانی شا دره زنی، چنت و کوشر گرفت

چونکه در دل آذری از عشق روی دوست داشت

راه کوی دوست اندر پنجم آذر گرفت

طیر قدسی بود و در دام جهان چندی اسیر

عاقبت زد بال و سوی باغ رضوان پر گرفت

در ساطق قرب دار چون رخی تابنده داشت

با فروزان خاطری ره جانب دار گرفت

چون نکائی را غم هجران او بیتاب کرد

تسلیت را بهره از طبع سخن گستر گرفت

از جناب دکتورد و دختر بنام نیروانا و فرزانه باقی ماند

که اولی در حباله نکاح آقای دکتر عنایت الله فرهومن

و دومی زوجه آقای مهندس محمد یزدانی فرزند جناب احمد

یزدانی میباشند و هر دو در حال حاضر با همسرانشان در

مهاجرت افریقا و در یکی از شهرهای آنجا بنام دارالسلام

بناشرفحات الله و تبلیغ کلمه الله بسر میبرند.

تعداد اشعار جناب دکتر معلوم نیست و اصولاً معلوم نیست

که خود ایشان یا فرزندانش آثار ادبی اراجح آوری و تدوین

نموده اند یا خیر و ایندک آن مقدار از اشعارش که نگارنده

بدست آمده ذیلا نقل میشود:

قصیده

موشح باسم مبارك (شوقی ربانی ولی امرالله)
 شهود و غیب اگر خواهی که بینی هر دو در یکجا
 تو چشم جسم را بریند و چشم روح را بگشا (۱)
 و صایا را بچشم دل بغوان و آنکه تمنّ کن
 که دیگر چشم را بر بندی از دنیا و مافیها
 قدم را گر همی خواهی قدم بردار در راهش
 که در یک لحظه بتوانی رمی بر عالم بالا
 یکی بر طور دل بنگر جمال بیمثالش بیمن
 چو موسی نشنوی باری جواب نفی در سینا
 رحیق روح بخش و سلسبیل جانفزا در ائیم
 بود جاری ز نوک کله آن محبوب بیمت
 بلایا در ولای او رزاید در رضای او
 بود شیرین تر از شکر همانا در مذاق ما
 اگر ملک بقا خواهی فدا کن ملک فانی را
 بد این نشئه فانی خوش آن ملک لایفانی
 ندای ساقی باقی رسید بر گوش مشتاقان
 گهای لب تشنه محزون هلا این راج روح افزا

(۱) جناب دکتر این قصیده را با قفقای قصیده معروف حکیم سنائی غزنوی سرود هاند که میفرمایند در جسم و جان منزل که این دو ن است و آن والا قدم زدن هر دو بیرون نه اینجا باش و نه آنجا

یکی سرمست را دیدم که این مصراع میخواند
 خوشا آنرا ح روح افزا خوشا این نشوه صهب
 وجود عالمی سرمست و در این بنم لاهوتی
 نه دست ساقی مرئی نه جام باد نه پید
 لقاء الله اگر خواهی دلا از ماسوی بگذر
 نظر کن برجبین آنولی والی والا
 یگانه مظهر ابهی جمال ذوالجلالش بین
 که در حسن عمل دارد صفات حضرت اعلو
 الا ای قبله جانها الا ای کعبه دلها
 الا ای گوهر هستی که هستی را تویی مولی
 مراد ملک هستی جز رضایت آرزوی نه
 اگر ما مانظر داری بلطف خود مدد فرم
 روانم از غم آزرده است گاندر نشئه فانی
 نگشتم دانه ای امروز تا خرمن برم فرد
 امید می جز تو ام نبود که در اولی و در آخری
 تویی ملجاء تویی ماءوی تویی مصدر تویی
 لذ البست تو سل میبزم بردامن لطفست
 که ما را وارهایی از کشا کشهای این دنیا
 همایون مظهر عبد بها ایذات بیمت
 پیام را بخاطر آر در آن ساحت نو

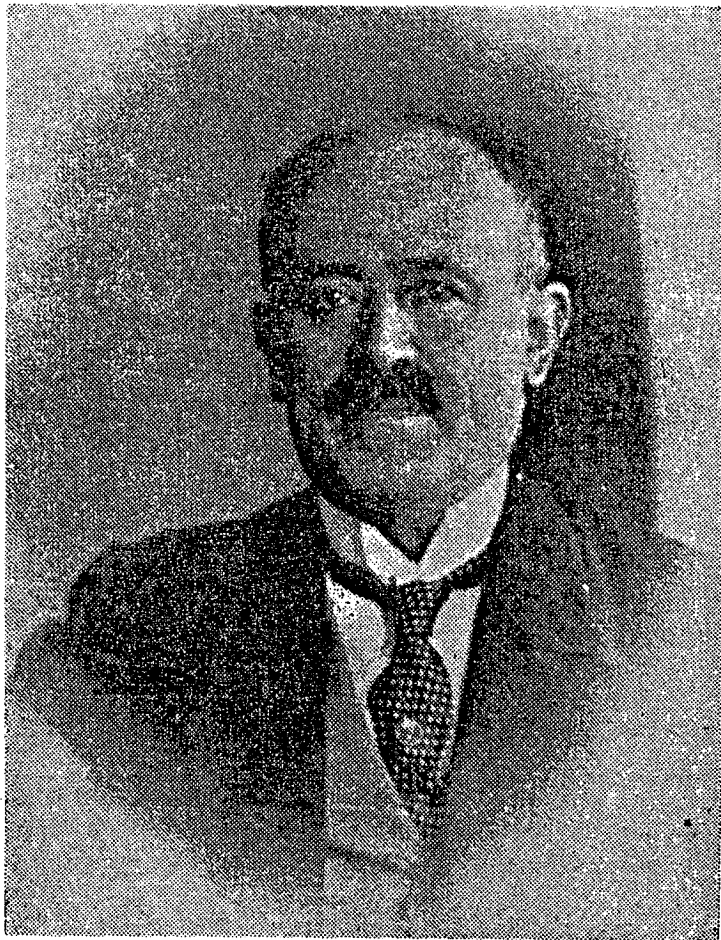
قصیده^۶ ذیل را (لطائف شوقیه) نامیده

است

از شراب عشق ایدل دایما سرشار باش
 خواب مخموری نمیزید تور ایدل باش
 در ساط بنم لاهوتی ازین صمب با بنوش
 شاد شو خوشوقت شو ^{مست} شو سرشار باش
 گفته بسیاری کور می ناید بکار
 گفته هارا واگذار آماده کردار باش
 ایدل سرگشته شیدائی سودائیم
 می ندانی از کجائی کیستی هشیار باش
 سالها پروانه بودی در وصالش سوختی
 زین میس در آتش عشقش مند روار باش
 در گلستان الهی بفرز شاخ گسل
 (بلبل برگ گلی بگرفته در منقار) باش
 جلوه معشوق دیدی شعر حافظ را بخوان
 (با همه برگ و نوباناله های زار) باش
 جغدوش در کج خلوت بینوا خفتن چه سود
 طوطی شکر شکن در ساحت گلزار باش
 سرخوش و سرمست مانند سلیمان خان عشق
 نمره^۶ مستانه زن در کوچه بازار باش

گرسداری هوای سیر در افلاک انس

جسم را بگذار و چون طیر بقا طیار باش
 جزید کردوست دل را زنده نتوان داشتن
 ز آنچه غیر از او بود درد و جهان بیزار باش
 از غم دنیا چسودار آشنای دوستی
 از خودی بیگانه شو بیگانه را غمخوار باش
 جان بجانان واگذار و بارها من گفته ام
 ای دلا آئینه دار طلعت دلدار باش
 نفس دهن را واگذار و زمین جهان برتر خرام
 چون همای قدس در آوج هوا سیار باش
 و چه خوش فرموده ما را حضرت عبدالبهاء
 دشمنان را دوست باش و دوستان را یار باش
 تانفس داری و جان داری بخدمت کن قیام
 امر را خدمت کن و از عمر بر خورده ار باش
 ظلمت جهل و پرودت عالم را اخذ کرد
 در دل ظلمات نور و در پرودت نار باش
 جلد تا بیند الهی تابع فرمان توست
 پای در میدان نه و این چند را سردار باش
 در گلستان محبت ایدل آفریختی
 بلبل شیرین زبان شو مرغ موسیقار باش



جناب دکتر یونس خان افروخته

غزل

دل اندر سینه جا دارد تو در دل
دل اهل دل از بهر تو منزل
بما وابسته‌های چون دل بسینه
بما پیوسته‌های چون سینه با دل
فرونشستنت در دل چه آسان
فرا بگرفتنت از دل چه مشکل
مطاف انجمی ای شمس آفاق
عزیزا نفسی ای شمع محفل
شود آئینه دل طور سینا
جو یارویت شود آنس مقابل
تورا ندیدن اگر فرض محال است
تورا جستن بود تحصیل حاصل
خوشامه‌رتو و رفح موائع
خوشا عشق تو و حل مسائل
در این طوفان عشق ای دل بخواهد
رسیدن کشتی عظم بسا حاصل
نبشاند سرشگم آتش عشق
نپوشد چشمه خورشید را گل

الا ای آتش دل‌های مشتاق

بسوزان پرده اوهم باطل

بزن آتش که این پیراهن تن

میان جان و جانان گشته حائل

زهی افروخته کویاتو دمساز

زهی افسرده کز ذکر تو غافل

قطعه ذیل را جناب دکتر در سال ۱۶ بدیع

مطابق سال ۱۳۱۸ شمسی سروده‌اند

قطعه

پسال خمس و عشرين بهائی

نهادم پادراين دنياي مهمـل

چهار ديگر ارم زنده باشم

باخر ميرسانم قـرن اول

چسود از عمر بيحاصل درين امر

که کل مشغول خدمت من معطل

يکي در محفل تبليغ چون شمع

يکي راهدايت را چـو مشعل

خوشا بر حال جانبازان چا لاک

بدا بر حال من بيکار و تنبـل

خوش آنسر کو فتد در پای جانان

خوش آنجان کوشتابد سوی مقتل

کجامن لایق آنم که نامم

شود در د فتر نیکان مستچیل

ولی گر فیض لطف غصن ممتاز

که در گاهش ملاء یک راست مقبل

شود شامل یقین هر جسم ناسوت

شود بر جان لاهوتی مبتدل

و نیز جناب دکتر در کتاب خاطرات نه ساله خود مینویسد :

(از جمله شعرای نامی امة الله میسپس لوز اس بنسر بود

که غزلسرائی و سرود نویسی بسیار مینمود و قصائد فرائسی

مینوشت اینک در قطعه از ابیات ایشان موجود است بطور

نمونه بعرض میرسانم) سپس ترجمه و منظومه ایشانرا نقل

فرموده اند بشرح ذیل

۱- توتیل بهائی

طلوع کرد در این روز آفتاب ظهور

غروب می نکند دیگر از مرور در هور

صدای حمد و ثنایش بلند گشته چنان

که از کران بکران نغمه اش نمود عبور

شکست لشکر ظلمت همی بتابش خویش

نمود راه هدایت همی بپرتو نور

طلوع کرده کون صبح بخت یلوی نال (۱)

در آمد از افق آفتاب یم نشور

یکی بشارت بهجت اثر یگیتسی ده

که ما لک ملکوت آمده بملک ظهور

گذشت موسم ظن و قیاس و محنت و رنج

رسید وقت یقین و گه نشاط و سرور

بگو باهل جهان کا فتاب عالم جان

کون که سرزده از ما برای کوه ظهور

هر آنکه در ملکوتش قدم نهاد کرد

دلش بصلح و صفا ملو از سرور و جبر

ببین که آمد و با اهل ارض ساکن شد

کسی که بود از انظار طالبان مستور

عنایتش همه آفاق را کون بگرفت

چه از گیاه و ریاحین چه از وحوش و طیه

سزد بنام تو سلطان کشور ملکوت

همی بخوانیم این شکر نعمت موفور

که آفتاب جمالت چنان طلوع نمود

که تا ابد نپذیرد بنر خویش فتور

(۱) یلوی نال طایفه ایست که منتظر ظهور مسیح است که هزار سال در عالم سلطنت کند.

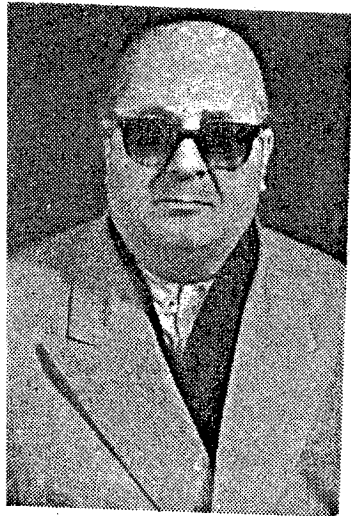
۲- اگر مرا جوئیید

اگر دیدی دل طلعت مرا جوئیید
 غم تیره زان نظارتان شود زائل
 وجودتان بنیاض بها شود پر نور
 چنانکه در وسط روز روشن کامل
 اگر ندای مرا هم بگوش جان شنوید
 وگرم با حقیقت طلب کنید از دل
 حقیقت همه اشیا چو در وجود من است
 مراد قلب شما میشود زمین حاصل
 فرا گرفته شمارا غم تیره و هم
 که آفتاب جمال مرا شود حائل
 چو منحرف شدی از روشنی بتاریکی
 فرو نشست تو را پای کوشش اندر گل
 ولیک نور من افزون تر است روز بروز
 آفل که شمس طلعت من طالع است نه
 بشرط آنکه مرا از صمیم دل جوئیید
 من سبیل نجات و من مسلای دل
 من حیات و من حق و من دلیل نجات
 من کسیکه تو را میرهانم از مشکل

درحینی که مشغول تحریر این اوراق بودم از طرف جناب
 دکتر رضی الله رضی الروح (برادر خانم دکتر افروخته) که
 از ایشان تقاضا کرده بودم اگر عکمی از جناب خان دارنده
 لطف فرمایند یک قطعه عکس جوانی و ورقه ای که دوغ غزل
 (یکی ناتمام) برد و طرف آن بخط خود دکتر افروخته مرقوم
 شده بود واصل گردید و معلوم بود که این دوغزل را جناب
 خان در نهایت شور سروده اند و لهذا با اظهار امتنان از
 آقای دکتر رضی الروح دوغزل مزبور را نقل میشود و عکس
 مذکور نیز گراور خواهد شد .

غزل تمام اول

از شراب عشق مستم یللس	مست از روزالستم یللس
عشق جامی داد کرتا شیر آن	تا ابد مخمور و مستم یللس
نیستی آورده عشقم در وجود	با وجود عشق هستم یللی
من پیاده عشقم ای فرزند عقل	برین ویلت نهستم یللی
تا اسیرند جانان گشته ام	از کفند جان برستم یللس
هر پریشانی که در دل داشتم	بر سر زلف تو بستم یللس
تن قفس نبود گرجان مرا	این قفس را من شکستم یللی
تیرمژگان تو جان از دل ریو	گفت اینهم نازشتم یللی
هر جای را که گرد و نم بتافت	تارو بود شرا گستم یللی
تا تعمق کردم اندر بحر طبع	این گهر آمد بشستم یللی



از فضای کم نظیر
وازنوسندگان محقق
و مبلغین دانشمند
معاصر است شرح حالی
را که بخواهش نگارنده
شخصاً مرقوم داشته اند
عیناً در اینجا نقل میشود.
* این عبد عبد الحمید
اشراق خاوری اصلاً از اهل

مشهد خراسان و اجداد هم نیز همه از آن سامان و از پیشوایان
دینی بودند مانند بقول سعدی شیرازی.
همه قبیله من عالمان دین بودند
مرامعلم عشق تو شاعری آموخت

این عبد در سال هزار و سیصد و بیست هجری قمری مسافر
رجب مطابق سال ۱۲۸۰ شمسی هجری در مشهد مقصد
متولد و پس از رشد در مدارس قدیمه که در آن زمان آب و هوا

غزل دم که ناتمام است

ماگوی سبقت از همه عالم ریوده ایسم
در عشق زور بازی خویش آرزوهایم
پروانه وارد ر قدم شمع انجمن
جانرا نثار شعله آتش نموده ایم
در هر زمان که مظهر معبود شد عیان
ما طایفان کعبه مقصود بود ایم
از هر چه غیر دوست دل دیدم بسته ایم
بر روی دوست دیدم و دل را گشود
از فرقدان و از همه عالم گذشته ایسم
تا فرق را بشکند درد و ست سوده ایم
دیوانه وار بر در خدمت ستاده ایم
از ماگمان مبرکه بغفلت غنوده ایم

xxx

ورونقی پسزاداشت بتحصیل مقدمات متعارفه پرداختم
 و در خدمت جناب میرزا عبدالجواد معروف بادیب نیشابوری
 سالی چند را در تحصیل مقدمات لازمه و فراگرفتن فنون
 دوازده گانه ادب گذراندم مرحوم استاد فقید در عصر
 خود در آن حدود بی مثیل و بی نظیر بود با آنکه در آن عصر
 دوره علم و ادب هنوز برجیده نشده بود و فضیلت نامی و
 علمای گرامی بودند دیگر حال امروزه و این دوره معلوم است
 (خلت الدیار محلها مقامها)

پس از بیست سالگی این عید برای تکمیل تحصیل فلسفه که
 باموختن آن عشق غریبی داشتم از مشهد سفر اختیار و ببلاط
 سائره رهسپار گردیدم بدیهی است که این داستان را
 شرحی مستوفی و فصلی مشبح باید که این مقام را اقتضای
 آن نیست زیرا بنا بر اختصار است و در مؤلفات دیگر
 بتفصیل نگاشتهام پس از سیروسفرهای طولانی و استفاده از
 محضر دانشمندان بلاد بالاخره در سال هزار و سیصد و چهل
 و پنج هجری قمری مطابق با سال هزار و سیصد و پنج شمسی
 هجری بتصدیق امر مبارک بوسیله مرحوم میرزا یوسف خان
 وجدانی رحمه الله علیه فائز شدم شرح تصدیق این عید
 که خالی از غرابتی نیست در سایر مؤلفات مذکور است و بتفصیل
 مسطور.

بنده را در شعر و شاعری صیت و صوت نیست قبل از تصدیق
 بامبارک اشعار زیادی داشتم که پس از تصدیق همه
 شستم و محو نمودم چون تعریف زلف و خال و مملو از قیل
 قال بود و پس از تصدیق آنچه را در مطالب امریه و مدایح
 مرکز امر گفته بودم چند سال قبل همه را در خاتمه کتابی که
 در شرح اشعار مرحوم نعیم در سه مجلد نگاشته بودم ضمیمه
 کرده بساحت اقدس حضرت ولی اموالله جل سلطانیه
 داشتم تا اگر مقبول افتد مقصود حاصل و گرنه محو شود اول
 و انساب است و برای خود بهیچوجه از آن گفته ها نسخ
 نگاه نداشتم پس از چندی وقتی که در بغداد بودم بتوسط
 محفل مقدس روحانی ملی عراق توقیفی از ساحت اقدس
 رسید و راجع بمجلدات تقدیمی فرموده بودند ستتهیه
 وسائل طبعها فی المستقبل * از این جهت از گفته ها
 خود که برخی بفارسی و بعضی بتازی است مختصری در آن
 باقی مانده که نمونه از آنچه در حافظه باقی است در این
 مقام مینگارم.

این عید در اشعار پارسی معمولاً اشراق خاوری و گاه
 هم اشراق است شهادت مینمایم اینک نمودن از اشعار
 تا که دل در خم آنزلف و تا منزل کرد
 هم پریشان شد و هم کار مرا مشکل کرد

سالمها آنچه که در مدرسه حاصل کردم
جلوه عشق تو یکباره همه باطل کرد

xxx

دل بروی همچو روزش زلف چون شب دید و گفت
مه بعقرب کرده منزل یا گرفته آفتاب

رباعی

آزده ام از جهان و هر کس هستش
وز عزت و ذلت و بلند و پستش
خواهم گذرانید بهر رنج که هست
عمری که بتنگ آمده از دستش

xxx

نفس لا ترکسی الی اللذات
و دعی ذکر هین طول الحیات
حبسوا خالق السماء بسجن
کان من اردئی القرى الیاسات
ثم طاب الهواء والارض منهم
بانفجار العیون والساقیات
ذاک من فضل ربنا وبهم
منه جل الاله محیی السموات

امره شاع فی الدیار سرعاً
سرعة البرق فی دجی الظلمات
الی آخر

این قصیده به تمامها چندی قبل بساحت اقدس حضرت
ولی اموالله جل سلطانه تقدیم شد و لطفاً مشمول عواطف و قیو
هیكل اقدس گردید و در توقیعی عنایات خود را تذکر فرموده اند
(۱) قصیده دیگری هم در اوقات صعود حضرت ورقه مبارکه
علیاً منظم و تقدیم ساحت اقدس مولای مهربان جل سلطانه
گردید که مورد قبول حضرتش واقع شد و در توقیح مبارکی ذکر
آنرا فرموده اند این قصیده در مجلد دوم کتاب ریحی مختص
که از مؤلفات این عباد است به تمامها مندرج است در ضمن
مجلدات دوم و سوم کتاب (درج لثالی هدایت) که نیز از
مؤلفات این عباد است قسمتی از قصاید پارس و عربی این عبد
مسطور است که چون کتب مزبوره منتشر شده در اینجا بصرف
اشاره اکتفا میکند.

این عبد بر حسب امر مبارک حضرت ولی اموالله ارواحنا فداه در
سال ۱۳۱۴ هجری شمسی بعراق و سلیمانیه برای تبلیغ
انرا لله سفر نمود و از آن بیحد هم مستمرا تا کون در مدن و دیار
سایر بوده است و امید که بدعای یاران و دوستان حضرت
(۱) قسمتی از این توقیح را در آخر ملاحظه فرمایید فرمود (ذکائی

رحمن توفیقی یابد و بجنّت رضا وارد گردد .
 شرح مفصل زندان و شرح تصدیق این عبدوسایر شئون
 در مجلدات سفرنامه^۶ اینجانب مسطور گردیده و بساحت
 اقدس تقدیم شده است از خدا خواهم همه را موفق فرماید و
 برضای خویش فائز نماید ۲۵ / ۱۲ / ۵ فانی اشراق خاوری
 ی
 قصیده^۷ ذیل را بعد از صعود حضرت پورقه علیا سروده و نسخه
 از آنرا نیز حضور حضرت ولی امرالله ارسال داشته اند
 (نقل از کتاب رحیق مختم) جلد دوم صفحه ۱۱۶۱)

قصیده

ای که جهان گشته از رخ تومنون
 کعبه جا هت مطاف کعبه اخضر

جلوه از روی توست عقل مجرّد
 رتبه از جاه تو سپهر مستور

مقصد اصلی توئی ز خلقت عالم
 بهر توشد کیتی آفریده سراسر

لطف تو تابد و شد بهشت پدیدار
 قهر تو جنبید و شد جحیم مصور

سایه^۸ جود تو افتاد بدریا
 تا که پدید آمد اند رود رو گوهر

تا فلک سرزقید حکم نیبچبند
 لاجرم آمد سرش چو حلقه بچنبر

شمه ای از لطف توست ساحت بستان
 جلوه ای از قهر توست نعره تنبدر

مقصد^۹ روی توست پرده خورشید
 روی تو تابد ازو که گشت منور

ماه جهانی واخت مرکز میثاق
 دست خدائی و دست خالق اکبر

عفت تو بسکه بر تو پرده کشیده است
 ره بمدیحت نیافت وهم سخنور

پرتوی از عصمت تو یافت شب قدر
 زان شده از چشم جمله خلق مستتر

جمله گیتی بذات توشده قائم
 زانکه عرض را بود قیام بجوهر

ذات توشد علت و جهان همه معلول
 جمله آفاق مشتقند و توصفدر

همسر تو چون نیافریده خداوند
 زان نگردی بعمر خویش تو همسر

جلوه یزدان ز روی توست پدیدار

آیت رحمت بذات توست مخمّر

نوررخت جلوه کرد بر زیر طـور

موسی از آن یافت راه و گشت پیمبر

روح قدس نام تولد مید بمریم

تا که شد او حامله برح مطمّر

سوی توشده لتجی خلیل خداوند

خواست چونمروند افکندش در آدر

نام تو را بر زبان چو راند شد آتش

از اثر نام تو چو لاله احمّر

در شکم ماهی اوفتاد چو یونسی

شد متمسک تو را بریشه معجر

تا که خلاصی پدید گشت مراورا

ورنه نبود شجاعت تا صاف محضّر

نام توشده نقر برنگین سلیمان

گیتی از آن شد درامطیح و مسخر

سایه حسن توفات بر سر یوسف

مهر و مهرش سجده کرد و بازده اختر

از سر کویت صبا گذشت ببستان

زان همه گلهاش گشته گشت و معطر

رنگ گرفته ز روی تو گل سسوری

بوی زمیوت ربوده نافه اذفر

هر که بدل مهر حضرت تو ندارد

کی شود او را در گنجات میسر

روی تو گر جلوه مینمونه بظلمات

کی شدی از آب بی نصیب سکندر

دوره عمرت برنج و غم سپری شد

ناشده بهر تدمی نشاط مقدر

گاه گرفتار حبس و بسته زندان

گاه اسیر جفای خصم بد اختر

گاه شریک همم مرکز میثاق

گاه اسیر هجوم ناقض ابر

از پس فقدان ذات طلعت پیمان

جلوه ذات تو گشت هادی و رهبر

داشت بتوانس غصن سدره ممتاز

مظهر حق نور بخش خسرو خاور

شاخه ممتاز سدره احدیت

قطب جهان حجة خدای توانگر

شوقی ربانی آنکه بر تو چاهش

برزده از کائنات خیمه فراتر

چهرتو چون شد نهان ز عالم ناسوت
 شد دل غم پرورش ز قصه مکدر
 از غم هجرت برنج و غصه قرین شد
 چون تو را غمگسار بودی و غمخور
 مرغ شبا هنگ از تذکر حزینت
 شب همه شب درس ناله میکند از بر
 تا که چو فکرم هلال باشد باریک
 تا که چو بستم سیاه طره دلبر
 خصم تو را روز هم چو شام سیه بساک
 عزت احباب تو هماره فرونت
 گفته اشراق خاوری بمدیحت
 برده ز شیرینی آبروی ز شکر
 شعر من ار میشنود شاعر شیراز
 آنکه بود شعرا و چونند مکرر
 کی بسخن لب هم میکشود و گفتی
 ای بجزالالت ز آفرینش برتر (۱)
 قافیہ تکرار اگر شده است نه عیب است
 لفظ مکرر لفظ بیمده بهتر

(۱) دو شعر آخر اشاره بقآنی شاعر شهیر شیرازی و قصیده
 اوست در مدح حضرت فاطمه بدین مطلع:
 ای بجزالالت ز آفرینش برتر ذات توتنها بهره چه هست برابر

جناب اشراق خاوری را قصائد عربیه عدیده است از جمله
 در قصیده^۱ که مطلعش این است
 الجهل للانسان داء^۲ موجد لم یدرفی اعماله ما یصنع
 میفرمایند

فالحمد للرب البهی بما هدا

نا اذ بیبدا^۳ الجهالة نرتج

وهو البها رب العباد فکل من

فی الکون من آله یتمت

ذلت له کل الرقاب مخافه

من قهره ولعیه صارت تخض

هذا هو القهار فوق عباده

یعطی العلاء لمن یشاء^۴ ویمنی

هذا بهاء الله جل جلاله

کالشمس فی افق الهدایة یلمی

وهو الذی اعدائه آثارهم

طمست و منزلهم خراب بلقع

و در قصیده^۵ دیگر که مطلعش این است

القلب منی لوشک البین مبتول

متیم غزل بالهم مشمول

مالی اری الدهر لایستی لبیتنا

و مالنا منه تقویم و تعدیل

میفرمایند *

دع الوری و هواهم انهم عبدا

اوتانهم فیهم الرحمن مجهول

مامن نبی اتی للناس فی زمن

الا علیه لهم بالشر تنکیل

فارتد من بعد موسی قومہ ولهم

بالروح صلب و بالاسلام تعدیل

ویل لهم صلبوا رب البیان وقد

بدی لهم بظهور منه تعجیل

لما بدی هیکل الرحمن مستویا

بعرشه وله مجسه و بتجیل

قاموا علیه سکاری الناس و اجتهدا

فی نفیسه و بقی فی حق جیل

یا لیت لم تکن الدنیا و خلقتها

و هیکل الرب فی عکاء مخذول

قبلا نوشته شد که جناب اشراق خاوری قهید، عربی خود را

بمطلع نفس لا ترکنی الی اللذات و دعی ذکرهن طول الحیات

حضور حضرت ولی امرالله فرستاده و توقیعی جوابا

عنایت شده

اینکه قسمتی از توقیح مزبور *

... صحیفه اشعار که از قریحه سیال در ذکرا آثار ظهور

یوم الله انشاء نموده بودید در این دم بلحاظ یگانه محبوب

مهربان حضرت ولی امرالله روحی لالطافه الفداء فائز و

موجب مسرت و عنایات بیشمار گردید فرمودند "منظومه بلیغ و

ملیح و سلیس و بدیع بود زیرا ناطق بذکر و ثنای طلعت ابهی

و دلیل بر توجیه و تشبیه بذکر ردا کبریا بود و این عبد را امید

چنان که همواره نطق کویا یابید و بنشر نفعات اللطیف

پردازید و با فصیح بیان اقامه حجج و براهین امیه نمائید

و سبب روح و ربان قلوب یاران رحمانی شوید *

فرمودند در عقبه مقدسه علیا در حق آنجناب دعائیم و توفیقات

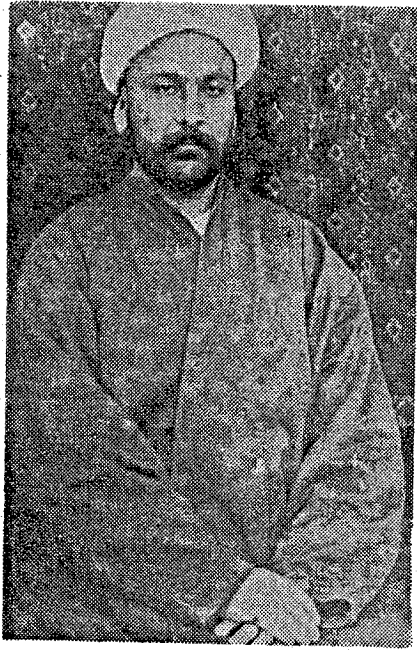
عظیمه طلبیم مطمئن باشید ... *

و اما تا لیفات جناب ایشان تا این تاریخ (شهر البها ۱۱۹

فروردین ۱۳۴۱) عبارتند از:

۱- لوح لالی هدایت (در استدلال) ۳ جلد

۲- قاموس لوح قرن ۲ *



نام شریفش محمد
 ظاهر و معروف و
 متخلص باشراق
 است و پدرش حاج ملا
 محمد قندهاری از علماء
 معروف و ذی نفوذ
 یزد بود جناب اشراق
 در سال ۱۲۶۹ هجری
 قمری در یزد بدنیا
 آمد و پس از رسیدن
 بسن تحصیل در مکتب
 پدر دانشمند

بتحصیل پرداخت و معارف معموله زمان خویش را فرا گرفت
 و بعد از فوت پدر بسفر حج رفت و از آنپس بحاج محمد
 (۱) وجه اشتها جناب اشراق بقندهاری اینکه جد اعلای
 وی موسم بحاج محمد از اهل قندهار وساکن آندیار بوده
 که پس از سفر حج بایران آمده و شهر یزد را که معروف بس
 دارالعباده بوده برای سکونت پسندیده و در آنجا متوطن
 گردیده است.

- ۳ - قاموس توقیح سال ۱۰۵
 ۴ - رساله ایام تسعه
 ۵ - گنجینه حدود و احکام
 ۶ - تلخیص تاریخ نبیل زندی
 ۷ - ترجمه کتاب تیبان و برهان تالیف
 حاج احمد حمدی

این هفت تالیف یا ۱۰ کتاب چاپ و منتشر گردیده
 است.
 آثار دیگری نیز دارند که تاکنون آماده برای تکثیر
 نشده است.

xxx

طاهر معروف گردید . پس از مراجعت از آنکه با جمعی از صوفیان معاشر گشت و میلش بتصوف گرائید و لهذا بطهران سفر نمود و صفی علیشاه عارف معروف را که در آن وقت در طهران بسر میبرد ملاقات نموده بوی دست ارادت داد و در زمره اهل تصوف درآمد و از آنجا بخراسان وقت و در جوار مرقد حضرت رضا علیه السلام بریاض مشغول گشت در این احوال بود که با فردی از بهائیان مشهد آشنا شد و بهائیس مزبور چون وی را مستعد یافت با او پیمان آکره پرده اخت القاء کلمه فرمود و طریق حقیق بنمود و جناب حاجی که مردی منصف و حقجو بود پس از چندی مباحثه و سپس مطالعه کتاب ایقان بشرف ایمان با مر حضرت رحمان فائز گشت و از خراسان بیرون مراجعت نمود .

جناب حاجی که تا اینوقت بحال تجرّه بسر میبرد در یزد با دختری از خاندان حاج قنبر لاری (۱) ازدواج

(۱) این حاج قنبر که از افراد متمکن و معروف یزد بسود وقتی جناب آقا سیدیحیی دارابی عزم مسافرت بیزد فرمود از فرط ارادت که بوی داشت آماده پذیرائی او گشت و در یزد بند (کوچه دردار) خود خانهای برای زیور حضرتش اختصاص داد و آنرا با فرسهای کرانبها و نانه کامل مزین ساخت و غلامان و کنیزانی چند برای خدمتش بگماشت و آنحضرت را بد آنخانه فرو

نمود و این زن نیز که خود از طرق مجاهدت و تحقیق بشناسائی حق موافق و مؤمن شد بهود با وی در طریق خدمت یار و مدد کار گشت و ازین پس جناب اشراق در خانه خویش بساط تبلیغ بگسترده و منزلش محل ذهاب و ایاب مبلغین و ناشرین نجات الله و طالبین طریق هدایت گشت حضرت ورقای شهید و جناب آقا محمد رضا محمد آبادی متخلص بانوار و جناب میرزا محمد ملقب بهمدی و فاضل نحیر جناب ابوالفضل گلپایگانی هر یک روزها و ماهها در این خانه بهدایت نفوس پرده اخته ندای حق را گوشزد خاص و عام میکردند .

آورد و واردین و زائرین حضرتش را از علما و اعیان و طبقات سائره بکمال اشتیاق پذیرائی کرد ولی وقتی آن سید ابرار مؤدبه ظهور جدید را باو داد و تکلیف معین فرمود که باید خود و فرزندانش مهیای فدکاری و جانبازی در راه نصرت قائم آل محمد شوند حاجی سخت بو حشت افتاد و شبانه خانه و زندگی خود را رها کرده با فرزندانش و منسوبین خویش از یزد فرار کرد و خود را پنهان نمود خانهای که حضرت وحید در آنجا سکونت داشت اینک در دیند حاج قنبر - باقی و در ردیف اماکن متبرکه است .

شعیرای
جناب اشراق در اثر مصاحبت با حضرت ورقا که از اجله
فاضل بهائی است و شنیدن اشعار و چهره ایشان -
علاقه و اشتیاقی شدید بشعر و ادب یافت و چون ذوق و
استعداد ادبی بکمال داشت طبع شعر در وی جمال
بنمود و رفته رفته بگفتن شعر پرداخت و فنون ادب را نیز در
محضر حضرت ورقا علی قدر مقدور اکتساب نمود (۱) چنانکه
بعد از مراجعت ورقا از یزد تا مدتی با وی مکاتبه منظم مستمر^{شت} ا

(۱) حضرت ورقا را منظومه ایست مثنوی که هنگام توقف در منزل
جناب اشراق وینام وی سروده و بدین مناسبت آنرا مثنوی
اشراقیه نامیده است ابیات ذیل از آن مثنوی است که خطاب
باشراق فرماید .

.....

ایها الاشراق فی فجر الصفا

استمع الحان ورقاء الوفاء

گوش جان بگشا بسیر این نسوا
تا شوی فارغ زندگرماسوی

زانکه هرگوشی که از جان با زنیست

لایق اصفا این آواز نیست

.....

جناب اشراق چندی در شاهرود و زمانی در صفحات
شمال بسربرد و در هر جا بتبشیر و ایقاظ نفوس پرداخت و
سپس یزد مراجعت نمود و چندی بعد از یزد بکرمان نقل مکان

ایها الاشراق بر آواز ما

گوش جان بگشا و بشنوراز ما

گوش جان بگشا و آنکه گوش دار

چشم دل بگشا و لب خاموش دار

تابینی جلوه نادیده را

بشنوی آن نغمه بشنیده را

.....

چونکه روح پاک و نفس طاهری

مطلع الاشراق نور قاهری

مینماید از صفا مرآت تو

خوش حکایت از بهای ذات تو

ذات تو مرآت اشراق حق است

فجر قلبت شرق نور مطلق است

گر نبودی در توان لطف و صفا

برتوکی ظاهر شدی سرخفا

ورنبودی در توان صدق و قبول

کی نمودی بر توریح الله نزول

کره و در آنجا رحل اقامت افکند در این وقت که دیگر رانسر فوت برادر کوچکترش موسوم بمحمد صادق و دختر جوانش بکلی افسرده شده و آثار کهولت نیز در روی پدیدار گشته بود خاطرات گذشته و ایام مصاحبت خویش را بارفقای همقدمش بیاد آورد و موفقیت ها و فداکاری های دوستان یکدلش را مخصوصا حضرت و رقا از نظر گذرانده بحال خویش بیندیشید و یکباره دل از همه چیز برگرفت و بخیال شهادت و ملحق شدن بانان افتاد.

در این اندیشه بود که شنید حکمران مقتدر کرمان در مجلسی با حضور علمای بلد مخالفت جدی خود را با بیهائیان ابراز و بر قتلشان کمر بسته است و لهذا بادل آکنده از سرور و سیراغ جناب حکمران رفت و خود را مخرفی نمود و آمادگی خویش را برای فدا شدن در راه امر و نیل بمقام شهادت اظهار داشت

مرحبا ای فخر اشراق ظهور

ای فواد طاهرت مصباح نور

ای مصفا از غبار آئین است

طاهرا از اوصاف امکان سینه ات

مشرق از شمس به اشراق تست

پر به از اشراق حق آفاق تست

اما خان حاکم بعد از شنیدن اظهارات او لبخندی زده گفت از پیش گفته اند "گوسفند پیر قربانی مکن" و چون جناب اشراق از این راه بمقصود نرسید مصمم گشت دائره خدمتش را توسعه دهد و با اشتغال کارهای پر مشقت تر پردازد و لهذا در رصد تائیس و بنیان مشرق الان کار در کرمان برآمد و تن رنجور و نحیف را در راه انجام این منظور هر چه بیشتر بکار افکند تا آنکه رمقی بیش از جانش باقی نماند و درین حال تنها بایسن امید زنده بود که بعد اند خدمتش مورد قبول مولایش حضرت مبارک بافت خارش وصول یافت.

کرمان جناب حاجی محمد طاهر اشراق علیه بهاء الله الابهی ای ثابت بر پیمان عبدالبهاء زبان بشکرانه خداوند یگانه گشود که تو را موید بایمان نموده و موفق بر خدمت

مشرق الان کار کرده این موهبت عظمی را قدر بدان زیرا الیم این خدمت موفقیت در عالم انسانیت است چه که خدام مشرق الان کار همواره خطرهای بسیار دارد با وجود این جان رافدا مینماید تا بین یدی الله مظهر الطاف بی منتهی گردد اگر نظر عنایت شامل نبود باین خدمت نائل نمیشد ی خدمات تو در نزد عبدالبهاء معلم و مقبول لهذا تو را مواهب موفور میطلبم و مظهر مکافات رب غفور میخوامم از خدا خواهم

که مسرور و مشعوف و شاکر و حامد و شکور باشی و عليك البهاء

الابهی ۳۱ دسامبر ۱۹۱۹

حیفا عبد البهاء عباس

جناب اشراق با وصول این لوح مبارک آرزوی خویش را برآورده و کار خود را تمام یافت و لهد اقرب صعود خود را بدوستان اعلام نمود و بمصداق گفته شاعر که گوید سر همانجا نه که باده خورده ای.

در آذرماه ۱۲۹۹ شمسی در گوشه ای از همان بنا که خود بنام مشرق الاذکار بنیاد نهاد و خدمتش را برعهده گرفته بود سر بر زمین نهاد و دیدار باقی شتافت و در جوار مدفن جناب حاج سید جواد کربلایی مدفون گردید علیه رضوان الله و بهائیه

جناب اشراق که هیچگاه در فکرنام و نشان نبود در حیات خویش به جمع آوری آثار ابی خود پرداخت و بنا بر این نه تعداد اشعارش معلوم است و نه دیوان کاملی از ایشان موجود و بطوریکه فرزند برومندش جناب میرزا محمد اشراقی مرقوم داشته اند از آثاریکه از ایشان باقی مانده یک مثنوی است بنام کنزالمراد که تاریخ تنظیم آنرا با این آیه شریفه قرآن (لکم کتاب فیه تدرسون) (۱)

(۱) آیه ۳۷ از سوره القلم

منطبق نموده اند و متأسفانه اشراق این مثنوی هم پراکنده و نامنظم مانده است از جناب اشراق بعد از صعودش سه فرزند باقی مانده که فعلاً هر سه در قید حیات و بنام خانواد اشراقی معروفند اول جناب میرزا محمد دوم میرزا محمود و سوم میرزا احمد آقایان میرزا محمد و میرزا احمد هر دو ساکن اصفها و سالها عضو محفل روحانی بوده و میباشند و جناب میرزا محمد که او نیز ساکن اصفهان است اینک چندین سال است مهاجر لوکرامبورگ میباشد و هر سه بحمد الله و در هر حال بخدمت امر قائلند.

اینک ابیاتی چند از طلیعه آن مثنوی ذیلاً درج و ضم از جناب میرزا محمد اشراقی فرزند دانشمند جناب اشراق که این مقدار از شرح احوال و نمونه آثار آن مرد عالی مقدار مرقوم در اختیار بند نگارنده گذاشته اند تشکر میکنم.

بیتی چند از مثنوی کنزالمراد جناب اشراق

حمد بیحد و سپاس بی عدد

پیشگاه پاک یزدان سراسر

کوست خلاق سراسر هست و بود

آنچه را مطلق توان گفتن و جو

نیست اندر ساحت او رهبری

از تصور ذات پاک او بر

آنچه در جولا ننگه او هام ماست

ذات او نبود نشان و نام ماست

ذات پاک اقدس حق و دود

برتر از کون است و اعلی از وجود

هر وجودی را تقابل با عدم

هست الا هستی ذات قدم

نیست حق را شبه و مثل و ضل و نند

رهبر دانش، نگردد جهل و جد

از تحیر خاتم پیغمبران

ما عرفناك آمدش محکم بیان (۱)

رب زدنی فیک حق بندگی است

این تحیره من فنا پایدگی ست (۲)

یعنی ای سالک ره عرفان ذات

بسته بین و سالکین را محو و مسات

یعنی این با طیر معنی لال شد

صد چو عنقابی بروی بال شد

(۱) اشاره باین بیان حضرت رسول اکرم است که در بیان معرفت

حضرت باری فرمود "ما عرفناک حق معرفتک" (۲) و در همان مقام

بود که غالباً حضرت رسالت بر زبان میراند که رب زدنی

فیک تحیراً

نك ملائک را درین ره خسته بین

حضرت جبریل را پرسته بین

xxxx

آنکه سر برده رگه توحید هشت

باز شد بر روشی ابواب بهشت

مارایت شیئا (۱) آنشه بازگفت

باطیر خسته از پرواز گفت

گفت شه هر چیز را دیدم عیان

نیز شاهنشاه را دیدم در آن

هم بقبل و بعد هر چیزای عزیز

چشم حق بین میدهد حق را تمیز

آنچه را بینی که آن فانیس بود

در فانیش حکم را نی بود

پس بقای ذات آن حق قدیم

ثابت آمد زین بیانات قوسم

چشم بگشا جلوه حق را ببین

در جبال و بحر و پروما و طین

(۱) اشاره است باین بیان حضرت امیر علیه السلام که فرمود

(مارایت شیئا الا وقد رایت الله قبله و بعده)

در حجر گردیده باشی نور ازو
 در شجر ظلم است ماندن در رازو
 صیغه الله فاش بینی در زمین
 خاک سرسبز آید از روح الامین
 آن نموی را که بینس در شجر
 می نبینی در زمین و در حجر
 خضرت اوراق و سرسبزی تاک
 کی تو بینی در میان سنگ و خاک
 طعم و شیرینی انگور و شکر
 از کجا پیدا نشود اندر شجر
 این حلاوت وین حموضت در شمار
 نیست غیر از قدرت پروردگار
 باز چون این دوره اش کامل شود
 آب و گل مقرون جان و دل شود
 روح حیوانی دمد در آن طعام
 که رطب یا کندمش میبود نام
 چون شود جزء وجود آدمی
 دم زند از روح حیوانی همی
 جلوه اش گردد در فزونی ترا از جماد
 ای خوش ازین حشر و زمین نشرو معاد

از جمادی چونکه پیش آمد نخست
 همچنان شاخی ز خاک تیره رس
 اینکه بشنیدی که ارض شوره زار
 از قبولی ولایت داشت عار
 یعنی اشجار لطیف با ثمر
 می نروید از زمین شوره به
 الغرض از این مزارع وین کلات
 بگذرد چون حاصل پاک نیاید
 شهر بند تن مقام او شود
 فاعل مختار نام او شو
 شکرها واجب بود در این مقام
 کونینفتاد از درخت خویش خد
 طفل ساقط گشته را معراج نیست
 قابل اورنگ و تخت و تاج نیست
 شکر کن ساقط نگردد پدی براه
 باز اندر سایه حق بر پنا
 گوش هوش و چشم دل را باز کن
 بالت اری کشود خوش پرواز کن
 دیدی این ره را چگونه آمدی
 تا بملک جان و تن وارد شدی

حین که حیوانی و ناطق جهد کن
 و رهانی خویش را زین خار بن
 روح حیوانی ز اسفل منزل است

عقل انسانیت اینک در دل است
 حامل بار امانت از حقسی (۱)

از چه روان سرده و پیرونقی
 جهد کن در راه تحصیل علم
 هیچ میدانی جهولیم و ظلم (۲)

علم را خود حق شناسی نه آن و بس
 جز شناسائی حق جهل و هوس

xxx

جناب اشراق را در سرودن مژده تاریخ که یکی از انواع
 مشکل شعر است مهارتی بسزا بوده و ماده تاریخ های متعدد
 سروده است از جمله قطعه ذیل است که در تاریخ صعود جناب
 آقا میرزا نعیم شاعر شهیر و توانای بهائی فرموده است

(۱ و ۲) اشاره است بآیه ۷۲ از سوره قلا حزاب (سوره ۳۳ قران
 شریف) که میفرماید انا عرضنا الامانة على السموات والارض و
 والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها
 الانسان انه كان ظلوما جهولا •

ماده تاریخ

آن پاک دامن که نظیرش بود عدیم
 از فیض بخت بود بامریها قوسیم

نامش، نعیم زانکه بیاس حقوق خو

ابلاغ داشت بر همه کس نعمت قد

چون سرنهاد در ره حق هر چه داشت داد

فرزند وزن محل و وطن پیکر سقیم

درست از تمام هستی زمستان نشینم

بر خاک راه دوست فدا خوزه

شه دادش آنچه لایق آن بود نطق و خلق

اورانمود در عمل انبیا سقیم

تاریخ فوت اوست که اشراق گفته است

(روح النعیم کرّمه جنّة النعیم)

۱۳۳۴ قمری



یکی از اساتید
سخن و از مشاهیر
شعرای قرن اخیر
ایران است نگارنده
را برادر اکبر و
استاد شعرو ادب
و نیز اولین کسی
است که ندای امرا
در آران (۱) بلند
کرد.
شرح حال مفصل و
مجموع اشعار امیری

ایشان را در کتابی جداگانه بنام (طلیعه ادب) نگاشته‌ام
و در این‌جا نیز مجملی از ترجمه احوال و قسمتی از آثار ایشان
نوشته میشود.

اسم شریفش میرزا علی محمد تخلصش بیضائی و معروف به

(۱) آران قصبه یزرگی است از توابع کاشان و فاصله تقریباً و
فرسنگ در جهت شمالی آن واقع و در حدود بیست هزار نفر
جمعیت دارد

ادیب بیضائی است وی فرزند ارشد میرزا محمد رضای آران
(۱) متخلص باین روح و او فرزند کهنتر ملا محمد آرانى متخل
بروح الامین . مرحوم ابن روح (پدر ادیب) مردی عالم
عارف و ضمناً اهل عبادت بود و دیوان اشعارش که پیشتر
در مدح و مرثیه خانواده رسالت مخصوصاً حضرت حسین
بن علی علیه آله التحیة والتناء میباشد موجود است

ادیب بیضائی در سال ۱۲۹۹ هجری قمری مطابق ۱۹۲۰
شمسی و ۱۸۸۱ میلادی در قصبه آران بدینا آمد تحصیلات
ابتدائی و مقدمات عربیه را با استعدادی تمام در مکتب
و محضر پدر فاضل خویش فراگرفت و سپس بمطالعه کتب
ادبی و تتبع آثار شعرا و اساتید اهل فن پرداخت
باندک زمانی شهره اهل دیار گشت در این وقت علمای
روحانیین آران که توجهی شایان با استعداد کامل ایشان
پیدا کرده بودند بعنوان اینکه حیف است و نباید چنین شخصی
مگلا باشد در صد درآمدند با تشریفات مخصوصی که در سایر
مهمانی مفصل در منزل پدر ادیب بحمل آمدن او را بلباس
روحانیت (بعمامه وردا) ملبس نمودند و سپس درز مرا
(۱) مرحوم میرزا محمد رضای ابن روح پنج پسر داشت -
جناب ادیب اولین فرزند او و نگارنده با تفاوت ۲۳ سال
بامرحوم ادیب آخرین فرزند ابن روح است.

محصلین حوزه^۱ درس ملا محمد باقر مجتهد آرانی (خاله
زاده^۲ مادرش) درآمد و سالی چند از محضران فاضل جلیل
استفاده نمود مجتهد مزبور در سال ۱۳۲۲ قمری وفات
یافت در این وقت بیضائی که ۲۳ سال داشت در مدرسه^۳
سلطانی کاشان حجره^۴ اختیار کرد و با ادامه^۵ تحصیل پرداخت
خالی از لطف نیست در این جا باین جمله معترضه اشاره
شود که هنگامیکه در مدرسه^۶ سلطانی حجره^۷ داشت چند
روزی بشهرستان قم مسافرت نمود در غیاب او طلبه^۸ دیگری
که برای تهیه^۹ حجره^{۱۰} بمدرسه^{۱۱} مراجعه کرده بود با اینک
حجره^{۱۲} های خالی دیگری وجود داشت خادم مدرسه^{۱۳} را
تطمین و او را وادار کرد حجره^{۱۴} بیضائی را که موقع بهتری
داشت تخلیه^{۱۵} و او را گذار کند وقتی بیضائی از سفر مراجعت
نمود و حال را بدین منوال دید در مقام استرداد حجره^{۱۶}
خوش برآمد و قطعه^{۱۷} دو بیتى ذیل را ساخته بمقام تولیت
مدرسه^{۱۸} (مرحوم حاج میرزا فخرالدین نراقی کاشانی عالم و
مجتهد معروف و متنفذ کاشان) فرستاد .

قطعه

شیخی برای کسب فضائل ز شهر خوش

آمد برون و کسب صفات رز یله کرد

با آنکه بد زیست فزون حجره^{۱۹} تهی

طالع نگر که حجره^{۲۰} ما را طویل کرد

و بدین وسیله موفق شد حجره^{۲۱} خود را که ذی حق در آن بود
باز پس گیرد .

بهر تقدیر بیضائی از همان وقت که خواندن و نوشتن فرا گرفت
و چشمش بکتاب و دفاتر اشعار که در خانواده^{۲۲} آنها جزء کتب
اولیه^{۲۳} محسوب میشد بازگشت غریزه^{۲۴} ادبی و ذوق شاعرانه
که از در وجود در نهادش نهفته بود در روی بکار افتاد و بـ
اشتیاقی زائد الوصف و قریحه^{۲۵} ای سرشار و طبعی شیوا و روان
بگفتن شعر پرداخت و چنانکه بعداً خواهیم دانست در این
مقام از در وجود در گذشت و بر تبه^{۲۶} عالیه^{۲۷} نبوغ ادبی نائل
گردید .

جریان تصدیق و ایمان او با مبارک

در ایامیکه در مدرسه^{۲۸} سلطانی کاشان تلمذ میکرد و
حیث فضل و ادب مشارالینان بود شخص بهائی باوی طرف
دوستی و موافقت برخاست (این شخص شناخته نشد) و در
صحبت کم کم باوی^{۲۹} آگه^{۳۰} و مباحثه^{۳۱} دینی پرداخت و بیضائی
نیز که بالفطره^{۳۲} مردی مذهبی و خدا پرست بود صحبت او را
استقبال و اشتیاق تمام باوی سرگرم سؤال و جواب گردید
(قسمتی از این مباحثات و سؤال و جوابها را در طلیحه^{۳۳} ادب
بنقل از آثار خود ادیب آورده ام)

یکی از آثار ادیب منظومه^{۳۴} ای مثنوی بنام (هدایا لاصحاب

است که شامل و شارح بعضی سرگدشته‌ها و برخی از وقایع
زندگی و زمان اوست در این منظومه از جمله اشاره بمجاهد و
تحری خویش نسبت بامر نمود و میگوید

...

اتفاقا شد اندر آن ایام فتنه‌ای پهنیک و دعا اعلام
اندر آران وزید پنهانی نفعه‌ای از ریاض روحانی
هر که را بود اندکی غم دین گشت مجبور در محبت و کین

...

یاد دارم که اندران تذکار نکته چند شد بمن دشوار
جمله را بر نوشته با توقیر بردم اندر حضور شیخ کبیر (۱)
کی جناب تو مقتدای انام هادی شرع و حجة اسلام
این مسائل مرا نمودم دلم که ندانم مشابه از محکم
معنی این حدیث و این آیت می بفرماید و تا غایت
شیخ بگرفت نسخه را بفسوس دیده روی فکند و کرد عبوس
یک دو ساعت سرا و فکند بزیر با سکوتی برادر تکفیر
بعد از آن گفت از توحیف و در کافتاب نهان شده است بمیخ
حیف از آن دانش ودها و کمال که تو را داده ایزد متعال
خویم افسوس از آنکه خوردی ^{زود} آن فریبی که در خورتو نبود

(۱) مقصود ملامحمد علی مجتهد آرانی است که از فحول علما و از

فقهای متبحر و کم نظیر عصر خود و ملقب بشیخ العلماء بود.

هر چه گفتم قسم بحق قریب

که مرا کس نداده است قریب

آنکه چیزی بد و نشد حاجب

کرد هر من مجاهدت واجب

داده لیان بنقدم این توفیق

که گم در اصول دین تحقیق

هیچ افسوس من مخور ز نهار

که سری دارم از خرد سرشار

دیو بامن بکشد نستیزد

غولم از حول و حوش بگریزد

آنچه دارم ز فهم آن تقصیر

مرحمت کن بمعنی و تفسیر

نیست گراین چنین که گفت فلان

تو بگو تا کنم عقیده چنان

شیخ شد از بیان من بخروش

آستین برفشاند و گفت خموش

پیش از اینت بدین نیود بسیج

که بمسجد تو رانیدی هم هیچ

اینک از بایان گرفته سخن

میکنی رشخند پیر کهن

بشکل من نگرده حل بکرم جست ازجاوشد بسوی حرم

گرازان پیش میزدم فریاد

پاسخ من بای لعین میداد

مذاکره ادیب با آن شخص وزارت آثار و ملاقات بعضی از
مبلغین که در آن اوقات بکاشان آمد و شد میگردد منجر
بتصدیق و ایمان ایشان بامر حضرت رحمان گردید.
بیضائی پس از تصدیق و ایمان بی محایا در آران بتبلیغ امر و
ایقاظ نفوس پرداخت و رفته رفته صحبتش در آنجا منتقل مجالس
شد و کفروش در هر گوشه و کنار زیانزد خاص و عام گردید تا کم
علمای آران بضدیتش برخاستند و انواع بهانه باندیتش -
پرداختند لکن منابر لحنش کردند و در محراب ضرب و حرق لباسش
طالب ثواب اخروی گشتند (شن کامل پیش آمد های او را در این
حالات در طلیعه ادب نگاشته ام) تا آنکه دیگر توقف در آران -
برایش مشکل گردید و ناچار با عائله خود بکاشان کوچید در آنجا
سکونت نمود در اینجایی مناسبت نیست شرح تصدیق جناب ملا
علی اکبر آرانی را که از علمای فاضل و مقدس ویران ملا محمد باقر
سابق الذکر معلم ادیب و خاله زاده مادرش بود بیان کنیم.
مادر مرحوم مراد کوچک حکایت کرد که هنگامیکه تازه در احوال
بیضائی از جهات روحی و معنوی تنبیری حاصل شده بود
روزی ملا علی اکبر خاله زاده با حالی آشفته و قیافه ای

متأثر و عصبانی بمنزل ما آمد و بدون مقدمه پرسید میرزا محمد

رضا (پدر ادیب) کجاست ؟

من از مشاهده احوال او نگران و ناراحت شده گفتم عقب

کاری رفته اند چه اتفاقی افتاده ؟ بفرمائید بنشینید فرستم

بیایند گفت نه چیزی نیست فقط از قول من بایشان بگوئید

بیضائی را از معاشرت طایفه ضاله مانعت کند این را گفت

و مراجعت کرد هر چه اصرار کرد بنشینید و از قضیه چیزی بگویند

اجابت نکرد رفتند نیم ساعت نگذشته بود بیضائی بمنزل آمد

قضیه را با و گفته پرسیدم موضوع چیست ولی او قبل از اینکه جوابی

بمن بدهد عمامه و عبا را که از سرگوشش برداشته و در حال تخفیف

لباس بود مجدداً پوشید و با عجله از منزل خارج شد و کسر سراسر

جناب ملا علی اکبر رفت و از اینجای باب مذاکره را با وی مفتوح کرد

و تا مدت این مراوده و مذاکره ادامه داشت.

مرحوم ادیب میگفت وقتی با او وارد میشدم مشاهده میکردم که از

مدخل اطاق تاجائی که محل جلوس او بود کرباسی روی فرش

گسترده و از مزاج همان کرباس در محلی که من باید روی او

بنشینم دروشکی ترتیب داده شده و معلوم بود که من باید در

درکش خود را بکنم و از روی کرباس قدم برداشته و بالاخر

روی کرباس بنشینم قوری و استکان و قند آن مخصوص من

منقل آتشی جلو کرباس گذاشته شده و معلوم بود که آنهم تعلق

بعن دارد که باید خود چائی ریخته بخورم و چون از آنجائی سر
مراجعت کنم خدمتکار منزل کرباس آب کشیده و اسباب چائی
را نیز غسل دهد.

شرح ایمان جناب ملا علی اکبر را که خالی از ملاحظتی نیست
مرحوم ادیب اینطور نقل میگرد:

بعد از آنکه آقای میرزا علی اکبر از مذاکرات من که بطریق
نقل قول بود بدگمان شد باب محاوره را مسند و نمود و لکن من
ماه یوس نشد و ابواب مکاتبه را مفتوح کردم و بعد از آنکه بشهر نیز
انتقال نمودم از ارسال مراسلات که چون کاغذها را یک قطع
گرفته بودم جناب میرزا اخیرا کتاچه استدلالیهای از آنها
ترتیب داده بود (قصور نکردم مشا رالیه نیز از دادن جوابهای
پنج وی منزه کوتاهی نمیگرد که اخیرا آن اوراق را بالتماس
پس گرفته و نابود نمود.

یکروز جمعه یم تعطیل یکی دو ساعت از روز برآمده که در منزل
گاهنگی درست کرده مشغول مرمت پله بام بودم کسی
دق الباب کرد پشت درآمده ملاحظه کردم میرزا علی اکبر که
باضعفبنیه و لاغری جثه نیم فرسخ پیاده نمیتوانست طی نماید
بقدرش هفت من کتب احادیث و غیره در ظرفی پیچیده
و بدوش گرفته پیاده بشهر آمده است چون خویش نزدیک
خانواده من بود وارد شد و کتابها را عرق ریزان از دوش بر زمین

گذاشته و با سوز دل گفت خدا سزای تو را بدد منهم قضیه را
فهمید و با تبسم گفتم الهی آمین مشارالیه صحبت خود را ادامه
داده گفت من بیشتر از یکسال است خواب و خوراک خود
را نمی فهم نماز روزها هم مشکوک است در سکون و حرکت مضطربم
اگر آنها که تو مینویسی صحیح است پس اینها چیست که در
این کتاب ها نوشته و سر طرف کتابها را باز کرد ملاحظه شد
در هر کتاب صد ها سر نشانهای سبز و سرخ و سفید گذاشته
همینکه خواست یکی را باز کند دیدم من با کمی فرصت قادر
بحل آنها مشکل نیستم و بعلاوه در این مورد لازم است با
یک نفر مثل خود شی را حدیث غور کنند لذا گفتم اولاً بفرمائید
با این خستگی که شما دارید چائیی را که من درست کنم میخورید
یا خیر چون اخیرا اجتناب داشت گفت آری گفتم پس تامل کنید
اسباب سما و مرتب شود آنوقت پرسش فرمائید و فوراً دست
گل آلود خود را شسته چائی ترتیب داده ام باز عجله داشت گفتم
تا میل بفرمائید ما بحتاج ناها را هم چون مستخدمی ندارم تهیه
کنم آنوقت آسوده خواهیم بود سه او را نزد او گذاشته از منزل
بیرون آمدم جلورا به یک نفر بودی برخورد که بعجله بطرف
من میامد او هم کار داشت و بجائی میرفت من بدون سابقه و
مقدمه با او گفتم برادر جان کلیمی هستی یا بهائی او هم بدون
تا میل گفت بحمد الله بهائی هستم گفتم پس بشکرانه ایمن

نعمت الساعه هرکاری داری جاگ داشته بمدرسه وحدت بشر
میروی و از قول من بناطقی میگوئی حضور جناب عالی الساعه
در منزل من لازم است (۱) کلیسی بهائی برگشت و بد و افتاد
منهم ما حضری ترتیب داده بخانه مراجعت نمودم و بفاصله
ده دقیقه نیز جناب ناطق که بارتبه تبلیغ در مدرسه معلم
بود وارد شد بمیز را علی اکبر گفتم حالیه سر نشانه ها را باز کنید
من مشغول گلکاری و آنها داخل صحبت شدند ظهر شد
ناهار صرف گردید مجدداً مشغول شدند شب شد صحبت
گسیخته نگردید صبح شد باز مشغول بودند چند ساعت
از روز برآمده بود که سر نشانه ها تمام شده حضرت میرزا نیز
مصدق و مؤمن گشته با دستور نماز و غیره به آران مراجعت نمود
پس از چندی یکروز که کتبا اظهار شکرگزاری از من فرموده
بودند جواب بایشان نوشتم حالا خداوند سزای آنروزی را
که دعایان فرین میکردید بمن داده و ایگارش بسیاری از این سزاها
را بمن بدهد . انتهى

جناب میرزا بعد از تصدیق و ایمان با ما از موقوفات زیادی که
در دست و تحت اختیار داشت گذشت و دیگران واگذاشت

(۱) جناب شیخ محمد ناطق مبلغ و شاعر مشهور و صاحب کتاب
استدلالیه (مناظرات الدینیه) که در آنوقت معلم مدرسه وحدت
بشر کاشان و در یکی از حجره های فوقانی مدرسه منزل
داشت (شرح حالش را در این کتاب ملاحظه خواهید فرمود)

و خود با حقوق ناچیز در مدرسه جدید التاسیس امری آران
بمعلمی مشغول و در خارج با خط زیبای خوشیاستسناخ
کتب و آیات پرداخت و سرانجام در سال ۱۳۳۶ هجری قمری
بمرض و بادرگدشت و بملکوت ابهی صعود نمود رحمت الله
علیه از وی دو پسر بنام حسین و حسام باقی ماند که بنیام
خانوادگی فروغیان معروف و هردو مؤمن و بحمد الله بخدمات
امریه موفقند .

جناب دبیر پس از سکونت در کاشان دیگر دنباله تحصیل
و تلمذ را رها کرده در صد تهیه شغلی برآمد اتفاقاً در همان
سال در کاشان اداره عدلیه (دادگستری) تاسیس شد و او را
که تا آن تاریخ هنوز مخم بود برای کار قضاوت بعد لیه دعوت
نمودند و پس از یکسال خدمت در عدلیه چون اداره مالیات
(دارائی) نیز در کاشان تاسیس گشت و بیضائی نیز از کار قضاوت
خوشدل نبود با اداره مالیات منتقل گشت و عمامه را نیز کلاه تبدیل
کرد و دیگر تا آخر عمر در آن اداره پسر میبرد .

(وقایع دوره زندگی کاشانشان را نیز در طبیعه ادب -
نگاشته ام) رباعی ذیل را در تبدیل عمامه خود بکلاه سروده است
دیری بعمامه بود فضل و هنرم

افتاد چو خدعه ناگهان از نظرم

ز بهار مگو عمامه بل بود بلا
الحمد خدا پیرا که باشد ز سرم

وی در همان سال که موفق بتصدیق امرگشت قصیده‌ای را که
مطلعش این است:

ایران پس ازین سخره کند باغ ارم را

کافکنده را و دست قضا طرح حرم را
(در ضمن آثارش ملاحظه میفرمائید) سرود و حضور حضرت
عبدالبهاء چل ثنائی ارسال داشت. در جواب لوح ذیل
بافتخار ایشان نازل گردید.

طهران بواسطه جناب زائر آقا میرزا عبدالحسین تفتی
جناب علی محمد بیضائی آرائی کاشانی علیه‌السلام
هو الله

ای ناظم ربانی وای شاعر رحمانی منظومه بلیغانه را نشنیده
شربش بانه بود و تا شیر و جود و طرب چنگ و چنانه و آهنگ
عاشقانه و جان بقلوب آشنا و بیگانه فصیح بود و بدیع لطیف بود
و بلیغ اشعار مگولالی منظومه بود ایات مگوجوا هرمنوره بود
زیرا عنوان مدح صبح درخشنده اکوان و مال ستایش رحمت
حضرت یزدان همواره بتمجید رب اعلی و تسبیح و تقدیس جمال
ابهی پرداخته از صد ف قلب لولولالا درآید و از چشمه
قریحه ماه عذب فرات نبهان نماید الفاظ و معانی شهد و
شکر گردد و حقایق و مبانی قند مکرر شود از آهنگ خوشت جهان
یاران فرج و سرور یافت و از الحان بدیعت ارواح مقربان

فیض حبور جست پس در این ریاض بلبل راز شو و بگلبانگ
معنوی هر دم بمحامد و نعوت حضرت بی نیاز دمساز گسرد
ان ری یوید من یشاء علی مایشاء و هو اللطیف الخبیر

عع

بیضائی در تیرماه سال ۱۳۱۱ شمسی مطابق ۸۹ بدیع
بتهران آمد و پس از دوسه ماه توقف و ملاقات و جوه احب
و رجال علم و ادب که همه وی را از دور میشناختند و اکثر با او
مکتبته منظم داشتند بازیکاشان مراجعت نمود و سال بعد
در آنجا مریض شد و سرانجام در نیمه اسفند ماه ۱۳۱۲ شمسی
(۹۰ تاریخ بدیع) مطابق ۱۸ ذی قعدة ۱۳۵۲ هجری
قمری در کاشان بدرود حیات گفت و در قبرستان معروف
بقدمگاه مدفون گردید

رحمة الله علیه رحمة واسعة

ذکر آثار و نمونه اشعار او

۱- اشعار ادیب بیضائی دو قسمت است يك قسمت
اشعار عمومی و غیرامری اوست شامل تمام انواع شعر و
در حد و بیست هزار بیت که در حدود شش هزار بیت آن در
سال ۱۳۲۷ شمسی در طهران بچاپ رسیده و بقیه
تاکنون طبع نشده است در غالب این اشعار اکثر اشاراتی

از امر توجه شاعر با مرید مشاهده میشود .

قسمت دوم اشعار امری اوست که از یکمزار بیت تجاوز
نمیکند و قسمتی از آن در این تذکره درج میگردد (تمام
آثار امری و نمونه‌ای از اشعار غیر امری ایشان بضمیمه شرح
کامل زندگانی وی در کتاب جدا گانه‌ای بنام (طلیعه ادب
در شرح حال زائر ادیب بیضائی کاشانی) فراهم آمده و
قرباً چاپ خواهد شد)

۲- ادیب را کتاب استدلالیه ایست بنام (آخوند و سقا)
که تصور می‌رود در اثر مذاکرات و مکاتبات تبلیغی با جناب
ملا علی اکبر که شرح تصدیقش را ضمن ترجمه احوال
ملاحظه فرمودید فراهم و تألیف گردیده است این کتاب
بخط خود مرحوم ادیب در ۱۵۸ صفحه یعنی موجود و تا
حال چاپ نشده است .

و اینک نمونه اشعار ایشان

۱- قصیده ذیل را در سال اول تصدیق خود سروده است (۱)
ایران پس ازین سخره کند باغ ام را
کافکند در او دست قضا طرح حرم را

(۱) نسخه‌ای از این قصیده را جناب بیضائی حضور حضرت
عبدالبهاء ارسال داشته و لوسی را که در ضمن شرح احوال
ملاحظه فرمودید در جواب ایشان نازل گردیده است .

آنشور برانگیخت ز ایران فلک پیر

کز وجد رسا کرده و جوان پشت بخت را
در بار س ظهوری شد و پیدا است کزین بس

تاریخ سرور است عرب را و عجم را
شد کشور ما مهبط رحمت هله ساقسی

منشین که خدا وعده وفا کرد نصم را
امروز جهان بین جهان دید بعینه

مولود بهین مظهرلم یولد و لم را
امروز زرخ پرده فروهشت جمالی

کائینه ذات است شه ملک قدم را
دارای جهان حجة حق مهدی موعود

در انفس و آفاق برافراخت علم را
آن مهدی قائم که با اعلام ظهورش

ناقوس و اذان مژده دهد دیروحم را
ایدل طرب آغاز که بخشید بعشاق

آثار حسینی بجهان فیض اتم را
شاهی که دهد راعی انصاف و امانش

یکرویه مساوات سبج را و غنم ر
آنوارث شمشیر که ازینجه پس از دیر

(۱) بر کند بقوت شم شیران اجسم را

(۱) آجم یعنی پیشه

از روی زمین قاعده شرک بر افکند

دست صمد آری شکند خرد صنم را
بامخفرت عبد بهازین سپس ای دل

بشتاب بشادی که زوال آمد غم را
بالنده نهال چمن فضل که از اوست

گزرانکه سزد فخرشرف را و هم را
باله که بدین جود و سخا معنی بغل^{ست} است

گرمحصرا و نشناسیم کس را
ای از قلمت نازش و توقیر سخن را

وی از سخنت تابش و تعظیم قلم را
کس غیر مداد قلمت فرض نکرده است

آن قطره که خجلت دهد از فایده یم را
انصاف توان داد که دادن نتواند

بر درگه قدر تو جهان عرض چشم را
خاصیت نحل آر کندش آب دهان شهید

نوشاب کند خاصیت مهرتوسم را
گرمگرفضل تو شود خصم تو شاید

از نغمه ده او دچه حظ گوش اصم را
بیضائی اگر وصف تو نسروک بهنجار

زین پیش فصاحت نبود نطق بکم را

امید که تا دیر از آن ذات همایون

پایند بود خرمی اصناف امم
ایام تو مسعود و سرت سبز و لذت شاد
تاریخ حسد پیش کشد خصم دلم را

۲- قصیده^۶ ایرانیه که در نوع خود بینظیر است

وحك (۱) ای ایران این حشمت و تمکین ز کجاست

دیده بد ز تو دور این چه بزرگی و علا^{ست}
علم الله تونه آئی که ازین پیش بسدی

یارب این طنطنه و حشمت و تمکین ز کج^{ست}
میشناسم منت از دور^(۲) گلشه که لب بود

هرگز این طنطنه و هیمنه کامروز تو راست
هیچت این فخر نبود هاست که از عهد قدیم

همه اسباب مباحثات تو بر من پیدا است
من ز هوشنگ تو آگاهم و کیخسرو تو

که هنوز از غم غیبتشان در کوه صدا^{ست}
۱- وح بفتح وا و کلمه ایست که بمعنی مدح و تعجب است

میشود ۲- گلشه بکسر کاف فارسی مخفف گلشاه و آن لقب
کیومرث اولین پادشاه تاریخی ایران است

فر فرهنگ تو میدانم و آئین بهیست

زند زرد و شست تووان مجمره کاید ون (۱) بضیاست

همه میدانم و این فخر و فراز دیرت نبود

چه شد اکنون که بکونین ننگی و رواست

الف نام تو بر عرش برافراختی سر

گوئی از مرتبه در نامه تمکین طغراست

د و الف چون د وستون قائمه عرش و میس

نیر چرخ بزرگی و شرف روشن و راست (۲)

بر شوای ایران بر چرخ بیال د و الف

زانکه فرتو جهانگیر تر از بزرگماست

گرید خاک تو رضوان زیبی گیسوی حور

بصواب است که فرخند هترازشک خطراست

الله الله چه بزرگی است که از بهر تو نیست

لوحش الله چه جلال است و شرف کز تو جداست

آذ رآباد مگونا ناصره و مصر بهی

کش مباحات بزرگداشت و موساست

(۱) ایدون بکسر همزه یعنی اکنون (۲) زکلمه ایران

که د و الف برداشته شود از معترف بقیه نیر حاصل میشود

آذ رآبادی و زرد شست تورب زرد شست

مصری و موسی تو خالق موسی و عصا

کوه حرائی کاند رتونی کرده وطن

طور سینائی کاند رتوخذ اجلوه نماست

نی نی این هیمنه و میمنه و مجد و شرف

که تو را هست نه در طور نه در کوه حرا

در توهریگی در نعره العزلی است

در توهر سنگی در عیحه الملك لناست

مکئی لیکن مبعوث تورب العزه است

جو دینی اما فلك توسفینه حمر است

در توای ایران این نور و بهایمید نیست

فلك نیری از آنت این خورو بهاست

عرش اعلائی و در عرصه جان پرور تو

مستوی رحمان بر کرسی خیر الا سماست

وادی طوری و در نور تو رب ملکوت

بانا الله الذی انجزعه گویاست

قدس رحمانی و در خیمه که مجمع تو

بانگ انی هییه برگوشرسد از چپ و راست

۱- هییه بکسرها از اسماء الله است (یه و اسم ذات احدیت

است و خیلی شباهت بدین همیشه و معنی دارد لفظ اهییه که

غالباً بر ترجمه میشود قاموس کتاب مقدس)

هر طرف می نگری طنطنه رّب غنی است
 هر کجا میگدري زمزمه ان اناس است
 نوک هر خاری در سطح تو با قول فصیح
 شارح یا ملا العالم انتم فقراست
 جامه یوسف مقصودی و یعقوب صفت
 دیده گیتی بر روی قمیصت بیناست
 آسمانی تونه عرشی تونه خورشیدی نه
 عرش و خورشید و فلک نزد تونا چیز و هباست
 بگشایند گر آیدون دل هر ذره تو
 اندرا و مهرومه و عرش و فلک چهره گشاست
 به به ای ایران سطح حرمت باد بهی
 که بشارتگه بقاء و فلک نیر هاست
 در تواز چهره فرخنده بر افکند حجیب
 شاهد غیب که در قران موعود لقاست
 آن قیامت ز تو برخاست که تا شام نشور
 هر دم از شور وی آشوب قیامت بر باست
 فخر کن فخر که یم الرب شد در تو بدید
 نازکن ناز که القاره در خاک تو خاست
 وقعت الواقعة کرد آیدر اندر تو وقوع
 ات الساعه بناگه ز تو گیتی آراست
 ۱- آیدر گسره مزه یعنی اینجا

نخل لا شرقی ولا غربی در مرز تور است
 که زمبیا حشر بر نور و هوا ارض و سماست
 چار با الشریفه ای فرگه عزت که سپس
 پنج نویسن خراگه تو سلطان بقاست
 با شرتابینی که قدرت خیاط ازل
 جامه عزت ابد گشته بر اندام تو راست
 با شرتابینی سلطان سلاطین جهان
 در زمین تویی کسب شرف ناصیه ساس
 با شرتابینی از ملک جهان مرکز تو
 قبله پادشهانست و مطاف امر است
 باش تابینی بالعین که باها یا هوی
 قاف تا قاف رخ خلق سوی ارض الطاست
 مهلا ای طهران ایمر که اجلال عجم
 این چه فر و شرف وطننه و استخانت
 در باد از توید ای مشرق خورشید ظهر
 که بر نور تو خورشید در رخشان حر است
 نیست ایوادی ذی ذرع بنزهتگه تو
 سنگلاخی که توان گفت بحرمت بطحاست
 قلمی شد متحرک ز تو که پهرامم
 سرنوشت در جهان کرد میان بیکم و کاست

دستمها برتولند است ولی بیم ممکن
 دست سلطان قدم جلیل جلاله بالاست
 زین مبارک بهم ای باد بحرمت بگذر
 که فضایش همه گلرنگ بخون شهید است
 زیر هر سنگی افتاده شهیدی سر مست
 نزد هر خاری جان داده غریبی تنهاست
 فدیه هائی ز هزار افزون خندان داده است
 که ز هفتاد و دو و شان واقعه خواگر بیلاست
 زیر شمشیر شهیدانی خواندند سرود
 که جهان تا ابد از ماتمشان نوحه سراسر است
 نوجوانانی قاتل را بیک زدند
 که حرم حرم حرمتشان لاشک مناسب است
 لاله رویانی از این باغ زغم پژمردند
 که هنوز از غمشان پیرهن لاله قباست
 ایگلستان جهان خرم و شاداب بمان
 کاندراغصان تو چون بیضائی صد ورق است
 سپس ای خانه بایران مفروش این عظمت
 که مبارک وطن ما وطن خانه خداست
 این بدان وزن و قوافی است که گفتند از پیش
 دوش در واقعه با چرخ نزاعم شد راست

۳- قصیده ذیل را بعد از صعود حضرت

عبدالبها و زیارت الواح وصایا

سرود هاند

باغبان فضل در شیراز هنگام بهار
 کاشت بهر برگ و بر تخم درختی نامدا
 روح قدس گشت نا طور و کروی با سبان
 شد سرا فیله کدیور جبرئیلش آبیبا
 گفت می بینم بچشم خود کربن بد رکرم
 برد مد نخلی بگیتی سایه بخش و میوه با
 کرد تاکید فره کان میوه چون بالا گرفت
 جمله بشتایید اندر ظل اوس انتظار
 من نکردم هیچ اندر خدمت و کوشش تصور
 هم شما مانند من باشید آنرا حق گنذا
 آن همایون باغبان کوشید تا آنجا که گشت
 با مبارک خون خود بند ری چنین را آ
 سعی چونین منت ایزد را که لایشر نماند
 وان شجر ناگاه در دار السلام آمد پی
 اصله ای کس حکمت و علم و درایت غصن و فن
 نخله ای کس رحمت و فضل و عنایت بر

شاخی اندر شرق کوه اشکوفه و شاخی بنفرب
هر طرف بگشاید بازو زمین و از یسار
اصلش از هفتم زمین بگذشت و فرع از نه فلک
وزی خواهندگان فی کل حین بخشید یسار
گمراهان را رهنما گردید و او فدرا مضیف
بیگسان را ملتجی شد مستند انرا مجار
سدره اش شد بنده و طویش عبد استان
جبرئیلش چاکر و خلد برینش پیشکار
این مبارک اصله بر ملک جهان افشاند نور
گر کلیم از خله سینا توقع کرد نثار
سدره ای کافکند در ظل ظلیلش هر که رخت
از حرور جهل و طغیان داد دهرش زینهار
خلق عالم را کشید اندر ناه خوشتن
قیروان تا قیروان بگرفت در ظلش قرار
داد این والا شجر چون اقدس و عبد البها
میوه های دلکش و رنگین برغم روزگار
حالی نورسته شاخی زین درخت زندگی
برده مانیده است دست قدرت پروردگار
(۱) اشاره باین آیه شریفه است. اصلها ثابت و فرعها فی السماء
توتی اکله اکل حین بادن ربها

گوئی از نواقتضارا این شجر اشکوفه کرد
تا ز نو بخشد جهان را میوه نوشین گوا
در کتاب عهد ثانی محیی عالم نمود
نور چشم خوش را بهر ولایت اختی
باردیگر در جواب ملک ملک الست
نعره قالو ابلی شد بر سپهر از هر که
زد صلاهی ساغر نوسا قسی بنم وجود
زان شراب کهنه کز وی مست شد هر د
جلوه ساقی و شوق باده کار خویش کرد
بانک سر مستان بر آمد بر سپهر که جم
گوهر بحرین عزت غصن ممتاز اصیل
حضرت شوقی ربانی خداوند تب
حق چنین میخواست پخت اردیگری رای دگر
رای انسان خام باشد در قضای کرد
آن حدیث السن که گردون معصوم در رش
بندگیها آرزو دارد گزین بخشند
دست غواص مشیت خوشتر بحرین قدم
بر کشید ایدر سزای تاج دری شاه
ای جمال دلربایت روی حقرا آیند
وی وجود اطهرت از اسم اعظم یاد

آفرینش را سبب فرع اصیل مشعشع

ذات فرد منتخب آثار مجدد و اقتدار

ای نمود آریهای مبداء فیض خدا

معنی اسماء حسنی مظهر پروردگار

یابد آب زندگانی اندرین ظلمتکده

آنکه اندر سده صدر تو گردد خاکسار

لیله لیلای گیتی را توئی روشن سراج

بهمین دمسر عالم را توئی خرم بهار

گوهر آگرد د مقبر اعتکاف کوی تو

باد خیم دیگران را ساحت دار القرار

ای خوش آنکوزان قدرناوزان چهر منیر

هم قیامت هم لقاء اللهم اید آتشکار

از وصال دوستان مسرور و بیضائی زهجر

چون نی از هرینند دار ز ناله در لیل و نهار

سینه‌ای دارم ز شوق خدمت اخگر فروز

دیده‌های دارم ز هجر طلعت خونابه بار

باشد آبیاری بخت آنقدر کاند در حضور

بر قدمهای توافشانم حیات مستعار

باد یا رب بر سر احباب آن در شرق و غرب

تافلک پویا بود ظل ظلیلت پایسدار

۴- يك مخمس مسقط در حلول عید رضوان

عید رضوان است و یزدان بسته کیمانرا طراز

جشن رضوانی در جنت بگیتی کرده باز

میبرد روح طبیعت سوی ملک مانی

گشته بغداد عجم خجلت ده بیت حج

زانکه یکسان است اندر نزد یزدان سنگ و خشت

عود گل یا عید گل را میدهد در رضوان در رعد

مرغ میخواند ز شوق مقدم رضوان سرو د

لاله میخندد بهامون آب میرقصد برو

میجهد بلبل ز شادی که فراز و گه فرو

زانکه رضوان عید گل بگرفته در آردی بهشت

آید از بغداد بوی دعوت حق بر مشام

مرغ خواند آیت عوالی دار السلام

تا ز گشت از بهر ایران روزگار احتشام

تکیه زد بهرام بادین بهی بر تخت را

کرد هوشید رطلیوع از مرزو بهم زرد هشت

آبشار امروز آری دارد افزونتر رخسار

روید از نگاه آهوگا و چشم و پیلگوش (۱)

(۱) گاو چشم گلی است که آنرا بحرینی البقر کوند و پیلگوش

گل نیلوفر است

سبز و ترشد بساط آفتن چمن شد حله ^{پوش}
عید رضوان است و هر سولاله ^{حوش} بگرفته است

گل دمیده است از چراغ دیر و قندیل کشت

هر طرف بینی دوان دلاله باد شمال

تا براره باز ربات چمن را از جمال

گل زبرقع مینماید چهره باغ نسج و دلال

کرده خلاق طبیعت گوئی اعراض جمال

کز شجر تا به فروغ ایزد اندر طرف گشت

شد الست رب گل جام لقاب رکف گرفت

کنز مخفی جانب احببت ان اعرف گرفت

ذات لایوصف ظهور از خلقت اشرف گرفت

خلقت اشرف کمال ذات لایوصف گرفت

جلوه در آدم نکند آن کو گل آدم سرشت

فرخا ایران که تاریخ جهان تازه کرد

سر سرافاق و انفس را پر از آوازه کرد

روی گیتی را ز خون نیکمردان غازه کرد

تا هوای بهی با اوراق کتب شیرازه کرد

شد پدید آیات ادیان و ملل را سرنوشت

گر سخنگویان همی گویند در شعرای صنم

من بشد کار صمد سازم سخن را محتشم

در گلوی شاه ایران گرمید مد جبریل ^د
می نهد روح الامین در دست بیضائی ^{قله}

تا نویسد خوب و از یوسف نبینی روی زشت

×××

خدمت نوع بشر

ما اساس کفر را ز روز برخواهیم کسرد

هر کسی را از حقیقت با خبر خواهیم کرد

کفر دانی چیست؟ پوشیدن بباطل را

ما حقایق را بگیتی جلوه گر خواهیم کرد

طاعت خالق بغیر از خدمت مخلوق نیست

لاجرم ما خدمت نوع بشر خواهیم کرد

بارغم از دشمنان هر غم دید برخواهیم داشت

موجبات رنج و غم را بی اثر خواهیم کرد

کرد احمد گریتا لیلیف عرب شق القمر

ما بتا لیلیف بشر شق القمر خواهیم کرد

شیعه را خواهیم داد آگاهی از زهد عدل

عامه را مستحضرا عدل عمر خواهیم کرد

^{بود} بهر تعمیم معارف جانفشان خواهیم کرد

هستی خود برخی علم و هنر خواهیم کرد

پیش ازین گردید در میرفت علم و معرفت
ما جهالت را از ایران دریدر خواهیم کرد

همچو سقراط آری تعدیل اخلاق عموم

حق پرستی را بدلهما مستقر خواهیم کرد

خیمه ییگرنگی اقوام عالم را بلند

در جهان از خاوران تا باختر خواهیم کرد

این تعصب های گوناگون دینی را تمام

فرق در بحر حقیقت چون شمر خواهیم کرد

مرد هماغشتند از ما جمع معدودی و ما

زنده شان بهر تلافی سر سر خواهیم کرد

ما و بیضائی بپندل گنج تعلیم بها

هر که جا باشد گدائی مختبر خواهیم کرد

غزل ذیل را در یک جشن عید رضوان مرتجلا

سرود هاند

این نسیم روحبخش از گوی جانان میرسد

کز شمیمش بر تن دلدادگان جان میرسد

نفحه باد بهار از سمت گلزار ام

یا صبا از باغ جنت دامن افشان میرسد

(۱) شمر - پروزن قمر - حوض و جوی کوچک

یا بگوش عاشق مهجور از گوی حبیب

مژده وصل و صلاهی فضل و احسان میرسد

یا نه گوئی از لب غلمان بگوش روزگار

مژده اردی بهشت وید رضوان میرسد

گل بیباغ آمد بگویا بلبل ای باد بهار

خانرا آئین وزینت ده که مهمان میرسد

جان بکف گیرید ای عشاق از بهر نثار

کز ره آن جان جهان و معطی جان میرسد

(۱) دریاش طر قواد بگوش جان هوشمند

از ظهور و اجبان در ملک امکان میرسد

فیض دیدار جمال فخر غیب منیع

اند را این ایام جان پروریا نسان میرسد

عید رضوان است و فضل خالق کون و فساد

با صدای مرغ و بوی گل بیاران میرسد

مژده فیض وفای وده حقی قدی

از لقای فرخ موعود قران میرسد

دعوت حقی منیع از جانب دار السلام

زی بهود و گبر و ترسا و مسلمان میرسد

عاشقان را ای صبا از قول بیضائی بگو

هان بکف گیرید نقد جان که جانان میرسد

(۱) طر قواد - راه بد هید

(ترجیح بنده)

عاشقان مژده یار باز آمد
 یار غمخوار دلنواز آمد
 خفتگان البشماره صبح دمید
 عاشقان مژده یار باز آمد
 شمس اشراق کرد بعد از صبح
 صبح بعد از شب دراز آمد
 شد روان نهر کوثر و تسنیم
 غصن طویں در اهتزاز آمد
 ارض شد جلوه گاه رب مجید
 روح ایجاد در نماز آمد
 خال هندوی ترک شیرازی
 فتنه پیشرب و حجاز آمد
 دل زکف رفتگان نیاز آمد
 کانه دلستان بنواز آمد
 مقری از کلخ مشرق الانکار
 مترنم بکشف راز آمد
 که بهاجل ذکرة الاعظم
 برده برداشت از جمال قدم (۱)

(۱) این بیت (پیترجع) از مرحوم میرزا نعیم اصفهانی است ←

مژده کز آسمان صبح طباق

" آفتاب وجود کرد اشراق
 ذات من طاف حوله الاسماء
 جلوه گر شد در انفس و آفاق
 ساقی باقی از حریق بقاء
 خوش بید و را وفکند کاس دهاق
 بلقا داشت جمله را مژدوق
 آنکه میگفت عیسی در رزاق
 کرد تکلیف خلق را معلوم
 آنکه میخواند احمدش خلاق
 تشنه تر کرد عاشقانیش را
 قتل اولاد و خشیت املاق
 شور شیرین لبش جهانی را
 شهید فائق نمود سم بمذاق
 بحسینی نوا زنفخه صور
 شور افکند در حجاز و عراق
 که بهاجل ذکرة الاعظم
 برده برداشت از جمال قدم

که چون مرحوم ادیب آنرا مناسب برای بند ترجیح یافته اند
 در این ترجیح بند از آن استفاده نموده و در بند آخر نیز بیان
 اشاره نموده اند

گرچه معلم بوده حکم بداد
 بی خلاف است وعده های خدا
 مردگان تازگور برخیزند
 بد و نوبت نمود صور . صد ا
 هر که در این دنفخه زنده نشد
 نشود زنده بعد از این ابدا
 یظهر سیدی همی فرمود
 جعفر صادق آن امام هدا
 بعد از آن از قیام روح نمود
 امرنفع دم بـ رمز ادا
 قائم اندر سبیل من یظـ هر
 بود همواره مستعد فد
 کرد از خون عمامه اش گلگون
 آنکه از جد او ریودردا
 سال تسع از شهادتش چون گذشت
 شد به نبر خطیب و کرد ندا
 که به اجل زکرة الاعظم
 پرده برداشت از جمال قدم
 بسرآمد زمان بیخبری
 مدت انتظار شد سپری

آن جگرگوشه کز فراق نمود
 دل خلق بخون دل جگر
 پرده برداشت ناگهان ز جمال
 کرد بر هر که بود پرده در
 آن سلیمان بخاتم لب لعل
 کرد انسان فرشته دیو
 همان سرخوش گیرد ره عشق
 پا مینه گرتراست شوق سر
 آه و افغان که اهل عالم را
 آه و افغان ز کوری است و کمر
 ایها الناس از سماء جلال
 عیسی آمد در آنگی دخر
 کرد ایزد وفا بهم لقا
 آخر ای قوم چند بسی بصر
 که به اجل زکرة الاعظم
 پرده برداشت از جمال قدم
 ملك ما بازرشک مینوشد
 کز بخ یار پرده یکسوش
 ترك شیراز دل بدست آورد
 فتنه شرق خال هندوش

گشت ایران بهشت بازسین

کان عرب زاده پارسی هوشند

اید ساتیرنا زکن بکتب

که خدا باز پارسی گوشند

از برای پدر نشد با تیبخ

آنچه بهر سر با بروشند

دل اهل نظر بدیدد هر یوه

ای بسا شیر صید آهوشند

تیغ الا برید گردن لا

لاجرم وقت جلوه هوشند

ناگاه از غنایب گلشن امیر

بر فلك نغمه های دلجوشند

که به اجل زکره الاعظم

برده برداشت از جمال قدم

آخرای قوم انتظار از چیست

العجل والغیث از سی کیست

بخد اغیرا زانکه کرد قیام

قائمی آشکار و پنهان نیست

اگر این نیست آنکه هست کجاست

در زمین یا سپهر دارد زیست

وه که موهوم میپرستیدند

خلق در مدت هزار و دویست

هان خردمند شوکه انسانرا

بخرد برتری زد یو پیری است

قائمی دیده ای که خفت بچاه

یا هزاری که داشت صورت بید

بنگر بعد من نعره

و ننکسه اختبار نبی است

اندر آئینه جمال بیان

دیده هر خدای بین نگر

که بها جل زکره الاعظم

برده برداشت از جمال قدم

گوسعدی که شد بمصر و حجاز

کاروانهای شکر از شیر

از برای هراج شکر و قند

شد ز شیراز بر فلك

(۱) اشاره باین شعر سعدی است که گوید که

شکر از مصر شیرا زاید اگر آن یار سفر کرده من باز آید

رجل فارسی علم و حکم

از ثریا فروکشید بنام (۱)

مردی از قوم روه زبه بنمود

در دین جدید بر ما باز (۲)

عجمی زاده عربی روی

در جهان کرد ترک ساز آغاز

سوق این گله شبان کش را

آهنین شاخ برکشید نام ساز

عاشقان صبح وصل کرد طلوع

چه غم اریل هجر بود دراز

من نگفتم بکس فسانه عشق

فطرت خلق کشف کرد این راز

که به اجل ز کمره الاعظم

پرده برداشت از جمال قدم

چشمه اشین همت من وتو

حکمت و دین و دولت من وتو

(۱) اشاره است باین خبر که حضرت رسول فرموده اند لوکان

العلم فی الشریانله رجل من اهل الفارسی (۲) روز به

اسم اصلی سلمان فارسی است و آمده است که حضرت

رسول بغداد از کوه جمله لوکان العلم الی آخر اشاره بسلامان نموده

و فرمودند از قوم این شخص است یعنی شیرازی است

نکی فکر کاخرازی چیست

که دگر گشته نیت من وتو

منتقل گشته ای که در همه چیز

منقلب گشته فطرت من وتو

نشومان طالب هوای نواست

زانکه نوگشته خلقت من وتو

در اصول و فروع و صوم و صلوة

شد دگر گونه رغبت من وتو

اثرا شرواع الادیان

هشته در حشر عشرت من وتو

یوم حشر است بهراهل بهشت

موقع غبن و حسرت من

زدیاع نعیم بیضائس

بانک در گوش فکرت من وتو

که بها جل ز کمره الاعظم

پرده برداشت از جمال قدم

خوابنامه

ادیب در سال ۱۳۰۸ شمسی منظومه ای بنام خوابنامه حا

آثار و اخبار مرویه در کتب بزبان مطایبه ادبی و با اضماتقا

انتقاد از موهومات و خرافات مبتدعه راجع بروز قیامت و کیفیت بهشت و جهنم سرود که نسخه‌های متعدد دست نویس آن بین دوستان و ادب پژوهان شایع و منتشر گشت و از جمله نسخه‌ای از آن بنظر حکمران کاشان (مرحوم میرزا آقاخان - اعتماد الملك) رسید و او که خود نیز بایندهمان خرافات بود با آنکه دعوی ادب دوستی داشت و ادیب نیز از ادب میوزید معذک سخت بر آشفت و غیاباً بیدگوشی و طعن و لعن او پرداخت و چون این خبر با ادیب رسید منظومه دیگری بنام - ملحقات خوابنامه سرود و بوی فرستاد و اینک آن خوابنامه و ملحقاتش که خالی از لطف و حقایق نیست ذیلا درج میگردد (۱)

خوابنامه

شب دوشین مراجان برادر

بخواب آمد بساط روز محشر

نبینی روزید بد محشری بود

عجب هنگامه خرتوخری بود

یکی ازیم جان فریاد میگوید

بهر سویمید وید و داد میگرد

(۱) این منظومه در سال ۱۳۲۳ در طهران جد آگانه طبع و منتشر شده است.

یکی از کارهای کرده پیش

نمودی توبه و حاشا ز تشر

یکی در هرنفس میگرد تکرار

که اللهم خلصنی من الذ

یکی در آن میان میگرد افغان

که مردم ای خدا از درد د

یکی از هجر صغری و سکنه

گهی بر سر زدی گاهی بسین

یکی از تف و تاب ریک هامون

بجستی برهوا مانند میم

غری را شد مگر غریبند پاره

که میجستی زهر کس راه چه

.....

زیکسور بود افزونتر شلوقی

چو دیدم از یهودان بود

حشیم از دست حزقل ناله میگرد

صفورا ز ساره فاله قاله میک

.....

گهی مانی گرفتی در سخن شور
 گهی فرمودی از ظلمت گه از نور
 گهی مزدك سخن آغاز کردی
 کتاب بی کتابان باز کردی
 گشودی اوستا زردشت تین به
 زدی فریاد فلپاتوا بمثل
 نمك پرورده شیروی کاهن
 زضعف بنیه میفرمود هن هن
 زدی نور از جبینش بر فلک گسر
 تو گفتی در کلاهش بود قسفر
 در آنجا داشت مستی طویانوش
 پیشکلی ابن مریم دار بردوش (۱)
 در آن زاری که بود احوال بنده
 مرا از یکجهت بگرفت خنده
 که دیدم دیده‌ها بفرق سر بود
 شدی خم هرکرا میل نظر بود
 زمین بود از حرارت پر حرارت
 همی میسوخت پاها از حرارت
 (۱) طویانوش بنا به معروف جنی است که بجای حضرت مسیح
 بدارزده شد

مرا دریای بُد کفش دریده
 که در دنیا کسی مثلش ندیا
 برای پای من بُد نعمتی خوش
 که مانع بود از آزار آت
 مگر رندی زد دور آن کفش را دید
 میان شورش از پایم بدزد
 یکی آژان در آنجا پست میداد
 بدو کردم صدا باداد و فرید
 که ای آقای آژان کفش من نیست
 در این روز قیامت زدی از چه
 جوابم گفت ای آقا مخور غم
 که زدید نبد باطون مرا
 غرض روز قیامت آنچنان بود
 شلوغ و مغلطه چون این جهان
 بخود گفتم هلا بردوش نه دم
 که گور خویش از این صحرا کنی
 زدم برد و بصد جلدی و تیژی
 که بگریزم ز هول رستخیز
 که ناگه يك ملك اين بنده را دید
 دو دستی برگریانم بچسبید

که همان ایماصی گردن شکسته
 نی بینی مگر ره برتوسته
 مگر سرکار فاقد از ثوابیست
 که سر پیچ از ترازوی حسابیست
 پس گردن زنان و درویشی کوی
 مرا برد آن ملک پای ترازوی
 در آن جانیز دیدم از دجایی است
 تونداری بیاض سلامی است
 همه لرزان چو بید با د خورده
 تمامی نیمه جان و نیمه مرده
 معاذ الله ترازو دار سفتی
 که مومیدادی و مو میگرفتی
 مرا برد آن ملک پای میزان
 بگفت این شخص را دیدم گریزان
 بدیدم داد گاهی بس مرتب
 تمام کارمندانش مودب
 رئیس محکمه بر پای شد چست
 میان دوسیه اسم مرا جست
 ز جوف کارتن یکدسته او راق
 برون آورد خیلی صاف و براق

بگفت اینها ثواب توست بردار
 بدست خود درون کفه بگذار
 چنین کردم د باره دستم داد
 ولکن دستم سر بسته داد
 بگفت اینها گناهان تو باشد
 مواظب باش تا از هم نپاش
 بنه آن کفه و از وی بشود دور
 که ترسم بر ثواب خود دهنی زور
 گناهم را ثوابم را کشیدند
 بوزن آن هر دو را یک جور دیدند
 از آن ساعت مرا کردند مختار
 که میل خود ببین این جنت آن نا
 بفکر من بهشت اولیتر آمو
 که زین فکر غلط پیرم در آمو
 نظر کرد ابهر سو و نزدیک
 بدیدم کوچه بس تنک و تاربا
 از اول تا باخر چاله پشته
 خدا داد چه آدمها که
 سراسر مخبرش بر خاک و ویران
 بسان کوچه های شهر کاشا

در آن معبرنه يك آدم روان به بود

نهيك چیزی کز و شادان توان بود

بنا چاری گرفتم راه جنّت

که بینم جلوه دلخواه جنّت

ولی از سزندی دم آدمی زادم

ز تنهایی دم برداشت فریادم

سگی دیدم روان از یک کساره

بجنت میشد از کهنه و مغاره (۱)

در کرفوجی بدیدم پیچ در شاخ

سوی جنت خرامان بود گستاخ (۲)

چو یکفرسنگ ره در وی بریدم

سوار خریکی آخوند دیدم

.....

شدم دنبال اونا چار راهی

نمودم طی ره خواهی نخواهی

سواد ی گشت پیدا ناگه از در

حصاری همچو ارک امپراطور

(۱) سگ اصحاب کهنه (۲) قبح اسمعیل

بگردیدم بگرد باره بسیار

دری يك لخت پیدا شد بدیوار

ندانستم که آن باغ مبارک

در شهر بهر چه بود آنقدر کوچک

بدالان بود حاجب پیرمردی

که گاهی عطسه گاهی سرفه کرد

.....

بکف بود شرعاً از خوب زنبق

لباسش عبقری بود و سبقرق

چو رفتم تا شوم وارد بدرگاه

ز جای برخاستان پیر دل آگاد

بزد برسینه ام يك مشت لركش

بگفت ای بی لجام آهسته تر چش

جوانم دید و بر من راه بگشاد

ره باغ و عمارت را نشان داد

درون باغ رفتم بادل شاد

شدم قدری زرنج راه آزار

بپای گلبنی ما وا گزیدم

ولی جمعیتی آنجا اندید

نه موزيك ونه طنبور ونه تنبک
 فقط يك حوض بود و چند اردك
 نبود آنجا کسی از ترك و تازی
 بغیر از پیر زنهای نمازی
 بگردیدم بسی زیر درختان
 بگوش آمد صدای نیک بختان
 میان عبقری یکجوقه مؤمن
 بیگجا مرد و زن بودند ساکن
 فقیهان گرد هم جمعی غنوده
 کتابی چند نزد خود گشوده
 بد انسان جنک میکردند و فریاد
 که گوئی در میانشان خونی افتاد
 یقین کردم که ادیار و سعادت
 ندارد اقتضای ترك عادت
 چو بودم در جهان پابست آقا
 بر فتم تا ببوسم دست آقا
 سپس گز بهر من لا حولها خوانده
 بخواری بنده را از پیش خود رانده
 که دیدم در نماز زروی سردی
 ولضراخان از مخرج نگریدی

بجستم مجلسی را از مقامش

کسی آنجا نمیدانست نامش
 یقین کردم که نزد شاه کونین
 خورد شیر و برنج از قاب قوسیه
 بدیدم قصری از یکدانه یا قوت
 که بودی حجله گاه اهل لا هود
 هم از یکدانه لوه لوهی د و منظر
 که بودی جای مقداد و ابان
 چو پای فیل دیدم پایه چند
 که درد نیان بودش هیچ مانع
 ندانستم که آن والا ستون چیست
 گمان کردم که ساق عرش و کرسیست
 بنام شهرگاشان در جنان بود
 چو فیلا لفیایك غرنه موج
 بسی حوض غسل میدیدم از دور
 ولکن از مکس پر بود و زنبه
 بدیدم شیر را جاری بجوشش
 نخورد تا بدانم طعم و بوس
 زدم آبی بدین قلب فسرده
 بطعم زنجبیل جوش خور

ابوالهولی در آمدن گاه از راه
 که با قدش مناره بود کوتاه
 لبش یک قطعه از لعل بدخشان
 بجای دیدگان دوجزع رخشان
 ز بس قدش بلند از حد فزون بود
 سرش هم دوش چرخ نیلگون بود
 مپی بر سرو و برمه قند بسته
 یکی مشکین عکس بروی نشسته
 بجای گیسوان صد نافه مشک
 زیلا ریخته پائین ترو خشک
 گلویش از لور و پیکراز نور
 ندانستم که غلمان بود یا حور
 بدان هیبت کشان برخاک دامان
 بسوی بند همی آمد خرامان
 بترسید چنان زان شکل بی پیر
 که آب از دیدگانم شد سرازیر
 خلاصه چونکه این احوال دیدم
 ز جنت زود بر بیرون دویدم
 زره برگشتم ابرو برده در هم
 نمودم پرسش از راه جهنم

بنامیز در هی دیدم چه راهی
 روان بخشا مصفا جایگاه سی
 همه بم و جدارش غرق کاشی
 ملک استاد بهر آب پاشی
 بهم کالسکه و چرخ و درشکوه
 چپیده چون نخ اند پیر خشکوه
 پراز دج لاری و فرد سوار ی
 موتور سکلت شورلت چون باری
 ره آهن کشیده هر طرف نـخ
 که باشد اختراع اهل دوزخ
 همیشه سرتماشین در صد ابود
 ارویائی کافر ره نما بود
 تماها برین در نعمت و نـاز
 همان موزید ای کافر ها در آواز

 ها
 یهودی زاده کز عشوه کردن
 بدیشان خون صد عیسی بگردن
 بسامخ (۱) زاد مبارک گشتی (۱)
 که برفرق و میزد و مشت
 (۱) مخ آتش پرست (۲) گشتی ز ناز

چوره بردیم با یاران پیاکان

یکی عالی عمارت شد نمایان

گجشی از نقره خشتش از طلا بود

عجب آپارتمانی دلگشا بود

طلا و نقره کفتم جای آن است

که ز روسیم را دویخ مکان است

بسر در بیرقی برقی گشوده

که قافاقاف را روشن نموده

رواقی رامش افزا کاخی آباد

من و یاران درون رفتیم دلشاد

کسانی دیدم آنجا حاش الله

که فکرم زان تصور بود کوتاه

بسی شهزاده و خان و یک و میر

خرامان هر طرف دیدم بتوتییر

بهر: اخوشکل سیمین تنی بود

بیک کالاری او را مسکنی بود

زهر صنفی که می بینی بدنیا

در آنجا داشت در یک گوشه ما را

•••••

عروس آنجا صراحی داشت در دست

برندان با دهی پیمود سرمست

مهستی (۱) داشت در کف جام با ده

غزل میخواند بر قصاب زاده (۲)

شنیدی عاصیان را چون گدا زنند

پی کیفر دگر ره زنده سا زنا

چوکس بایستی از نو کیفییر او

قمر میخواند بالای سراسر او

از آن آواز زین افزای دلگوش

زجا آن سوخته جستی چو آتش

همیخواندی ملوک آنجا بشهناز

بسی تعلیم فیثاغورث آواز

حکیم از عشق آن استاد چون حور

بچرخ افکنده بود از ارغنون شو

مرآن ایرانی کشاف ساعت

در آنجا میخرا مید از مناعت

نوشته برجبین او زبانسی

که برده بهرهارون ارمغان

(۱) مهستی گنجه شاعره مشهور (۲) قصاب زاده کسیک

طرف علاقه مهستی بود و مهستی نسبت با غزل سرایی میکرد.

بدی حجار استخری بزنجیر

که نامشروع میکرده است تصویر

از آن سنگ ستون بالا برننده

شکستندی بضرپ سنگ دنده

مفتح (۱) درچه خود بود پایست

که نادان برده درکار خدا دست

بدیدم ای پس آقایان در آنجا

که باید نامشان را کرد حاشا

هم آنجا دیدم آن اشخاص بدبخت

که بودم نشئه دیدارشان سخت

گریستوف کلمپ کافرومست

بدیدم نقشه امریک در دست

.....

بدیدم در جهنم فرد پی دین

بدی مشغول بر تکمیل ماشین

(۱) مفتح - حکیم هاشم بن عطا که از سیماب و غیره ماهی

ساخته بود و هر شب از چاهی که در حوالی شهر نخشب قرار

داشت بر میآورد و دو فرسخ در دو فرسخ را روشنائی می بخشید

کروپ اندر دل آتش بتدبیر

نمودی امتحان توپ بی پیر

یکی طیاره سازایی نمازی

نمودی بادخان طیاره بازی

شمند فرچوهرم زد مسائل

بدی سازنده آن در سلاسه

چراغ برق چون میخواست الکلی

بدی در گردن سا زنده اش غل

سرم سازان کافر خیل در خیل

روان بودند یکسر در چه و

غرض هر جا بدی خدایم آدم

ز سر افتاده بود اندر جهنم

ولیکن در بهشت از نیت خوب

بدیدم مسلمین را غیر مخضور

ز جنات الخلود آخوند رشتی

ببحر مغفرت میراند کشتی

برای کاتب جنک المناقب

بدی آماده اتراب و کواعب

بی زاد المهاد آقای میرور

مقامی داشتند ربیت محمدر

هرآن آفاکه بودش یکرساله

بدودادند از قصری قباله

ولی با اختراع چاپ می بود

بدوزخ مخترع مردود و مطرود

.....

.....

چنان را از تمدن دور دیدم

جهنم را بسی معمور دیدم

بسوی آتش زرین زبان

چه کافرهای خوشکلی بدروان

بتی دیدم میان نار جوال

که گفتمی شوشه سیم است درقال

زنی در منتهی حد نکوئی

بهشتی در بهار خوئی

رخنی چون آفتاب آتش آلسود

جبینی چون مه بگرفته از دور

مگردل بردی از مالک فن او

که گرز آهسته میزد بر تن او

بخود گفتم ببین طننازتر دست

در اینجانیز کار خوش کرد آسه

بزرگی را که میگشتم نهانی

بی او در بهشت جاودانی

بدیدم میبرند شرخیل درخیل

درون خمره سوی چه وی

شدم مبهوت وزان دام مهالك

سبب پرسیدم از آقای مالک

زبانى زان فضولى شد غضبناك

فرا فراخت گرز خود بر افلا

چم و خم داد بریاهای چون قیر

که برفرقم زند آن گزری پی

خدا بنمود بر من رحم بسیار

که کرد آن دهشتم از خواب بیدار

ز جابر جستم و از شدت هول

بخواندم آیت الکرسی و لاحو

فرورفتم بفکرت ساعتی بیست

بخود گفتم اساس خواب من چیه

مگر آن فکرت تاریک میهم

شد اندر خواب بهر من مجسم

مجموع گشت آن اخبار مجصول
 که بر شرع نبی کردند مشمول
 مگر ترسیدم از دار مکافات
 که کرد این خواب بر من طری آفات
 که آیارفته و برگشته زن راه
 که ما را زن قضا یا کرده آگاه
 مگر آنکس که این گفت اولی بن بار
 چون نا که نکشت از خواب بیدار
 پس از تقدیس قرآن کز لب اوست
 مگر این قصه چوب مکتب اوست
 زین خواندیم احوال قیامت
 بماند چیره احوال قیامت
 اگر این داستان دارد حقیقت
 نمیترسد چرا شیخ شریعت
 چرا این داوری ناکرده باور
 کند قلب و دغل در کار داور
 کتاب حق بود تورا و انجیل
 ندارد از قیامت طول و تفصیل
 فقط در پای کبریتی است چندان
 که عاصی را فشار آورد بدندان

کند تهدید تورا اندر انجمام
 زنج نزع و مرک و میراغنام
 همان از قول زردشت پیمبر
 بین اخبار ما روی است یکسر
 بد انسان طابق النحل است بالنحل
 که گوئی لات زائیده است از بعل
 ولکن کاسه های بهتراز آش
 قناعت کرده بود بدندان کاشی
 بدین سمحه ختم رسولان
 بنام مستصعب افزودند غولان

 سپس بهر تماشای قیامت
 رود عاصی بصحرای قیامت
 کنند از نور آنجا منبری ساز
 نشینند انبیا بروی باعزاز
 بمنبر زینه های عنبرینه
 عفاك الله نور آنگاه زینه
 فرویندند بندی نازک و لیزز
 زموی غاشیه بر آتش تیزز

بر او باید نمودن قبح تازی

خدا قسمت کند این بنده بازی

گرت داده است یزدان هوشیاری

زمن بشنو طریق رستگاری

نخست از خالق انسان بیندیش

طریق یا وه گویان رامنه پیش

گراین حکمت بود آن طبیعت

همه گیتی بقربان طبیعت

طبیعت نیز در نژد خرد مند

بود باز چهره دست خداوند

همان کافی بود گر بیش بینی

که هر چیزی بجای خویش بینی

زتردید تو این معنی بگاهد

که کیهان خواهد و یزدان خواهد

سپس پاکان عالم را بپاکسی

ستایش کن در این خرگاه خاکس

برائی تاز چاه نعمت و ننگ

بجبل الله واعتصموا بزن چنگ

چراغ عقل ما چون دور بین نیست

بباید با چراغی دور بین زیست

بر آن عقل کل زن بوسه بر خاک

که حق میگوید شانا جعلناک

مروتازنده غیر از ره راست

نشان حق براه راست پیدا است

خرد کانرا نشاید کرد تقوسم

بانسان بی عوض کردند تقدیم

نه کرم مقتضای آن کسی کار

بدین کفران شوی همشان کفار

کسی رامیتوانی خواند عاقل

که بگذرند حقیقت را بیاطل

خلاف عقل نبود جز جهالت

نباشد جهل جز کفر و ضلالت

همه ارواح ما ز انسان که دانسی

بود رشحی ز بحر زندگانی

بود این هستی اندر عالمی چند

ز بحر هستی مطلق نمی چند

نگردد تاز آرایش مصفا

نباشد اصل اجرا را پذیبرا

ولی آنوضوح قرع انبیق عالی
 نشاید کرد در این نشئه حالی
 نباشد فهم طور و کیف کیفر
 در این عالم برای ما میسر
 چه اندکود کاسرار جوانی
 جوان چون گشتی اسرار بدانی
 شعاعی چند از آئینه پیدا است
 وگر آئینه کم شد شمس برجاست
 بتابد جاودان خورشید هستی
 مقدس تر زیلا وز پستی
 مرآن حزی که میگویند یزدان
 بود بحری که موج اوست انسان
 من این میدانم اما دارد این فرق
 که زود این موج آمد را که غرق
 مکن بی جزئی اندر زندگانی
 که خصمانند انسان را نهانی
 در این عالم کسی کو گولزن نیست
 بدون گول خوردن چون کند زیست
 نبیند بی طرف از هیچ ره سود
 بیاید گولزن یا گولخور بود

مکن بار که گرد نیست خویت

زید خویان نریزد آب رویت

بیاید هریدی را درس خواندن

که بتوان از بدان محفوظ ماندن

.....

غرض یا گولخور یا گولزن باش

وگر نه چون بمیری بی کفن باش

خدا داد اند مرزین خواب دیدن

ببیداری چها باید کشیدن

ملحقات خوابنامه خطاب باعتماد الملك

حکمران وقت گاشان

سلامی چون نسیم نوبهاری

بدان بشکسته عهد دستاری

سلامی چون پیام خوسرویان

بر آن سر حلقه اصلاح جویان

سخن پیوندود انشمنند و باذل

جناب اعتماد الملك عادل (۱)

(۱) عادل ملامت کننده

شنيديم مدتی از رنج و تیمار (۱)

چو چشم دل فریبان بود بیمار

ز تاب تب رخس نیلوفری بود

بلا دور از وجودش بستری بود

تو پنداری مداوا شود دادش؟

دعای مرد وزن به بود دادش

همیخوانندند پیران نمازی

بنام او دعای جان درازی

خدا دادند که هم من شام و شبگیر

نکردم از دعا گویش تقصیر

بحمد الله کنون کیفش بود کوك

برست از شرح و برج مجلس سوك

خصوص اینجا (۱) که با تبه یرو تحمیل

بسوك افزون نهند از سور تجلیل

خدا ناکرده گریش آمدی بود

برای مخلصان روز بدی بود

نخست آن سید يك چشم قاری

ز ما میخواست یا بوی سوار

(۱) يك معنی تیمارغم خوردن و فکر کردن است (۲) -

یعنی کاشان

که فریاد افکند در شهر و حومه

الا یا مسلمین مات الحکوم

سپس اعوان مات مساز میخواست

ست
عماری بند و طوق (۱) افزا ز میخواست

فراوان از بی تجلیل و توقیر

شدی لازم وجود شال کشمیر

پس از آرایش طوق و عماری

رسیدی نوبت درویش و قاری

پس آنکه کرد باید فکر حلوا

که میگیرند رندان ذکر حلوا

گمان دارم که از سیار و ساکن

کس این خدمت نکردی جز ما و ن

بما گشتی پی تشییح لابد

ردای زاغی و شاپوی هدهد

بود واضح که این صحبت مزاح است

میان دوستان طبیعت مباح است

اگر روزی رسیدم خدمت او

نمودم درك فیض صحبت او

(۱) طوق بیرون بوق نوحی از علامات عزاست.

بجد خواهم نمودن پرسشی چندی
 که ایرج فضیلت از تو خرسند
 شنیدم کرده شعر طیبیت من
 بنزدیک تو واجب غیبت من
 عیان کرده است رویای قیامت
 قیامت را در آن حضرت علامت
 نه خود تشبیه میگردی نهانی
 سخنهایم بآب زنده گانسی
 چرا آن آبت آتش زد در احشا
 که عفت را بدل کردی بفحشا
 ز دیر این نکته رده هر زبان است
 که بد گفتن سلاح عاجزان است
 اگر در قول من ره داشت تردید
 بنظم و نشر ممکن بود تنقیح
 نباید پشت پا بر زد ادب را
 بمالا ینبضی آلود لب را
 در اینجا با زغال شد تحیر
 عنان بگرفت از دستم تفکر
 دگر با ز آمدن رویا به یادم
 بفکر جنت و دوزخ فتادم

ندانم بعد از این بهتان و غیبت
 ببینم باز اگر خواب قیامت
 کجا خواهم رسیدن خدمت او
 چه خواهم دید آنجا حالت او
 الا یا فاضل عصر طلائی
 نمود از جمال پارسائی
 خدا داد که آن رنج و کسالت
 مرا افتاده بود اندر ملالت
 بهر ترتیب ممکن گاه و بیگانه
 ز احوال تو میگردیدم آگاه
 گهی با خوش میگویم در آییم
 تو را در نوبه دیگر کون نمایم
 درون آیم بوضعی لا ابالی
 کم رنج و رست حالی بحالی
 گهی کردی خرد ایجاد محذور
 که باید ناملا می کرد از او دور
 غرض با آن همه وقرو مناعت
 مراقب بودم ساعت ساعت
 بنامیزد ز رنجوری برستی
 از آن کودال پر پهنابجستی

اگر با جای خوش آمد تعقل
 بگفتار من افزون کن تا میل
 نبینی اندر آن فصلی و بابی
 که آخوندی نکفت اندر کتابی
 چرا باید دل فضل و ادب خست
 گناه دیگری بر دیگری بست
 من این گفتم که هر گهی بخوانی
 حد و فضل آقایان بدانسی
 با اخبار آخ بار دیگر
 نگفتم تا بگوید بسیار دیگر
 سخنهایی که دیدم یا شنفتم
 خدا دانیدی از صد نگفتم

 نگفتم کز برای پاک و ناپاک
 شود نان سفیدی صفحه خاک
 خدا کار تا یابد فراغت
 خلاقیت میخورند از وی براحت
 نگفتم همچنان آن ارض کین توز
 مسمی بگداخته گردد در آنروز

نگفتم منبع غسلین کجا بود
 چه قسم اشخاص در وی مبتلا بود
 نگفتم آنچه یقطین بن لتمر
 نمود از وصف در دایمیل در در
 نگفتم کرکره در پاسخ پیرک
 چسان گشتی بدندان گفت لبیک
 ببین چون شد بلای مغز سالم
 سما و العالم از قول معالم
 زیم الفصل و سوم الدین چگونه
 توان توصیف کرد از این نمونه
 مگر شرحیکه از راوی رسید ست
 چو من او نیز اندر خواب دید ست
 نهد فرق ای عجب نا طور دریاغ
 صدای عندلیب از غرغر زاغ
 چسان راوی حدیث خیل درگاه
 جدا نمود از فرماییش شاه
 ز قول تارك فی الدهر ثقلین
 نخواند آتی وساعتهم کهاتین؟
 نخواند آن خاصه در آثار عامه
 اذا جاء الفلان قام القیامه

دگر بالای یار آمد بیام
 شرزد نار شوق اندر نهام
 نمیدانی که چون میگردم ای دل
 بر احوال تو خون میگردم ای دل
 "مسلمانان مرا وقتی دلی بود
 که باوی گفتمی که مشکلی بود"
 رسیدند ازین آندل دلریایان
 کنون روزم رسد بیدل پهایان
 چو لبیل داشتم لحن هزاران
 کنون مینالم از خلقم یاران
 شب هجران چنین تاریک و بیمه
 چرا روز وصال اینقدر کوتاه
 هنوز از انتظام چهره بد زده
 که هجران دود از آخم بر آورد
 هنوز چشم حسرت در چپ و راست
 که آن نامهربان ننشسته برخاست
 بسا شبها که چون مرغان بسمل
 پسان خون طپیدی در پیم دل
 بگردون دود آهم هاله میبست
 بروم خون دل پر کاله میبست
 در چشم زهره در مشگین عماری
 زمین آموختی شب زند داری

بیاد طلعت چون صبح دلدار
 چو مرغان سحر نالیدی زار
 بیادش شادمان هرجانشستم
 بنامش چون سپند از جای جسته
 بهر جازان پروردیدم آثار
 دودم با سرور و بر سر خار
 ز تاول پای اگر میرفت از دست
 بز انومی بریدم راه سرمست
 چوره بردم بکوش چون غریبان
 شدم آواره ز آشوب رقیبان
 پیام نازنین او بعشاق
 بدل شد بر زبان فرقه عاق
 حریفان حرف او کردند تحریف
 نماند از زاجفه غیر از اراجیف
 بسا گشته است حکمتهای عالی
 چماق دست مشتکی لا ابالی
 بسا اسرار جان بخش دلاویس
 که کرده آتش وهم و غرض تیس
 که بنموده است کشف معتنا به
 ز سبحان الذی اسسری بعبده

بفکر خویش هر کس بهر تفسیر

نموده صورتی مخصوص تصویر

تجسم داده امر معنوی را

شلنگ افکن شده بالا دوی را

سمندی چارپا و آدمی رو

برایال عقاب و سم آهو

دمش چون نامه پرنقش مانسی

فرازگردنش تاج کیانسی

چنین اسبی که رفر یا براق
است

بسیر آسمان حاضر پراق است

اگر کاغذ بیند از بند در چاه

بمقصد میرسد برفوق دلخواه

مکن پست هوا را پیش بینی

بیا بنگر باین پست زمینسی

بسا داریم غارو چه که ابدال

در او خفته هزارو چهارصد سالی

هنوز از لرزه آنکومیکد یخ

بیندند از دعا برگردنش نـسخ

هنوز آن ریش های همچو نیبه

شود زرد از فی بی سه شنبه

هنوز از کتگرو جنگیرو رمال

نشاید کرد با تقریح د نبال

فراهم میشود چون دستاره گل

بسقا خائنه بازی قتل قنسرول

در آن کشور که دستور سک و شیر

منازل را همی فرمود تدبیر

شده شیرانش از رویه نهادی

غزال فریه گرگان وادی

هنوز آن مرشد رشگین رشو

دهد ما را طلسم سحر و جادو

هنوز اقمار ما اندر و بالند

بشر نیمی گرفتار بـوالند

هنوز از خضر و تاریکی سخنهاست

رجوع شمس نقل انجمنهاست

.....

هنوز از بهر فتح و نصرت حرب

بود ما را سپاه زلعن • شش ضرب

شعار ما امارات شیعه است

رباط الخیل ما دار الشریعه است

چو گوئی بود آن محراب ابرار

محل شور بهر حرب و پیکار

کنند اعجاب و برترین عبادت

گمان دارند دین است و عبادت

هنوز آن غیرت ملت چو زده جوش

بجنگ شمر میگردد کفن پوش

چو ما درمان بزاری پرورید ست

درفش کاویان ما جریده است (۱)

فزونست این صناعت در جماعت

که گفت ایران ما نیست صنعت

فن مشق نظام و جنگ شمشیر

اصول تخته گشت و ضرب زنجیر

.....

دگر مردم بطی الارض مشغول

بما هر نیمه شب ره میزند غول

سگی بگرفت کوری را بکوئی

بد و گفتای تورا ننگینه خوئی

(۱) - جریده نوعی از علامات عزاست

رفیقانت بکوه از گور پی جوی

تومسگین کور میگیری در اینکوی

در این مطلب نباشد هیچ تردید

که عامی میکند از خاصه تقلید

قصور عامه عند الله معفوست

گناه خاصه بیشتر از فکرت اوست

.....

توبه دانی خرافات و توهم

چسان گشته است طاعون تفهم

چوان دزد نمازی کرد باور

که میشوید گبه را دیده تر

شود عامل باقسام رذالت

کند باند به مسجد حوالت

از او گرانس و جن باشند شاکی

سلامت باد خفتان تباکی

بسا فاسق که کرده است از غوابت

بغسل جمعه جبران جنایت

فلان زران بود از هیچ امید

که شوهر مهربان گردد بتعویذ

باخلاق خوش و حسن شمائل
 نمودی کره شوی از خویش زائل
 ببايد برکشید از پای دل خنار
 نباید برد سوزن در دل مزار
 شبی همسایه در مهمان نوازی
 نمودی وصف فرزند نمازی
 که گرچه طفل من مکتب ندید ست
 نمازش فوتروز و شب ندید ست
 در آنچین آمازه طفل من راست
 برای مصرفی پول سیه خواست
 قرانی نقره در مسکوک نیکل
 مگر از راه غفلت گشت داخل
 برفت آن طفل و باز آمد بتعجیل
 که بانیکل کند آن نقره تبدیل
 بجای چشم حیرت زان تک و تاز
 همان میزبان دیدم شده باز
 هم آخر گفتم طفل من چگونه
 ندارد خصلتی از این نمونه
 گزاور از دهی برجای آهن
 نشاید باعمود از او گرفت آهن

بگفتم هست از آن کز رختر گناه
 نکردی جز عمود از هیچش آگاه
 چو شد خرگاه دین خلقان وفایی
 نشاید باعمودی زندگانی
 وزان غافل که نبود در میانیه
 عمودی از هجوم مور یانه
 کسی از هاق باطل در نظر داشت
 که از روی حقائق برده برداشت
 تو خود سرمایه فضل و کمالی
 ز قال افتاده آنسو مرد حالی
 اگر دین جمله پیرایه است و هر هفت
 بگوید ستعلی همراه اگر رفت
 اساس شر اگر باشد گفتم ۲ مفت
 اگر بر خاست بنما موزه اش جفت
 شریعت گر خرافاتست و بدعت
 رها کن التماس و اشریعت
 نباید ازین مردم فریبی
 شنید آواز فریاد از غربی

(۱) هر هفت آرایش (۲) گفت حرف

بجان مطفی سوگند کاسلام

بود جان جهانی بی سرانجام

بدستوریکه باشد درمفظور

بود دستخلل زارکان اودور

خرافاتیکه خواهد رفتن از دست

بپاس دین نباید ره بر او بست

بقدر علم از این معنی زدم دم

تو خود عالمتری والله اعلم

پایان

بصار شتی

جناب میرزا محمد باقر شتی متخلص ببصار از شعرای
خوشگفتار و از مبلغین فدآکار عالیقدر است. حضرت مختار
است. وی در حدود سنه ۱۲۷۰ قمری هجری در شهرستان
رشت بدنیا آمد و پدرش موسی معروف ببهشتی از معارف
آن دیار بود. جناب ببصار علم معنوله زمان خویش را درمدارس
قدیمه رشت فراگرفت و سپس چون طبع شعری بخایست
لطیف داشت با اهل ذوق و ادب بمعاشرت و مصاحبت
پرداخت و در شعر نیز تائب تخلص میگردد. در این هنگام
اطلاع یافت که برادر بزرگش حاج میرزا علی و خواهرش
لیلا خانم (۱) بوسیله آقا میرزا علی اشرف عندلیب لاهیجان
که او نیز از شعرای آسامان بود (۲) بآبی شده اند. جناب
ببصار از این خبر چنان برآشفته و بداند انسان عرق عصبیتش
ببهبجان آمده که بیدرنک و پیاده از رشت بلاهیجان شتافت
و کسری سراغ عندلیب رفت و با وی بمجادله و محاوره پرداخت

(۱) این خاتم نیز از شاعره های امراست و شرح حالش در حجر
لام آمده است (۲) شرح حال جناب عندلیب را در حرف
عین ملاحظه فرمائید.

ولی نتیجه کار جز تسلیم با برحق چیزی نبود و او که مردی
متدین و در عین حال منصف بود جز تصدیق چاره ای نیافت
و مالا بامر مؤمن گشت و ازین گذشته از نشو و جام حقیقت
چنان سر مست شد که بی محابا بتبلیغ و تبشیر کفوس
پرداخت و جمعی را بشریعه الهی هدایت نمود و چیزی
نگذشت که بدین سمت شهره شهر گردید (جناب آقا سید
نصیر اللہ باقراف معروف و چهار برادرش که بعد ابادات
خمسه معروف شدند از مهتدیان وی بودند)
در سنه ۱۳۰۰ قمری هجری که در طهران جمعی از
بهائیان و معارف مؤمنان بحبس کامران میرزا نایب
السلطنه ایزان افتاده تحت استنطاق درآمدند و شرحش
در تاریخ عمومی امرسطوراست در رشت نیز عبد الله خان
والی گیلان بامر مرکریان بچلب و حبس بهائیان آناسمان
پرداخت از جمله جناب عندلیب و حاج نصیر قزوینی و میرزا
مهدی رشتی و دو برادر جناب بهار حاج میرزا علی و میرزا
علی اصغر که هر یک در آسمان خدمت و تبلیغ امر حضرت
سبحان چون ستاره ای تابان بودند ماء خون و محبوس گردید
بزنجیر کشیده شدند در اینوقت جناب بهار در خارج شهر
بسر میبرد و چون برقضیه آگاهی یافت بسرعت خود را بشهر
رسانید و یکسر بدار الحکومہ رفت تا بدوستان و برادران پیوندد

و فراشان حکومت که عقب او میگشتند از دیدارش و اینکه بهای
خود بد آنجا آمد بود مسرور شده دستگیرش نمودند و بتبرای
از عقیده تکلیفش کردند و چون استنکاف نمود و بهائی بود نش
را اقرار و تائید فرمود و برانیز بمحبس بردند و زندانبانانش سپردند
و چون زنجیر آما ده گشت جناب بهار خود آنرا برگرفته بگردن
خوشتر افکند و در این امر برور با ما مورین غیر کمک و معاونت
فرمود و بدین ترتیب یاران دیگر را انیس و برادران عزیز را جلیس
گشت. این حبس مدتی بطول انجامید و در این زندان بود
که جناب بهار در اثر تاریکی مکان هر دو چشمش را از دست داد و
از نعمت بینائی محروم گردید معذک هر دم بر استقامت
در ایمان میافزود و هر روز ترانه شوقیه ای میسرود و از این پس
نیز نبانکه در لوحی از جمال مبارک ببصار مخاطب گشته بود
در شعر بصارت خالص فرمود (اثر جراحتی که از زنجیر زندان پراو
وارد آمد بود تا آخر عمر در گردش باقی بود) بعد از چندی
که از حبس مستخلص گشت بامر والی گیلان با خواهرود و برادرش
و ملا یوسف علی رشتی بعشق آباد عزیمت نمود جناب بهار در
عشق آباد بشارت یافت که بساحت اقدس حضرت بهاء الله
در عکا تشرف حاصل کند اما وقتی این مژده باز یافت بخلاف
آنکه عادت هر مشتاق یار و رسم هر طالب دیدار در مقابل مژده
وصال وجد و حال است اورا غمی بن پایان فرا گرفت و اندوهی

فراوان گریبانگیر گشت گوئی در گوش جانش میسرودند کسه
 توراد رنگ نشاید و در این راهت شتاب باید و گرنه روزی بمقصود
 رسی که از مقصود محروم مانی و از فیض لقای محبوب نومید گردی
 از این رو آثار حزنش در جبین پدیدار و غبار اند و هوش بر چه سره
 نمودار بود و در این حال منظومهٔ مخمس سزود که حکایت از کمال
 ملالش از بیم محرومیت از فیض جمال مینمود و آن مخمس را که
 مطلعش این است •

شب دوش چون کشید سرا ز اختر هلال

تمهی کرد خضر روز ز ساغرمی زلال

هر احوی ترک شب شد از یاده مال مال

سرنافه باز کرد شب تیره چون غزال

بر خساره سپهر زد از مشک ناب خال

در مجلسی که روز حرکت ایشان برای وداع بادستان فراهم
 شده بود قرائت فرمود (منتخبی از این منظومه را ضمن آثار ملاحظه
 فرمائید)

سپس با همراهان بصرب عکاروان گشت و چون بدیاری
 محبوب رسید دریافت که جمال قدم ملازم بستزند و کسی را
 اجازهٔ تشریف نیست ازین قضیه بر مراتب حزنش بیفزود و دیده
 بخون دل بیالود و شروع بانشاد قصیدهٔ ای نمود بدین مطلع

ببست زاغ شب دوش چون نظر ز تماشا

از آشیان شد سیمرخ قاف روز هویدا

(تمام این قصیده را ضمن آثار ملاحظه فرمائید)

و چون ببست بیت آن سرود و برادرش نوشت از غایت اندوه
 قریحه اش از کار یافتاد و از ساختن بقیه عاجز ماند •

چند روز بعد مصیبت عظمی رخ نمود و صعوه جمال قدم واقع
 گشت (سال ۱۳۰۹ قمری هجری) روزی چند پس از این واقعه
 مؤلمه حضرت عبدالبهاء چل تئاته او برادرش را احضار و پس از
 ایراد بیاناتی دست مبارک را روی شانه های وی گذاشته و
 سه مرتبه فرمودند افتح لسانک یا بصار و سپس مرخصشان
 فرمودند و بصار چون بمسافر خانه بازگشت طبع خفته اش را
 پیداریافت و زبان بسته اش را بند کرد حضرت مختار در گفتار و لهذا
 آن قصیده را پایان برد و سپس ترجیع بندی نیز که مطلعش
 این است

بر آن غنی رسید که دل را کباب کرد

وز دل گذشته دهر را فالتهاب کرد

در رثاء جمال مبارک سرود که سالها با مرحضرت مولی السوری

بیم صعوه در ارض اقدس قرائت میشد •

جناب بصار پس از دو ماه توقف در ارض مقصود بعشق آباد

بازگشت و چندی بعد با مرحضرت عبدالبهاء بمازندران

عزیمت نمود و در بار فروش (بابل فعلی) اقامت گزید
و بتشویق و تبشیر احباب در آن شهر و نقاط اطراف پرداخت
و در او ان بروز فتنه ای که ناقضین عنود در ارض مقصود برانگیخته
بودند و انفاس مهلکه شان بولایات ایران نیز رسیده بود
جناب بصر باضعف بنیه و فقدان بصر برای رفع شبهاتی که
از القائنات آنها در بعضی از احباب ایجاد میگشت بقری و قصبات
سفرها نمود و در رفع سموم افکار مغرضه پاد زهری فرمود .

بهر تقدیر پس از چندی باز عشق آباد سفر کرد و بعد از مدتی
مجدداً بماندگان بازگشت و چون پیوسته برای پسران
در هوای خدمت فضای وسیعتری میجست بار دیگر بر شست
رفت و مصدر خدمات تازه ای گشت و سالی بعد که پرائر
وقوع ضوضای بزرگ یزد (سال ۱۳۲۱ قمری هجری) و
سرایتش بسایر بلاد در رشت نیز فوغائی برپا شد جناب بصر
متاعب لا تحصائی دید و بالاخره بامر حکومت نفسی بسلامت
گردید و با مشقات زیاد بعشق آباد رفت و در آنجا
عیالش بدورد زندگانی گشت و پس از چندی بامر حضرت
عبدالبهاء با فرزندان خویش بماندگان معاودت کرد و مسأله
در بار فروش ساکن گشت و تا آخرین نفس از خدمت و مسافرت
با طرف برای تبلیغ امر و تبشیر نفوس نهی نیاسود تا سرانجام
در آبان سال ۱۳۰۰ شمسی مطابق سنه ۱۳۴۰ قمری هجر
ی

در بار فروش بملکوت ابهی صعود نمود .

از وی سه فرزند باقی ماند بنام فروغ الله (دکتر فروغ)
منیر الله عطا الله بنام خانوادگی بصری که فیض صحبت هر
سه وجود شریف در سالهای ۱۳۱۰ و ۱۳۱۱ شمسی
نگارنده را در بابل دست داد برادرانی خوش ذوق مهربان
دانشمند و متمسک بحبل ولای جمال الهی بودند مخصوصاً
جناب دکتر فروغ فرزند ارشد بصر که خود نیز شاعر و ادیب
و آیت محبت و خلوص است (جناب عطا الله بصری برادر
کوچکتر در آن ۱۳۳۷ شمسی در طهران صعود نمود و در
برادر دیگر ایشان در قید حیاتند) از قلم جمال مبارک و خامه
حضرت عبدالبهاء جل ذکرهما بافتخار جناب بصر الواح
غدیده نازل گشته و اینک در خاتمه شرح احوال او یکی از
الواح حضرت مولی الهی صادره بافتخاری را نقل میکنیم
تا مصداق (لیکن ختامه مسک) گردد .

رشت هو الله جناب بصر علیه بهاء الله ابهی

ملاحظه فرمایند .

هو ابهی ای بصر در بیم اشراق چشم بصیرت گشودی
و مشاهده انوار نمودی و بملکوت اسرار بی بردی و تمن در
آثار فرمودی و بحقیقت مکنونه و هویت مستوره آگاه گشتی

چشم نایبنا و دل چون آفتاب زیرا هر کرامت از فیوضات و فتوحات دل است نه قوای آب و گل حضرت یعقوب را چون دیده ز دیده شد مشام بمقام بصر آمد آبی اجدد ریح یوسف از هزار فرسنگ فرمود ولی بشیر غیر بصیر بود که راحه تمیص را استشمام نینمود اگر بجمال یوسفی دیده بصیرت را روشن مینمود البته از هزار فرسخ بوی بارمهربان را استشمام میکرد پس ای بصیری نظیر زبان بستایش حضرت یزدان بگشاود اسخن بده بانک و آهنگی بلند کن و چون شباهنگ در سحرگاهان پنجمه و آواز همدم شو ای بصر وقت تبلیغ است و هنگام فریاد حی علی الصراط المستقیم حی علی النور القدیم حی علی النباء العظیم حی علی البحر المحیط حی علی البدر المنیر حی علی السج المصیب حی علی المنهج القویم جمیع خلق را با بند ابلکوت ابهی بخوان و در ظل کور اعظم ابهی در آراین عبد در آستان مقدس روی برخاک نهاده در حق تو طلب تائید مینمایم و اسئل الله ان یویدک تائید این شرح به صدک انه هو الموید الکریم •

و اینک نمونه آثـار او

۱- چند بند از یک منظومه مخصس او

شب دوش چون کشید سراز باختر هلال

تهی کرد خضر روز ز سافر مس زلا

صراحی ترک شب شد از باده مال مال

سرنافه باز کرد شب تیره چون غـزا

بر خساره سپهر زد از مشک ناب خال

مگر خرگه سپهر ز مشکش طناب بسـود

که گیتی برنگ ویوی همه مشک ناب بود

سوادش ز تیرگی چو مال غراب بود

چو گیسوی دلبران پراز پیچ و تناب بود

که میداشت خاطر برنج و غم و ملال

سپهرم ز رنج و غم بگیتی فسانه کرد

بغم پروری مرا شهیر زمانه کرد

چرا غم بجان من چو مرغ آشیانه کرد

چرا از خدنگ کین دل را نشانه کرد

ندانم بدین غم چه خواهد شدن مال

بهر کس که بنگری در این فصل نو بهار

بط باده ای پیش بیتی ساده در کنار

بجز من که قسمتم غم آمد بروزگار

کجا خواهدم کشیدند انم مال کار

بحزن است یا سرور به جراست یا وصال

میم بخش کن نشاطم دل رهاکم

حریفان عشق را بمستی صلاح کنم

چو منصور سر عشق همه بر ملاکم

توجه بوجه دل بشطر بها کنم

همان رب لم یزل همان حق لایزال

۲ - قصیده که در ارض مقصود سروده است

بیست زاغ شب دوش چون نظر تماشا

ز آشیان شده سیمرغ قاف روز هویدا

سیاهی رخ فرعون شام سوی عدم شد

پدید گشت کلیم سحرز سینه سینا

زدوده گشت زگیتی سواد دوده ظلمت

سترده گشت زگردون نقوش عقد ثریا

فشانند دست قضا اشک سرخ دیده ^{مجنون}

بیست شصت قدر حلقه های طره ایلا

بیاد بانی باد سحر سفایین انجم

بساحل آمده هر یک ازین نگون شده دریا

هم سپیده مگر بود باغبیر مخمر

و یا نسیم سحر داشت معجزات مسیه

چه ذکرها که ز ناحی بنغمه های پیا پی

ز طایر سحری شد بر این صوامع خضر

هنوز نا شده بیرون جمال مهر چو ^{سف}ویو

سپیده جامه بتن چاکزد چو دست ز ^{لیخ}

عروس حجله خاور کشید چهره ز برق

جهان چو آینه کرد از فروغ طلعت زیب

شعاع بیضه بیضا بهر ریاس و ساتین

بگسترید بهر سو فراش طلسم و دیبا

بصحن هر چمنی شد بلند بوی ریاحین

ز شاخ هر شجری خوش بهخاست رنه ^{ورقا}

مرا ز کثرت غم بود دل چو ^{ویر} آتش

مرا ز آتش دل بود تن بدر ^ل سراپا

مگوی دل که یکی بسملو بخون متحرك

مگوی تن که یکی قالبی ز روح مجزی

زمانه تنگ بدیدم بخوشی ^{مسجون} چون دل

و یا چو طایر برسته کرده در قفس جا

بخاکبوسی آن آستان اقدس اطهر

نه صبر در دل محزون نه اذن از حق ^{یکتا}

بدم ز فرط تفکر غریق بحر تحیر
 بخوشی هیچ ندیدم ز عیش و رنج مهیا
 نه رنج شنبه دردی کشان دست بسا
 نه عیش جمعه صافی دلان بادیه پیما
 که ناگهان بمن از فضل بیکران الهی
 مرور کرد نسیم ریاض رحمت ابری
 اگر کلیم نبودم ولیک هر دو عیان شد
 قلم بدست من اژدره راستین بد بیضا
 سرود طبع من آندم خوش این مقاله
 نوشت کلمه من آن لحظه این قصیده
 گهای فروغ جمالت سراج خلوت دلها
 ز یک تکلم تو زنده صد هزار مسیحا
 بهر چه در گدوم طبع او نیست تو ناطق
 بهر که در نگم نطق او مدح تو گویا
 شها از صفحه غیر از ده است فروشکو^{هت}
 علم بقبه این نه رواق گنبد مینا
 اگر سحاب عطایت نمی نمود تشریح
 گیاه مرده نفس نبود سپرزو مطسرا
 پذیره چو تابد شعاع شمس جمالت
 صد آفتاب شود از درون ذره هویدا

فتاد ولوله اندر قلوب جمله سلاطین
 چو شد نوای انا اللهیت بلند ز عک
 بهر طرف که خرامان شوی خروش انا الحق
 زده ز هر در و دیوار بر فراز شری
 چه دلبری که یکی رشته از سلاسل مویست
 شده است سلسله صد هزاره لبر زب
 عروس نعت تو گرموی مشکبو بکشایند
 مشام دهر شود پر ز طیب عنبر سار
 چه گویمت که نگنجن بهیچ وهم و تفکر
 چه خوانمیت که برون از صفات ذاتی واسه
 هر آنکه خواست ترا یافت هر که جا که بجوید
 کسیکه رویت آورد چه کعبه و چه کلیسا
 بسوخت برق شکوه تو جمله هستی امکان
 فکند شعله عشقت شرر بخرمن دلها
 بحصن محکم امر تو آنکه پای نهاده
 نموده آئینه دل ز زنگ کفر مصفی
 بحور فضل تورانی سواحل است و کناره
 که ابتداش نه معلم و انتهاش نه پید ا
 فکند امر جدید توای مریسی امکان
 رسن بگردن گبویهود و مسلم و ترسا

خوش است ایشه لاهوتیان ز روی عنایت

کسی نظرسوی ناسوتیان عالم انشا

خصوص جانب بچار از کم نظری کسین

که دیده اش پید تستای مهیمین یکتا

۳- قصیده در حلول عید رضوان و ظهور

جمال یزیدان

سحر رسید ز ساقی بمن پیام امروز

که فصل گل شد وقت می مدام امروز

یکی ز خواب خوشی ای مست جام می برخیز

که خواب صبح بیخواره شد حرام امروز

رسید عید ظهور جمال لم یزل

بهائیان همه باشند شاد کام امروز

زمردین شده صحرا و دامن هامون

زخیمه بهترتما شایرون خرام امروز

نگر طرف گلستان که غنچه افکنده است

نقاب سبزر ز خسار سرخ فام امروز

یکی بمحفل ابهائیان گذاری کن

که جمله را نگری کار دل بکام امروز

پروی و موی بت ما بچشم معنی بیسن

قرین یکد گرافتاده صبح و شام امروز

از آن شراب که مختم شد زیوم السست

بیا و بر شکن از شیشه اش ختام امروز

کم کن آن بی وحدت ز ساغر ازلی

که ذوق مستی او شد علی الدوام امروز

بین بیوم ظهور بها که تا بینی

همان قیامت عظامت در قیام امروز

زغیب از س چندین هزار برده نور

ظهور کرد بصد عز و احتشام امروز

ظهور قدس هو الهوست ای خدا طلبان

که بهر دیدن خود ز وصلای عام امروز

همان تجلی طراست ویم یاتی الله

برو بخوان توبقران من الخمام امروز

طلوع نیبر اعظم ز فجر رحمانی است

بطرز کامل و اکمل اتم و تام امروز

ای آنکه تالب شیرین بنطق بگشودی

جهان بنسخ رقم زد بهر کلام امروز

پس از فروب توشاها توجه دلهاست

بسوی غصن توآن مالک انام امروز

شهامتم که بعشق تو شهره دهم
 چه باکم از ستم وطن خاص و عام امروز
 بزرگ دامن نتوان نهفت بانگ دهل
 فکند دست قضا طشت مازیام امروز
 شها تنای تو چون نیست در حد بصر
 زبان ز جزم میبرد بکام امروز

۴- قصیده در عید مبعث حضرت اعلی
 و مولود حضرت عبدالبها

شب عید ظهور رب اعلی شد چه زیبا شد
 شب مولود غصن پاک بیهی شد چه زیبا شد
 سپهر از نور آن مبعوث یکسر گشت نورانی
 جهان از من این مولود احیا شد چه زیبا
 نه چشمی دید و نه گوشی شنید این طرفه از ^{گیتی}
 که در یکشب د و غرورشید آشکار شد چه زیبا
 یکی در اول شب شمس و جبهه قطه اولی
 سحر مهر جمال غصن پیدا شد چه زیبا
 از آن مبعوث در امکان عیان شد محشر کبر
 ازین مولود گیتی پر ز غوغا شد چه زیبا

از آن مبعوث دوران روح بدعی یافت در بیکر
 از این مولود عالم غرق آ شد چه زیبا
 شب پنج جمادی نخستین شد ظهور حق
 ز غیر بانگ بشری بر ثریا شد چه زیبا
 شدند از نغزه صور ظهورش عالیان اسفل
 ز نفع دیگر و اسفل اعلی شد چه زیبا
 زمین تا آسمان یکسر بشارت الهی بیسن
 چو از روی مبشر برده بالا شد چه زیبا
 چو از خلف حجاب غیب انوارش تجلی زد
 جهات سته یکسر طور سپنا شد چه زیبا
 همان قائم که موعود از خدا بوده است شد ^{ظا}
 همان محشر که میگفتند برایش چه زیبا
 د و نیوا ز افق سر زد یکی شد مظهر یزدان
 یکی عید بها بر جمله مولى شد چه زیبا
 از آن نیک محفل جانها منور گشت چون بیضا
 ازین یکگلشن د لها مصفی شد چه زیبا
 ز نور آن مزین برو بحر و گلشن و صحرا
 ز فیض این جهان پیر برنا شد چه زیبا
 یکی از لعل نوشین طعنه بر تنیم و کوشرد
 یکی از سر و قامت رشک طوسی شد چه زیبا

قدم بنهاد سرالله تا بر عرصه خاکسبی
 همه عالم پر از روح صیحا شد چه زیبا شد
 جمال غصن اعظم تا هود اگشت در امکان
 وجودش زینت دنیا و عقبی شد چه زیبا شد
 تولد یافت چون سرالهی امر ابهسی را
 هر آن سری که مکنون بود افشا شد چه زیبا شد
 بمدح مظهر او بر نعت غصن یزدانفسر
 مرا طبع روان از شوق گویا شد چه زیبا شد
 بلند از خاجه بصر در این نظم جانپسور
 صدای احسن از این چرخ میناشد چه زیبا شد

۵- مثلث مستزاد

(این منظومه از حیث نوع در آثار قدما بی نظیر است)

می رود عمری نگار در کمند تو اسپرم
 در اند آن حق قدیرم
 غم چو شیر و من فتاده در دم چنگال شیرم
 از حیات خویش شیرم
 گردش در روان و تاء پیر حوادت کرده پیرم
 در کمند تو اسپرم

خاطرم آرزو هازد در سپهر واژگون شد
 خود نمیدانم که چون شد
 رایت قبال من از تیره بختی سر نگون شد
 دل یکی در پای خون شد
 کیست از حال دل آگه جز خداوند خپیرم
 در کمند تو اسپرم
 با که گویم درد دل ای نیر میثاق و پیمان
 در دمار نیست درمان
 لشکر اندوه شد بر جان محیط ای جوهر جان
 کی رسد این جان بجانان
 من ز با افتاد هم جز تو که باشد دستگیرم
 در کمند تو اسپرم

 همچو صیدی بسته آن طره پر بیج و تابم
 روز و شب در اضطرابم
 غمزه مزگان خونریزت ریود از دیده خوابم
 وزی عشقت خرابم
 سینه آماج خدنگت گزنی ایشه بتیرم
 در کمند تو اسپرم

رخ متاب از من مران ایشاه اسب پیل پیکر

من پیاده مانده مضطرب

عرصه ام تنگ است فرزین خرد را محو بنگر

مات ماندم پای کاسبر

چرخ شطرنجی چسان افکند از بالا بزم

در کمند تو اسیرم

چرخ بازگرد نیرنگ بر روم گشاده

مطرح دیگر نهاده

مهره امیدم اندر ششدر حیرت فتنه

هستیم بر باد داده

در قمار عشق تو آید وست در هر جا شهیرم

در کمند تو اسیرم

دلبر ادانی من آنزند می و شاهد پرستم

از بی حب تو مستم

با جمال نازنینت در بی روی غیر بستم

از همه الفت گسستم

طیر گردون آشیانم ز آسمان آید صفیرم

در کمند تو اسیرم

.....

ای بهاشمس ظهورت کرد عالم را منور

مخزگیتی شد معطر

شد جهات سته از تعلیم بدع تو مسخر

زنده شد امکان سراسر

روح عالم این بشارت را همی گوید بشیرم

در کمند تو اسیرم

.....

ز ندای صلح بر اهل اروپا نور افخم

سرابهی غصن اعظم

شد مسافر مدتی به نجات اهل عالم

شد مشقت را مصمم

ایکه روز و شب خیالت نقش پر لوح ضمیرم

در کمند تو اسیرم

.....

غیر توای مالک الملک بقا عید بها کور

بر همه دردی دوا کور

جز تو دیگر رهنا و هادی و مشکل گشا کور

مظهر فیض و عطا کور

دست فیاض تو میگوید که من ابرمطیرم

در کمند تو اسیرم

حالیای نیر پیمان بحال مانظر کن
 سوی مشتاقان گذر کن
 نا امیدم من زخود نخل امیدم بارور کن
 فیض عامت مستمر کن
 در ثبوت عهد و میثاق تو بصار و بصیرم
 در کمند تو اسپرم

۱- ترجیع بند

در عید مولود حضرت بهاء الله
 باید از کار جهان فرصت خواست
 باید از بزم غم رخصت خواست
 جام باید ز کف حور گرفت
 باد به باید ز صف جنّت خواست
 باید از کثرت غم دوری کرد
 جام عشرت زخم وحدت خواست
 رنج هشیاری تقوی چه بریم
 باید از مستی می راحت خواست
 دمبدم از لب لعل ساقی
 بوسه باید بد و صد منت خواست

زاهدان سجود لق و دستار

بتن خوش همه زحمت خواست
 بند زاهد بجوی می نخورد
 آنکه از بزمغان صحبت خواست
 طبع من دوشی بالحنان بدیع
 گفت این بیت وز حق نصرت خواست
 خ عید مولود جمال قدم است
 م که جهان رشک ریاض ارم است
 ای تویاقی همه عالم فانی
 جان امکان برخست ارزانی
 ای بتعظیم تراب در تو
 شمس برخاک نهد پیشانی
 بهر خدام درت بنمایند
 شهریاران جهان در بانسی
 عاشقان رخت اندر قدمت
 جان سپارند بصد آسانی
 تاری از موی رسای تو کنند
 دعوی معجزه شعبانسی
 چه بیجان که سروجان کردند
 بی ایثار رهت قربانسی

چه گدایان که در این نشئه زدند
 پای برکو کببه سلطانسی
 همه سرمست جمال تو شدند
 تا کشیدند می روحانسی
 دوش زد نغمه بگوش دل و جان
 طایر قدس بخوش الحانسی
 که جهان رشک ریاض ارم است
 عید مولود جمال قدم است
 آنکه از ننگ گذشت و از نام
 باده عشق تو گرفت بکام
 غرقه بحر غمت در همه عمر
 نه در ننگ بخود خواست نه نام
 باده پیمای خم وحدت تو
 نشناسد بی جزاز باده و جام
 هست پر عاشق رویت همه عمر
 غیر ورزیدن عشق تو حرام
 عاشقیم و نتوان راز نهضت
 که فتاده است ز ما طشت از بهام
 حلقه موی خم اندر خم تو
 شده برگردن عشاق تو دام

مقبل حضرت تو اعلی الخلق

معرض درگه تو کالانعام

ساقی محفل یاران شب وصل

این سخن گفت می افکند بجام

که جهان رشک ریاض ارم است

عید مولود جمال قدم است

۷- ترکیب بند ذیل را در صعود جمال

مبارک سروده است

برجان غمی رسید که دل را کباب کرد
 وز دل گذشت و در بر آزار التهاب کرد
 هر سینه را که بنگری این غم شرر فکند
 هر دیده را که بینی این غم پر آب کرد
 این دود آه و ناله دل های سوخته
 تاریک بین چگونه رخ آفتاب کرد
 این غم شرر خرمن پیرو جوان فکند
 این غم شرنگ بر چکر شیخ و شاب کرد
 این غم اساس بود و نبود وجود سوخت
 این غم بنای هستی جان را خراب کرد

تا کرد آفتاب جمال بها غروب
 هجرش روان بخست و جگرها کباب کرد
 هر کس که این مصیبت و این ماجرا شنید
 از غم روان زهرمژه لعل مذا ب کرد
 این قصه را ز خون جگر منشی قضا
 دیباج دفتر ورقم هر کتاب کرد
 برق عزای طلعت ابهی جهان بسوخت
 تنها جهان سوخت که هفت آسمان بسوخت
 گردون ز چیست جامه بنیل عزای زده
 کیتی چرا صلا ی عزایر مالا زده
 ضراب روزگار نگر بر زر قلوب
 چندین هزار سکه ز نقش عزای زده
 با ما چه کینه داشت مگر قارع قضا
 زین قرعه فراق که بر نام ما زده
 بس لطمه ها ز آنچه غم بر رخ آفتاب
 از بیوفائی فلک پیوفای زده
 هر یک ز غصن سدره ازین درد سینه
 بی اختیار زرمه یا بهما زده
 عیسی ازین مصیبت عظمی لباس غم
 بر جسم خویش چاک ز سرتاپها زده

روح الامین بجنّت علیا از سن عزای
 قمری صفت زهجر بهاناله ها زده
 از ناوک عزادل اغصان مشبک است
 بنکر قنماخذ ننگ عزایر کجا زده
 گشت اید ریغ نغمه طیرینقا خسبموش
 زین انقلاب خاست زاهل جهان خروش
 چون طرح این عزای قلم روزگار ریخت
 صد موج خون زدید افلاک بر کنار ^{بخت}
 دود از دل زمانه ز چرخ برین گذشت
 خون از رخ ستاره چو بر بهار ریخت
 از هر طرف سحاب بلا خیمه بر فراشت
 باران حزن بر دهنه شهرود یار ریخت
 تنهانه آسمان وز زمین نوحه گر شدند
 کاین قصه اشک دیده لیل و نهار ریخت
 گریگ ری بکوی بهای نسیم صبح
 بر گوشت سپاه بلا بیشمار ریخت
 بعد از تو زهر در جگر ما زمانه کرد
 بعد از تو خاک بر سر ما روزگار ریخت
 داغ فراق بر جگر عاشقان نهاد
 زهرالمبتکم صفسار کبار ریخت

این غم چگونه پیکرا حیا بگذاخت
 این غم چمان بغرم جانها شرار ^{بخت}

ای آه صبح اهل بها شد چو شام تار

امکان شد از فراق چو سیماب بیقرار

آخ لقا نصیب من اندر جهان نبود

در سایهات کسی چو ای آسمان نبود (۱)

زهری نشد که دست تو بر کام من نریخت

دردی نشد که با دل من تو امسان نبود

تیر قضا چگونه دلم را نشانه کرد

یک تیر از کمان قضا بی نشان نبود

بهر وصال دوست سپردن طریق عشق

جز درد و غم نصیب من ناتوان نبود

بودم بخوان فضل بهامیهمان ولی

مهمان چو من قبول چنان میزبان نبود

گیرم که مجرم آمده ام در طریق عشق

معشوق من که این همه نامهربان نبود

بشکست آه شیشه امید من بسنگ

ای روزگار از تو مرا این گمان نبود

(۱) در این بند بر محرومیت خود از لقای محبوب (بشرحیکه در

شن حال گذشت) نالیده است

اشک روان و سینه سو زان و آه دل

جز این بکوی دوست مرا ارمغان نبود

آخر کشید باغم هجران مآل من

جا دارد آنکه سنگ بسوزد بجال من

ما ماندیم بیتو غریب اندر یمن دیا ر

آخر تو دست مرحمتی ز آستین برآر

با صد امید بهروصال تو آمدیم

کردیم روسوی تو و پشت بر دیار

بیتو فضای عالم امکان شده است تنگ

بیتو جمال عرصه دوران شده است تار

دل نیست کونبا شد ازین ناله درد خیز

جان نیست کونبا شد ازین هجر شعله بار

اهل حرم بارگه قدس کبری

بارند خون ز دیده شب و روز زار زار

هر دیده ای سرشک روان کرد لاله گون

پر هر دلی جراحات هجر است پیشمار

ای شمس آسمان عطا بود این امید

بوسیم خاک مقدم پاک تو ذره وار

آخرشک نصیبو بدادیم بر عـوض

با قلب شعله بارتورا بوسه بر مزار (۱)

ای دیده خون بیار ازین در دید و

وی مرغ دل براریکی نغمه عـزا

از این قضیه خلق د و عالم گریستند

زین حزن انبیای معظم گریستند

هر قطره ای زندیده چو دریا سرشک ریخت

امواج دریا حوز ازین غم گریستند

یکجا بسوختند ازین غم خلیل و نوح

با هم کلیم و عیسی و مریم گریستند

اوراق سدره حرم و آل نوال جلال

با صد خروش و زمزمه با هم گریستند

از این عزا صغیر و کبیر اندرین دیار

خون دل از دود دیده پر نم گریستند

شمس و قمر ز دیده سیاره بر سپهر

در زهرنهار و لیل د مادم گریستند

تا آفتاب و جهلقا در حجاب شد

در رات هر وجود بمالم گریستند

(۱) خود و همسفرانش را میگوید که ورود آنها بسارض

مقصود مصداق با کسالت و صعوبت جمال محبوب بود *

اغصان شدند زین غم جانسوز د لکباب

افغان ازین مصیبت معظم گریستند

دیگر زمانه چورو جفارا تمام کرد

آزار قلب اهل بهار اقیام کرد

تا کی فلک توتیر جفا بر کمان کسی

دلهای خسترا بخد نکت نشان کسی

پیکان چرا بدیده اهل وفا ز کسی

آتش چرا بخرمن پیر و جوان کسی

جام شرنگ بر کف آزادگان نه کسی

صد چشمه خون ز چشم محبان روان کسی

زهر فراق بر جگر عاشقان زار

از ظلمهای خوش بروز و شبان کسی

در خاک تیره ای فلک نیلگون در رخ

جسم بها و عرش خدا را نهان کسی

بر سینه ها گداشته ای نقش داغ وصل

زهر فراق بر جگر عاشقان کسی

بریک دل از جفا بنهی صد هزار زخم

بازش ز کین بزخم دگر امتحان کنی

بصار را وصل بهانه و کـرده ای

ای میزبان جفا ز چه بر میهمان کسی

هجریها بخرصه امکان شرف کند
موزنده آتشی بهمه خشک و ترف کند

XXXXX

XX



استاد علی اکبر ممتاز شهید یزدی

بایزدی

جناب استاد علی اکبر شهید یزدی متخلص ببنّا شرح
حالش بتفصیل در کتاب مصابیح هدایت جلد سوم رقم شده
اجمالاً اینکه وی در سال ۱۲۶۱ هجری قمری در یزد بدنیا
آمد سیزده ساله بود که پدرش محمد باقر وفات یافت و او نزد
بناهائی که از اقوام مادرش بودند بکارینائی مشغول شد و
چون تا آنروز نیز مکتب نرفته بود بعد از آن نیز با اشتغال بکارینائی
برای تحصیل کافی و طی مدایح عالی مجال نیافت ولی با
استعداد و فطانتی که در کارینائی از خود نشان داد بزودی
معمار قابلی گردید و همگان را مورد رجوع و توجه واقع گشت و
ضمناً چون ذوق عرفان و قریحه ادبی داشت در جستجوی
اهل فضل و ادب برآمد و با شعرا و عرفا ما لئیس گشت و از
صحبت و الفت آنان استفاده نمود تا کم خود نیز بگفتن
شعر پرداخت و منظومه هائی در مدایح الهه اطهار و مراتب
سیر و سلوک میساخت در این احوان شبی در عالم رؤیای
حضرت سید الشهدا^ع حسین بن علی علیهما السلام را زیارت
کرد و چنین دید که چون با حضرتش مصافحه نمود پلا فاصله
از نظرش پنهان گردید و در آن حال مردم براو گرد آمدند از وی -

ک میجویند و از خواب بیدار شد همان روز یکی از دوستانش
را حکایت کرد که در شب در خواب دیدم که سرانگشتان
من چون شمع روشن است و جمعی آمده انگشتان خود را
بروشن کرده رفتند. جناب بنا پس از مشاهده آن خواب
جماع این رؤیای تخییری در احوالش پدیدار گشت و در مقام
ری حقیقت برآمد و بهر کس از اهل راز نیازی برد و ملاذی -
ت تا بالمال در صدد تحقیق از دیانت بهائی برآمد و در
جه بانوار هدایت مهتدی و تصدیق و ایمان بامر جمال
بن موفق گشت خود در منظومه مثنوی که بعد از ایمانش
میگوید .

تم از هجران زیبا نگار

از دیدن های اشکبار

سوخت بر جانم دل فرزانه ای

رهنمایم شد سوی میخانه های

ه او در خرابیات آمدم

از آفات و عادات آمدم

تا شدم داخل در این حصن حصین

گشته با دردی کشانش همنشینی

تا نیدندم از بلند و قیسود

دادندم بصحرای شهسود

بار با یاران روحانی شدم

محرر اسرار پنهانی شدم

تا گم ره جسم بسواد یهای جان

یافتم زان ره من از جانان نشان

چونکه چشم از ماسوی الله در ختم

شمعها از ناز عشق افرور ختم

آری آری از پس غم شادی است

در پس هر بندگی آزادی است

بالجمله پس از ایمان بامر الهی و درک این عطیه ربانی

چنانکه افتد و دانی باشوق و ولهی نامتناهی بتبلیغ

و ایقاظ نفوس پرداخت و چنانکه لازمه این موضوع است

جماعتی را با خود دشمن ساخت و لهذا از هر طرف بر او تاختند

و باذیت و آزارش برداختند علمای بلد بجهت بی تمام بساوی

در افتادند و فتوی بر قتلش دادند و چون حاکم شهر (محمد

خان والی) که با وی سابقه آشنائی داشت بر قضیه آگاهی -

یافت صلاح وی را در خارج شدن از شهر دانست و لذا شبانه

عزم سفر نمود و از طریق اصفهان بطهران رفت چندی در این

شهر بزیست و باز بیزد مراجعت کرد و با زانوالی بر ضدش قیام

کرد و بار دیگر فتوای قتلش را از علمای اعلام گرفتند و با زهمان

حاکم او را بخروج از بلد تکلیف کرد ولی قبل از اینکه از شهر

چ شود حاکم (محمد خان والی) محزول شد و ابراهیم -
 پیل خان نام بجای او منصوب گردید و مردم که در هر حال
 ست بردار از نبودند و از مراقبتش دمی نمیآسودند -
 ارا الحکومه اش کشیدند و اجرای حکم قتل را از حاکم جدید
 درخواست کردند ولی خان حاکم که پس از رسیدگی
 موضوع بیگناهش دانست مرخصش کرد و سفارش نمود در رفتار
 نیکت پیش گیرد اما ناراضت و شعله ایمانی که در درون او
 ران داشت کجا او را بحال خود میگذاشت آنی از ابلاغ
 نة الله خود داری نمیگردد و می از هدایت نفوس بشریة الله
 ام نمیگرفت مردم نیز روزی از او غافل نمی نشستند و ساعتی
 بزاحمتش باز نمیایستادند تا بالاخره بصلاح دید حضرات
 نان مقیم یزد در سال ۱۳۰۱ هجری قمری بعشق آباد
 با جرت کرد و در آنجا بکارینائی و خدمات امری مشغول گشت
 س از د رسال با کسب اجازه قبلی بمدینه عکافت و حضور
 ارک حضرت بهاء الله جل ذکرة تشرف حاصل کرد و در
 اجعت بعشق آباد د رسال دیگر توقف نمود باز یزد آمد و پس
 بشماه توقف پار دیگر بعشق آباد رفت و درینای مشرق ^{کل} آن
 با خدمات و کمکهای شایانی فرمود تا اینکه بر اثر لوجی که
 حضرت عبدالبها بافتخارا و رسید بود در اول بهار سال
 ۱۳۲۱ قمری هجری عزیمت یزد کرد و چندی پس از ورود او -

یزد واقعه ضوضاء ۱۳۲۱ و قتل عام بهائیان در یزد رخ
 نمود و این نیز شرحی که در تاریخ شهدای یزد مذکور است در -
 آنوقعه هائله بدرجه رفیعه شهادت رسید علیه رضوان الله
 و بهائیه •

جناب بنّابی نهایت مورد الطاف جمال مبارک و -
 حضرت عبدالبها جل ذکرها واقع بطوریکه مصابیح هدایت
 متذکر است بیست و هفت لوح از قلم جمال قدم و در همین -
 حدود از خامة حضرت عبدالبها بافتخارش نازل شده و نیز بعد
 شهادتش زیارتنامه و مناجاتی بنام وی از براعه حضرت
 مولی الرری نازل گشته است •

و اما جناب ایشان از جهة شعرو شاعری دارای ذوق لطیف
 و منطقی عارفانه است قبل از تصدیق امر اشعاری در مدح و
 منقبت حضرت امیر علی علیه السلام و دیگر ائمه هدی میسروده
 ولی پس از تصدیق اشعارش پخته تر و منمنا مین عالیتری
 آمیخته گردید و بعلاوه بطوریکه مصابیح هدایت مینوسد
 تالیفاتی نیز شرح ذیل داشته است •

۱- استدلالیعی بنام مغناطیس

۲- کتابی در شرح حال خودش

۳- دو کتاب در شرح ایام حیات مهاجرین بهائی و سبب
 مسافرتشان بعشق آباد که در سال ۱۳۱۹ قمری شروع

وده و کتاب درم ناتمام مانده است.

این حاکی است که جناب بنا اشعار زیادی سروده و لیس
علم نیست که آثار او تماما جمع آوری شده یا خیر و در این
مجموعه از آنچه از آثار او امکان فراهم کردن یافت و از گوشه
تاریکست آمد منتخبی درج میگردد شاید بعدا جمیع
ارش جمع آوری و یکجا چاپ شود.

و اینک نمونه آثار او

از یک قصیده

بیر یار ندانیم در جهان دیار

بیر دوست نبینیم در جهان آثار

سروش عالم غیب بمزدگانی گفت

بیا که یار برانداخت پرده از رخسار

ز چه ما نتوانیم روی او را دید

هان نمیشود از دیده اولواالبصار

جمال او نتوان دید جز دیدار

ولی دلیکه درو نیست صحبت اغیار

وش آنکه چهره جانان بچشم جان بیند

وش آنکه آینه اش پاک گردد از زنگار

بیا که یوسف مصری ز چه برون آمد

ولیک در بر اخوان کم است از دینار

غمین مباش که ز هر طرف خریداران

دهند جان و سراندر رهش کنند اینار

دهید مژده بپیعقوب زانکه یوسف او

نشست بر سر تخت و سر بر عز و وقار

ز جای خیز و میهم ریز ساق آتش و آب

بیار یار ده برغم منانند و اغیار

بنال مطرب مجلس بگفته بنا

بگو بنغمه اول و لحن موسیقار

که از شهاب لایک بسوخت دیور جیم

فتاد در دل اهریمنان ز فیه شرار

رقیب اگر چه ز کردار خویش خوشدل بود

کنون ز کرده خود کرد از ندامت زار

بقصد مرغ حرم آنکه خاست چون شاهین

نشسته است کنون بر مثال بوتیمار

بود زینجه شاهین روزگار ایمن

کبوتری که بد و رحیم بود طیار

بیاندم ازین خلق برکناره شویم

کشیم رخت بفضل بهابهر گلزار

من از جفای رقیبان از نتابم روی
 چرا که هیچ گلی نیست در چمن بیخار
 طریق و پیشه یاران با وفا این است
 که زهر از کف یاران خونند شکر وار

از یک ساقی نامه آو

اساقی آن درد دیرینه را
 که کوصفا بخشد این سنیبه را
 مراباده ناب از آن خم چشمان
 کزان خم ندارد فلاطون نشان
 ساقی آنمی که پیرمغان
 چشم رقیبانش کرده نهان
 بده تا دم ازباده حق زخم
 بنه قبه چرخ پیرق زخم
 یا چند جامی پیاپی بیار
 باد دو پیمانۀ چشم یار
 از آن می مرامست و مخمور کن
 ازین هوشیاری مرا دور کن
 زنجیر دیوانگانم بر آر
 با هوشیاری مرا نیست کار

مواج دل پاک ازین آب کن
 از آن آب امروز سیراب کن

مراجام گیتی نماین دل است
 که سره و گیتی از آن حاصل است

مرا حاصل کامرانی است دل

که سر چشمه زندگانی است دل

اگر دید جمشید عالم بجام

من از لوح دل بینم آنرا تمام

سکندر بیظلمات اگر سربرد

باب حیات آخر آورده نببرد

من از ظلمت تن چون تافتم

همان آب در جای خود یافتم

حکایت گراز مهر دل سر کدم

جهان را بر از در گوهر کدم

چه حاصل که در برده مرا ز نهفت

چو دیدی نشاید بگس باز گشت

همان به کسر بسته گوئی م راز

حقیقت بپوشیم زاهل مجاز

در خفا که در این جهان خراب

نشسته است بر جای عنقا غراب

جواهر فروشان نشسته خموش

بر آورده مهره فروشان خموش

فروسته لب عندلیبان باغ

شده عالمی پر زغوغای زاغ

درینا در این شهر همراز نیست

درین نغمه‌ام کسی هم آواز نیست

هنرا در این شهر بازار نیست

متاعی است کائرا خریدار نیست

ولی شاد از آنم که مولای من

پذیرفت از لطف کالای من

بده ساقی آن باده با صفا

گهی آشنا رو گهی در خفا

بگوشم خود نکته‌ای گفت دوش

که نور خدائی نگردد خموش

بده ساقی آن جام گیتی نما

که بخشد به عصافرت همما

جمال تو جام جهان بین ما است

که این وجه آئینه حق ما است

مراقبه دل رخ ساقی است

که این وجه وجه الله باقی است

بده ساقی آن جام آئینه کیش

که بیند در او هر کسی روی خویش

اگر خوب روئیم اگر زشت رو

ببینیم اشکال خود را در او

نهان است آئینه در هر شش

کز میتوان دید عیب و هنر

ولی حیف کان جمله در زنگ ماند

گهرها نهان در دل سنگ ماند

xxx

اگر تاری از موی گیسوی دوست

بدست آوری بدان که حبل الله اوست

کسی را که آن رشته آمد بدست

در گشته از ماسوی الله گسست

که این است هادی راه نجات

بر تشنگانرا بسوی فرات

ولی مارها خفته بر روی گنج

نیاید بکف گنج الا برنج

بده ساقی آن نار بهتر ز سرور

که شد بار دیگر عیان نخل طور

xxx

از آن آتش افکن بجانم شرار
چو پروانه ام سوزو پروا مدار

بده ساقی آن باده باقیم
کن رحم بر حال مشتاقیم

بده باده تاجان نثاری کیم
شم مستویس هوشیاری کیم

هم از گفته های خدا و رسول
هم شرحها از فروع و اصول

الهی توئی پادشاه ازل
که در دولت تو نباشد خلل

نوهستی و جز تو کسی هست نیست
بیالای دستت نگردد دست نیست

ز تو عرش و کرسی و لوح و قلم
برآمد ز خلد و تسرای عدم

ز کحرف ایجاد شد نه رواق
ز آن حرف پیدا شد این جفت و طاق

همه خوشه چینان این خرمنند
اگر دستند و اگر دشمنند

بلی هر چه هست این ز احسان تست
بلون طعمای که در خوان تست

الهی بمشاق کوی وفا
بمحننت کشان دیار بلا

بانها که در راه تو جان دهند
اگر بهتر از جان بود آن دهند

بانانکه عشق تو امر ختنند
جز او چشم از ماسوی دختند

که بنمای ما را طریق نجات
بنوشان بما معذب فرات

که با آشنا آشنائی کیم
زیبگانگانت جدائی کیم

غزل

ساقی چو ریخت باده گلگون بجام ما
از حاصل د و گون بر آورد کام ما

با اهل فقر تا بجهان هم نشین شدیم
ز در روز کار سکه دولت بنام ما

روزی که دل ز عشق مجازی بریده ایم
شد ثبت در جریده عشاق نام ما

ساقی مرز عود بمجمرا ز آنکه گشت
باز از شمیم دست محطرمشام ما

ت خدایرا که بظل همای بخت

د همنشین بمرغ سلیمان حمام ما

بناشب فراق تو روز وصال شد

تبدیل شد باب حیات اضطراب ما

غزل دیگر

بی کز تو واضح فرو تر نشیند

نم معانی مصدر نشیند

خوش آنکه درینم اهل طبیعت

بپاخیزد آنگاه بر سر نشیند

ریخ آیدم زان غباری که هر دم

آن کیسوان معنبر نشیند

مرا پادشاهی است آن دم مسلم

که چون تو همائیم بر سر نشیند

بجر رختد ایم آید وست این دل

رآتش بسان سمندر نشیند

کلامی که حق است بر قلب بنا

تو گوئی که چون سکه بر مرز نشیند

از یک غزل دیگر

آنکه در درون حجر ناردیده اند

ر قلب نار صورتا شجاردیده اند

از هر شجر نوای انا الحق شنیده اند

آئینه را بچهره زنگار دیده اند

آب حیوة در دل ظلمات جسته اند

خورشید در میان شب تار دیده اند

غوغای زاغ و نغمه بلبل شنیده اند

هم وجه اختلاف گل و خار دیده اند

آئینه را ز زنگ حوادث زدوده اند

آنکه در اوصاف رخ یار دیده اند

در بحر غوطه ور شده و در درون بحر

بسیار در گوهر شمشوار دیده اند

در کوی عشق رحل اقامت فکند اند

آنجا مقام مردم هشیار دیده اند

از ما سوی ندیده کسی را سوای دوست

عکس جمال یار را غبار ندیده اند

بنیادگر صحبت کوران میند دل

آنان گزین که دیده انوار دیده اند

غزل

ای که مهر تو بخلوت که دل گشت مقیم

با با و خوشدل و خلق از بی جمع زوسیم

ما چو در دام و گزند تو گرفتار شدیم

سرنهاندیم بزناوی رضا و تسلیم

زخمخانه تحقیق دامام نوشیم

کفدای توفیق شراب تسنیم

عاشقانرا برده دست غم از دشمن نیست

زانگه اندر دل عشاق نه خوفست و نه بیم

شم امید بدرگاه خدائی داریم

عظوفست و رؤفست و غفورست و رحیم

عالم و قادر و قهار و شکور و صبار

هم سمیع است و بصیر است و حلیم ^{و حکیم} است

در ره دست خطر است مدام ای بنا

از نظر محومکن قصه موسای کلیم

غزل

هد کن تا که تو در زمره رندان باشی

غم آزاد شوی گرتو ز ایشان باشی

گریس منزل سیمغ نشان میجوئی

باید اندر طلب مرغ سلیمان باشی

له آوازهات از کون و مکان در گذرد

هم آوازه مرغان سحرخوان باشی

شت

برده از چهره مقصود نخواهی بردا

گردانندیشه سربازی جان باشی

در ره دست بکلی بگداز همه چیز

کافرم من گرا زین کرده پشیمان باشی

شرط انصاف نباشد بحقیقت بنا

تشنه لب بر سر سرچشمه حیوان ^{باشی}

غزل

بیاض سینه یارم ز چاک پیراهن

نمود همچو سهیلی که سرزند زمین

مگر طلیعه صبح است یا کف موسی

و یا که آتش طور است و وادی ایمن

سواد زلف بگرد رخسیدان ماند

که دست کرده در آغوش هم گل و سوسن

که دید سیب ز نخدان که هست در ره او

چمنی که گشته نهان اندر او و صد بیژن

چو داد دست بدست رقیب من گفتم

بین نکین سلیمان بدست اهرمن

مراد و دید به دیدار دست روشن شد

پسان دیده یعقوب و بوی پیراهن

بیابخوان غزلی خوش بگفته بلیا
زبرده‌های حسینی نوابصوت حسن

چهاربند از یکترجیع بند او

چه خوشگفت مرغ خوش گفتار

خراباتیان طالب یسار

گرره کوی دوست میجوئی

بگذرید از خیال و از نینسار

در جلوه باد در ساغر

در جوئی خانه خمسار

ای گرفتار دلم نفس و همسوی

کی بری ره عالم اسرار

« غفلت از گوش کشی

نوی نغمه از درو دیوار

عارفانرا مدام شرب مدام

عاشقانرا مدام عشق نگار

چه بگذشت بامی و معشوق

دلی صد هزار استغفار

روچوموس بوا دی ایمن

تاببینی هزار شعله نبار

چون شوی محرم حرم وصال

دمبدم میکن این سخن تکرار

قل هو الله واحد القهار

دائمانی الحشی والابکار

شکرلله که فاتح الایسواب

در رحمت گشوده از هر باب

باب فضلش مدام مفتوح است

فادخلوا الباب یا اولی الالباب

گشته طوفان نوح بازیدید

ارکبوانی السفینه یا اصحاب

زاهدان در عمل چه میکوشی

چون ندانی ره خطا و صواب

گور کورانه میروی ایشیخ

لب فریند از عتاب و خطاب

اندرین بحر روشنیا آموز

ورنه مستغرق درین گرداب

باید از هر چه هست درگذری

این بود نزد اهل عشق آداب

دوش از جذبه‌های شوق حبیب

مضطرب دل بسینه چون سیماب

ناگهان هاتفی ز عالم فی سبب
گفت این را او بود از من تاب

قل هو الله واحد القهار
دائمافی العشی والابکار

تولدی تو طریق نجات
ستی تو جامع الحسنات

شرط مطبوعی عمل این است
ورنه ناید بنا رصوم و صلوة

بها راست حی فی الدارین
که محرم گشت مات و فیات

از سر این سراب فانی خیز
تابنوشی چو خضراب آب حیات

ش آفتاب یکسان است
در آب و تراب در امرات

تو در آئینه روی او را بین
تا که محو جمال گردی و موات

رما یا جمال شمس عیان
عدتی جلوه کرده در کمرات

آنچه گفتیم در صفیات بود
کی بزده کسی بعالم ذات

قل هو الله واحد القهار
دائمافی العشی والابکار

بجز از حبیار در دو جهان
هر چه داری بسوز ساز بان

جز طریق رضای دوست موی
که جز این نیست ره بهر دو جهان

زاهد از چه در حجاب شدی
آنچه در برده بود گشت میان

بگشا چشم جان که خواهی دید
آنچه نا دیده موسی عمران

فاش با من بگو جدل از چیست
در میان ابودر و سلمان

هر دو و چون یک طریق می پیوند
در طریق مناہج ایمان

توندانی ولیک ما دانیم
نکته ای کاندرو بود پنهمان

گرتو خواهی بیان و تفصیلش
رویانات خضرو موسی خوان

تا یکی لانسلم ولم ولا
این بیان این ادله این برهان

چشم یعقوبباش و یوسف بین

توجه بینس بدیده^۱ اخوان

تا بظلمات تن گرفتاری

نبری ره بنور روح روان

چون خلیل از ستاره و مه و مـ

متوقف مشو بهیچ مکان

گرچه هر یک بجای خود ریند

رب ارباب بین و گذر از آن

تا در آئی بمسجد اقصی

که بود منتهمای عالم جهان

اندر سدره عیان بینی

که بود ناطق از همه الحسان

قل هو الله واحد القهار

دائمان العشی والابکار

بجت فزینی

در سال ۱۳۱۹ و نیمه اول سال ۱۳۲۰ شمسی کسبه

بماء موریت اداری در شیراز سر میبردیم در طی تحقیق و تجسس

از احوال و آثار شعرای امراتفاقا جزوه کوچکی خطی از اشعار

حضرت طاهره علیها بها^۱ الله بدستم افتاد که از جهات عدیده

برای من قابل توجه و موجب مسرت بود (۱)

این جزوه شامل ۴۷۵ بیت شعور در هشت قسمت یعنی

هشت منظومه است و بیشتر ابیات آن خطاب ببهجت نامی

سروده شده است از قرائن مستفاد میشود که این بهجت

شخصی مؤمن و یادش شرف ایمان و همش اغریوده و بنا حضرت

طاهره مکاتبه^۲ منظم داشتماست زیرا با ملاحظه آن اشعار

چنین بنظر میرسید که در قسمت از آن هشت قسمت اثر طبع

ببهجت است ولی با تفحص و تحقیق که بکار رفت در جای دیگر

اسمی و اثری ازین بهجت بدست نیامد تا در سال ۱۳۲۲-

شمسی که بخششم تاریخ ظهور الحق تا^۳ لیلیف جناب فاضل

مازندرانی در طهران چاپ و منتشر گشت ملاحظه شد در صفحه^۴

(۱) راجع باین جزوه و مندرجات آن در شرح حال حضرت

طاهره بحث لازم شده ملاحظه فرمائید .

۳۸۵ آن کتاب شرح ذیل آمده است دیگر از شاه هیربایی
 نزوین کریم خان مافی ابن عم حسینقلی خان نظام السلطنه
 شهروز طایفه اهل حق مردی محترم و فاضل و خوش خط
 شاعر بود و بهجت تخلص مینمود و با عناب قره العین ایام
 توقیف بخانه کلانتر طهران مرسله منظم مستمر داشت و
 در طهران بشرف لقاء ابهی رسیده ارادت ورزید
 اما در کتاب مزبور اثری از وی درج نشده بود ولی این
 باید که راداشت که هم معرفت بوجود و شخصیت جناب بهجت
 حاصل گشت و هم این حدس و معنی را که وی مؤمن و شاعر
 بوده تأیید کرد.

اینک چند بیت از اشعار حضرت طاهره را خطاب به
 بهجت و چند بیت از اشعاری را که بظن غالب از بهجت است
 ز جزوه مزبور ذیلا نقل میکنیم و اگر هم بعد از دیگران را شرح
 کاملتر و اثری دیگر از جناب بهجت بدست آید باین سابقه
 اضافه خواهند نمود.

ضمنا خوانندگان عزیز را متذکر میشود که اگر لغات و یا
 اصطلاحات نامانوسی در این اشعار ملاحظه میفرمایند
 توجه داشته باشند که این نوع کلمات و اصطلاحات در بیسن
 پیروان حضرتین شیخ و سید و بالاخره در دوره بیسن
 معمول و رایج بوده و از انبیا و ایرادی برگویندگان عزیزان نیست

۱ - از اشعار حضرت طاهره خطاب بهجت

بشنو از ما بهجت اسرار آله

تا که آئی در ادای ما گواهِ

در تغیر آدمم از امر حـق

باتوازشان مضمی و ما سبـق

بعد اظهار بداع کردگار

نوح کو قائم شد از امر القدار (۱)

سرتوحید الهی را رسانـد

اهل وحدت را الی ساحل کشاند

کشف اسرار تو هم را نمود

باب انوار تعلم را گشود

.....

هان نگر ای بهجت در منظره

تا ببینی وجه آیت مظهره

پرس از ما اسرارهای سر

تا که آئی در مقام مستسر

گوی ای بانسرو عزت ظاهره

بهجت ای نور فواد طاهره

(۱) القدار: القدرة (المجد)

رزوی حضرت آدم چه بود

سراورا ظاهر آور در وجود

بان شنو خرید جذ بانسی ما

تایبایی سریده و انتهم

ان خداوند جلیل مقتدر

خلق فرموده قدر رازی قدر

ایباید او عالم اختیاری

اظهر ظاهر بصد این دیار

بملعرا مختار در روز ازل

کرد محبوب حبیب لم یزل

چونکه غیرش را نباشد پس وجود

اول از مختاریان ز آتش نموده

این منم مختار در بداء

نیست او را ابتدا و انتهم

الی آخریاناتها العالی

۲- چند بیت از منظومه‌ای که بظن غالب از بهجت است

خداوند یکه آرد آنچه را خواهد بان در آن

گشود از تفضل باب صدر روضه رضوان

آلها احمد است آن حمد لایق مرفعالت را

که از عکس جمالش در تلالو سطحه فاران

چه زیبا طلعتان یارب برین گردیده از مصدر

که هر یک لا مثل باشند در امثال و در تیبیان

الها از تفضل کرده‌ای کنز نهان ظاهر

حقیقت را عیان آورده‌ای بالله یا سبحان

عیان بینم خداوند که عرش اعظمت ظاهر

شده در سطحه طائیه یا محبوب یا دیان

تعالی الله اعلی از جلالیات منزولی

بها الله ابهی از جمالیات در طلعمان

نگرای بهجت فایه طالع ز شطر الغرب

بخوان از فطرت صافی جمیع آیه تیبان

۳- چند بیت از یک منظومه دیگر که بحدس نزدیک

بیتین از جناب بهجت است

عالم دگر و حکم دگر در طهران است

از شمس قدر آمد گردن نزلان است

در بلج ضیا آمده در بیج ثنائی

از وی رشحیات ثنا در فوران است

.....

در باب ایاسامع بنگر تو منظر

مشهود بیایی بعیان آنکه نهان است

گاه در عالم دیگر بعیان بین
از سر حقیقت بضیاء و لمعان است

له عزیز هو محبوب جمیل
در شعشه باطننه بر عرش بیان است

xxxx

بیت نبوی

شرح حال و جزئیات احوال او بدست نیامد گویا از
ایرانیان مقیم بمبئی بوده طبع روانی دارد یک ترجیح بند
ویک قصیده از وی بنظر رسید چهار بند از ترجیح بند او را -
ذیلا از نظر قارئین میگذراند ضمنا چنین بنظر میرسد که
جناب بهجت این ترجیح بند را بعد از صعود جمال قدم و
اعلام ولایت عهدی حضرت غصن اعظم جل ثنائه الاکم -
سروده است.

پشوری که خدای آسمانسی

آمد بزین زمهرانی

چون دید که موسی کلیمش

برگله نمیکند شبانسی

چون هر يك از انبیای او را

شد ختم زمان یاسبانسی

آمد که بناماید از نو

بیفوله این سرای فانی

آمد که ببردگان بیخشانسی

از لطف حیات جاودانسی

سر زظمور خویش بگذاشت

آناه کلاه خسروانی

نشست و نقاب بسته بگشاد

برخواست صلابی شادمانی

ن کرسر جان بیاض برخواست

بنشست همی بکامرانی

شنوکه هرا آنچه در وید از خاک

گوید بزبان بیزبانی

امروز بدیخ گشت و خرم

عالم زلقای غصن اعظم

مدگه آنکه روی دلداری

بی پرده عیان شود بیازار

ندلبر نوش لب برآید

بالعل شکر فشان بگفتار

ز مهر شود بعاشق خویش

معشوق زجان و دل خریدار

بی خوش بیا که آن پریروی

از پرده نمود رخ پریروار

گر عکس رخش بدل ندیدی

حقا که دل گرفت زنگار

چهدی بنما چو خضر و موسی

تعمیر کن این شکسته دیوار

رو دست طلب بدامنش زن

دیدید که دیدیدیش در گربار

سرمست من و نگار امروز

گشتیم بطرف باغ و گلزار

برخواست ز روی شاخه گل

این نغمه ز بلبلان افکار

امروز بدیخ گشت و خرم

عالم زلقای غصن اعظم

ای بی کرمت چو خار و خاشاک

این سخت بنای خطه خاک

آواره تست نور و ظلمت

پرورده تست زهر و تریاک

برقصد شهان قبای شاهی

چاکست و بقامت تو چالاک

بر خاک تو را مقام و هستی

جویای تو خاکیان بر افلاک

ای پرده نشین غیب پرده ار

این پرده ز پیش چشم و ادراک

ماهر که بکام دل بیند
 آن مطلع نور و طلعت پاک
 اساجد آفتاب رویت
 خفاش ز دیدنت بامساک
 گر آنکه دلم پیش تو نیست
 آن چیست که بسته ای بفترک
 گره سرموی من زبانی
 گزده ساختنی نگونداک
 امروز بدیخ گشت و خرم
 عالم زلقای غصن اعظم
 ساقی بده آن می مخالفه
 کاواز برآمد از چغانه
 یک جرعه ز آب آتشیمن ده
 چون آتش ما کشد زبانه
 ای بحر بزمین غریق موجی
 کافتم بکنار ازین میانه
 رستم ز جام صبحگاهس
 از درد سرمی شبانه
 دنیا بخيال شخص سیراب
 باشد چوسراب بیکرانه

ای تیرکمان ابروی تو
 برسینه مرغ جان نشانه
 باز آمد و آشیان بنا کرد
 این طائر دور از آشیانه
 در مجلس قد سیان زمستی
 افتاده بدم در آستانه
 مالید چو گوش چنگ مطرب
 برخاست ز جنگش این ترانه
 امروز بدیخ گشت و خرم
 عالم زلقای غصن اعظم

xxx

پیش‌شیرازی

در سال ۱۳۱۹

نمسی جناب پیش را
 در شیراز ملاقات کردم
 در حالیکه ۷۵ سال از
 پیش میگذشت مردی
 انشای و خوش صحبت
 بود و تعلق خاطر به
 شکر فطری و ادب
 داشت و میگفت
 در حدود سی هزار
 بیت شعر گفته ام



و قسمتی از اشعارش را هم چاپ کرده بود و تقاضا کردم شرح
 حال و نمونه‌ای از اشعارش را برایم بنویسد اجابت کرد و
 اینک خلاصه‌ای از آنچه نوشت در اینجاست
 اسمش عباس علی و تخلص شعری و نام فامیلیش پیش است
 در محرم ۱۲۸۴ هجری قمری در قریه عماد آباد مرویست
 از توابع شیراز متولد و در چهارده سالگی موفق به تصدیق و ایمان

بامر مبارک گردیده است شرح تصدیقش را خود چنین نوشته
 در سیزده سالگی از خانواده یکنفرهائی برایم دختر
 از واج کردند نظر مفترباتی که از پدر و علمای محل در باره
 بهائیان می شنیدم بسیار در پی آزار آنها بودم بطوری که هر
 جامیگذاشتم بهائیان خود را پنهان میداشتند برای اینکه
 اگر از آن خانواده اقرار بشنم ترك آمد و شد و قصد فتنه و آزار کم
 از پدر و مادر دختر پرسش نمودم از اقرار خود داری کردند بعد ری
 قانع شدم از دختر سیزده ساله پرسیدم که میگویند شما بهائیان
 هستید مردانه جواب گفتم من کاری پیدا نکردم ندارم خسرو
 مؤمن و معتقد بامر حضرت بهاء الله هستم بقصد قتل دست
 خواست جنبشی کند دختر گفت مردان را صبر و حزم سزگ زیرا بسی
 تحقیق و تدقیق اگر امری بظهور رسد و بعد پی بمقصود برید که
 امر حضرت بهاء الله از جانب خدا بود و پشیمان خواهی شد
 پس قدری قدم در راه تحقیق استوار کن اگر دل ترا روشن نشد
 هر چه را قصد داری انجام ده این سخن در من مؤثر افتاد
 با اینکه هر دو ویسواک بودیم مطلب را مطرح کردیم بعد از چند
 ماه بملاقات مرحوم حاج میرزا حیدر علی اصفهانی موفق شدیم
 در چهارده سالگی معتقد و سرشار از ناله محبة الله گشتم
 بعد از تصدیق چون مورد تعرض و آزار پدر و مادر و اهالی
 محل واقع شد و ناچار جلای وطن اختیار و فرار با بابا و رفتن

وازانجا بطهران عزیمت نموده است
در سال ۱۳۱۹ هجری قمری حضور حضرت عبدالبهاء مشرف
شده و پس از دو ماه افتخارا قامت در جوار طلعت میثاق
ماه مورت تبلیغ یافته بایران مراجعت و بنقاط لرستان -
دشتستان - بهبهان - کهگیلویه - داراب جرد - نیریز -
رفسنجان و غیره مسافرت های تبلیغی کرده است .
شرح تحصیلاتش را خود چنین مینوسد .
" تا سیزده سالگی نمیتوانستم یک سطر بخوانم و ننویسم ولی
حروف را میشناختم از ضرب چوب و چماق مالایطاق پدر فرار
کردم در زمستان لخت و پابرهنه سوی طهران رفتم شپها
با شتر دارها راه می پیمودم چون توجهم بملکوت بود خوش بودم -
در راه مریض شدم نیمه جانم با باد مرسید در خانه مرحوم دائی
حسین که یکی از متقدمین خدام بود یکماه بستری بودم مرحوم سراج
الحکما^۱ از معالجه فرمودند گفته بود عملش گذشته است جسمم
فاقد از حس بود جز گوشم که کمی می شنید آخر شب دائی حسین
بزنش گفت این جوان حیض بود مرده است ما هم خسته ایم قطیفه -
روشن بیند از چشم و دست و پایش را باد شمال بیندیم بروم -
بخوابیم پیش از آفتاب احباب را خبر میکنیم بلندش میکنیم
کردند آنچه را گفتند و رفتند چراغ را روشن نهادند من نمیدانم
در چه عالمی بودم گریه میکردم و میگفتم یا بهاء^۱ اللهم جز تحقیق

و پیروی از امر توجه کرده بودم دلم میخواست با علم شوم الواح
مثل مردم بخوانم اشعار بخوانم هنوز چیزی نفهمیده مرا از بین
میبری آیا سزاوار است دیدم در باطاق باز شد شخص بزرگواری
لباده^۲ بخودی رنگ در بر عصا و کتابی در دست دارد فرمود
عباس علی برخیز چرا این همه گریه میکنی بگیر این کتاب را بخوان
کتاب را گرفتم گشودم دیدم خط نسخ دارد فهمیدم عربی است
عرض کردم آقا من در سواد فارسی عاجزم شما کتاب عربی بمن
میدهی نمیتوانم بخوانم فرمودند بخوان ما معلم تو هستیم شروع
بخواندن کردم دیدم روان وی نکث میخوانم بخود اندیشیدم که
خوب است معنی هم بپرسم عرض کردم آقا شما را بخدا حالا که
میتوانم بخوانم خوب است معنی را هم بمن نشان بد دهید فرمودند
بسیار خوب و شروع بمعنی فرمودند سر را بلند کردم او را ندیدم
بن اختیار برخاستم چشم را از شمالی که رویش بسته بودند
نجات دادم کسی را ندیدم آتش پرشعله^۳ محبت الهی در -
سرایم حرارت افزود نمیدانم در چه حالی بودم دیدم میتوانم
بنشینم میتوانم برخیزم برخاستم رفتم کنار منبر و وضو سا ختم آمسدم
مشغول نماز و مناجات شدم خادمه^۴ خانه باطاق دائی دود
بود که برخیز مرده پاشنده نماز میخواند دائی آمد بسیار حیرت
کرد من بعد دیدم دارم آنچه را دادند چیزی دادند که
فقدان پذیر نیست و بعد همانیز فحواي خذ العلم من افواه

الرجال از هرجا اطلاعی کسب می‌کردم ولی پایه و مایه همان

شب بود و همان که اداند *

از سال ۱۳۳۴ پیشکاری و ندیمی آقای میرزا ابراهیم خان

قوام شیرازی را قبول نموده والی حال (سال ۱۳۱۹ شمسی)

که هفتاد و پنج سال از سنش میگذرد بهمان سمت باقی است

تعداد اشعارش بطوریکه خود نوشته مطبوع و غیر مطبوع بسی

هزار بیت میرسد. دیلا یک قصیده و یک غزل او را از نظر تاریخی

میگذراند.

قصیده

بازم افتاده است بر سر شوری از سودای عشق

سرختم پروانه و آراز ناری پروای عشق

تنگ بر من این جهان چون ننگ دام این حیات

هر چه بادا باد در نام اسب در بیدای عشق

باشکوه و فرج مشید و فرید و نم چک ——— ار

من که خاکم پیش پای مرشد و مولای عشق

نازیرا فلک دام فخر بر چرخ بر ———

تا مرا یابد ستی الاعلی عشق

سبحه و تسبیح و منبر خرقه و کسکول و پوست

دام راحت هست ای بی سود و بی سودای عشق

عرش و فرش و لوح و کرسی کاف کن یا یاکون

طرح و رنگی ز ابتدای دفتر خوانای عشق

جمله ما فی الکتب فی الباء تحت البسمله

نقطه باء مصدر و سر دفتر شیوای عشق

در نقش خط پرگار خرد را ندیم اسب

عاقبت ما ندیم پای قطب یا برجای عشق

همچو موسی رب ارنی گوشدم در طور جان

نخه انظر ترانی آمد از سینمای عشق

میکنم فرعون جهل و وطن و موهومات را

غرق دریا با عصا و باید بیضای عشق

کوه علم و ارض دانش هست نزد من خفیف

تا که در دست من آمد عروزالرفقای عشق

عیسی آسا منقطع کردم ز لذات جهان

تا کنم سیر سما با مرکب پروای عشق

همچو احمد می برانم رفرف از ناسوت تن

تا سوی لاهوت نزد خسرو یکتای عشق

چون علی شیر خدا در عرش عرفان بانسی

میپنم در دیک دل از شیرجان حلوای عشق

چون حمین در ارض طف کردم شهید راه دوست

تا برینم خون و جان و دل بپیش پای عشق

همچو رب در ارض تب برد ارجان سانم فدا
 تاببینم نور وجهها هی الابهی ای عشق
 مستم از خمر عطای مرکز میثاق حق ای ای عشق
 میکشم رنات وحدت بانی و کرنای عشق
 شوق شوقی در نهادم شعله‌ها انگیزه
 خاصشی نتوان مگر بارشده مینای عشق
 گشته گریاتیغ اعدای دنی گرم چه باک
 چونکه باشد خونبهایم طلعت ابهای عشق
 کی کند اندیشه بینش از هیاهوی کسان
 زانکه مستباد ده حسابست از خمهای عشق

غزل

خواستی جانانکه تایینی جمال خویشتن
 طرفه نقشی بست صنعت بر مثال خویشتن
 عرضه کردی از جمال خویشتن بر آن مثال
 کردی او را آیت حسن و جلال خویشتن
 خطوخالی آفریدی از لطیفه کاینات
 زان سپس عاشق شدی بر خط و خال خویشتن
 کردی از شمس لقا بر خالک آدم جلوه
 خوب دیدی روی زیبا در جمال خویشتن

کرد موسی یک سؤال از جلوه زیبای تو
 خوار و نادم گشت مسکین از سؤال خویشتن
 جلوه کرد استی کنون بر خوب وزشت و خاص و عام
 کرده هر فرقه را پایمال خوشتر
 در شریعت کشتن هر بیدلی باشد گناه
 میکشی و میکس خونها حلال خویشتن
 در وصال تو هر آنکس جست او آخرین یافت
 تو نمیجوئی و هستی در وصال خویشتن
 ای بهاء الله ابهی ای جمال ذوالجلال
 جرعه بر من ده از کاس زلال خویشتن
 قیل و قال هر که بینم چونکه بینم از تو هست
 گو بخواهی چه چیز از قیل و قال خویشتن
 بینش از شوق جمال غصن ممتازت هی
 میفزاید روز و شب بر اشتعال خویشتن
 جناب بینش در مرداد ماه ۱۳۲۹ شمسی در شیراز ملکوت
 ابهی صحود نمود رحمة الله علیه

شما
شما

در ضمن تجسس از آثار شعرای امر قصیده ای بتخلص
 ثناب دست آمد که قابل ضبط بنظر رسید ولی با تمام کوششی
 که بذات گرفت گوینده آن شناخته نشد همین قدر مسموع گشت
 که وی شخصی عاری از سواد ظاهر و پشغل ساریانی
 اشتغال داشته (این مسموع نیز چندان قابل اعتماد نیست)
 و از متن قصیده برمیآید که وی در زمان حضرت بهاء الله میزیسته
 و دوره میثاق را درک نکرده است
 بعقیده نگارنده این شخص باید اشعار زیادی سروده باشد
 تا شرح احوال و آثار دیگرش که جاب دست آید
 اینک قصیده مزبور را دیلا از نظر قارئین میگردانند

الا ایطایر روحا تورا وقت فغانستی
 که اکنون گاه فریاد و فغان روحیانستی
 صغیرت میزنند از آشیان قدس هر ساعت
 چرا ایطایر قدسی تود و از آشیانستی
 نمیدانم چرا اینگونه پابستی بتن جانان
 در این دام طبیعت از چه باغم تو امانستی

ز حق نصرت تمناکن پس آنکه روبه کاکن

رخ دلبر تماشاکن اگر از عاشقانستی
 رسیدی چون در ایوانش شدی از فضل مهمانش
 یکن خود را بقربانش که قربت اندر آنستی
 چونی بخروش از نائی ز عشق روی ابهائی
 بگوای سر یکتائی تو مقصود جهانستی
 گروهی ظاهره دانند و معنی غایت خوانند
 تو خود هم ظاهر و هم غائب هم غیب دانستی
 بظاهر عبید مسجون بیاطن غیب مکنونی
 بظاهر گر چنین استی بیاطن آنچنانستی
 در اینجا کی توان گفتن که ای یا چیستی مولی
 نه اینستی نه آنستی هم اینستی هم آنستی
 بهر شیئت کم تعریف خود خلاق آن شیئی
 بشمس از سازمت توصیف خود شمس جهانیستی
 قمر در قوس عشق از خماب روی تو میسوزد
 هلال اندری تعظیم آن خم قد کمانستی
 شب یلدا اچو باد آورد از تازی زکیسوت
 از این ره شد که از تازی بهر تارش نشانستی
 قلم بر لوح قدرت میکند مشق از دماغ تو
 بعد از راستی چون خط بسم الله کشا

مبارك چيست جنت جزين زبایت ای مولی
 هزاران باغ جنت را از این رخ ضمیرانستی
 تعالی چيست کوز غیر لعل سلسبیل تو
 که از هر موج آن صد چشمه جنت روانستی
 چه باشد نکمت جنت بجز نکمات زلفینت
 که از هر جنبشی از شش جهه عنبر فشانستی
 ز عشق قدر عنایت بر نیات آمده طوبیستی
 که از هر شاخ و هر برگی بصرتی نغمه خوانستی
 بغیر از قامت دیگر قیامت چيست یا ابهی
 که در وقت قیامت صد قیامت زان عیانستی
 چگونگی وصف ای مولی که در عظم نمیگنجی
 غلط نبود گرت گویم خدای انس و جانستی
 بشر یا شور و شراندر زمین برزگرتون اگر
 ملک در نه فلک بر حمدت و تسبیح خوانستی
 نمودی خلق از یک حرف کن گون و مکانی را
 اگر خود لا مکانی خالق کون و مکانستی
 زمانی نفخه در مریم دمی بر خلقت عیسی
 دمی عیسی صفت در گیرودار شمنانستی
 گهی از جوب ثعبان میدهی اندر کف موسی
 گریزان گاه چون موسی ز سحر ساحرانستی

زمانی از محبت برخیلت آذر افروزی
 چو ابراهیم گاهی در میان گلستانستی
 گهی چون شیرفران گیری از دست نبی خاتم
 زمانی خود محمد خاتم پیغمبرانستی
 گهی بنت اسد را سازی از چنگ گداسد ایمن
 زمانی اندر آغوش شریهان کودگانستی
 یکی جسم تو در تابوت اندر ره و ش فرزند آن
 سوار دل از جسمی امیر مؤمنانستی
 بجسمی قیس را سازی ز شریث مستخلص
 بجسمی دیگر اندر زیر تیغ شامیانستی
 ز اعجازت در این ایام هم این یک سخن کافی
 که هم ناطق بتبیانی وهم رب بیانستی
 زبانی کی توان با حضرتت لاف محبت زد
 قلوب اهل عالم را تو سنگ امتحانستی
 خرد گردیده لایعقل چو خروا مانده پاد رگل
 مراد در دل در این منزل بسی راز نهانستی
 ثنا خاموش شود دیگر مجال دم زدن نبود
 تو را این فخر پس چون بنده این آستانستی

جناب آقامهدی

فرزند محمد ابراهیم
از شعر بافها و
شعرا سرایان گاشان است
در شعرگاهی جهان و
زمانی مرشد تخلص کرده
و کلمه جهانرا از این
جهت بتخلص برگزیده
است که عدد حروفش
باعده حروف اسمش
(مهدی) مطابق و
هر دو ۵۹ میباشد •



وی در سال ۱۲۴۴ هجری شمسی در کاشان بدنیآ آمد و
پس از فرا گرفتن خواندن و نوشتن فارسی بشغل نساجی که
حرفه خانوادگی او بود اشتغال ورزید و سیله ایمانش با مر
که بود و در چه تاریخ صورت گرفته معلوم نیست •
سرگذشت ذیل در زندگی امری و ادبی او قابل توجه است

بطوریکه همگان اطلاع دارند یکی از انواع ادیت ها که
مخالفین امریزدان در اغلب از شهرهای ایران نسبت
ببهبائیان ابراز میکردند تشویق و تمهینج در اویش — تباح
دوره گرد بیدگویی و هتاکی نسبت با مر بود البته آنم — مردم
نیکو رفتار این اشخاص را محض این کار اجیر میکردند تا با جبر
و فیر نائل گردند •

این در اویش در سرگذرها و مید انهابا اصطلاح معرکه گرفته
مردم را در ور خود جمع میکردند و با خواندن اشعاری مبتذل
باقسام هتاکی و فحاشی میپرداختند و هنگام دوره گردی و
گردش در کوچه و بازار نیز اشعار مبتدلی با هنگ خوانده و
با دخال سرور در قلب مؤمنین میپرداختند ساده ترین
اشعار آنها ترجیح بندی بود که بند ترجیحش این بیت بود
یا صاحب الزمان بظهورت شتاب کن

عالم زدست رفت تو یاد رکسآب کسن

بدیهی است زمینه شعرونیز سخنانی از این قبیل بود •

جناب مرشد در مقام معارضه با این روش ترجیح بند مسد سسی

نیمه فکاهی سرود و بند ترجیح آنرا چنین فرمود •

یا صاحب الزمان بظهورت مکن شتاب

حیف است راحتی زجه افتی در انقلاب

والیته مضامین اشعار نیز متناسب مقام بود که ذیلاملاحظه

اهید فرموده

اقا انشاء و نشر این ترجیع بند مصادف بود با شورش و
ضای تاریخی سال ۱۳۲۱ قمری که در نزد رخ نمود
رج ان در کتب تاریخیه امر مذکور بود راین کتاب نیز هر چه
سبت ایجاب کرده ذکری از آن شده است آخوند ها و طلاب
م دینی و مردم متعصب کاشان از شنیدن اشعار مرشد
بیجان آمده و ادینا گویان بخانه حجة الاسلام مرحوم
حبيب الله مجتهد معروف کاشان هجوم برده شکایت
دند که مرشد نساج طریق کفری بوده و پانزده مرحله ادب خارج
اشته بساحت امام زمان عجل الله فرجه جسارت ورزید
ضرتش را از اقدام بظهور منع کرده است اگر حکم قتلش را
اهید و بدین جسارت تعدی پیش نفرمائید بیم آن است
حضرت حجة الی الابد ظهور نفرماید و نقاب از چهره نگشاید
ضرت حجة الاسلام که خود مردی دانشمند و مدبر و هم
اعر و ادیب بود اسکات مراجعین و اجابت مسئول آنها را
نخین مقتضی دید که مرشد را بخواد و قضیه را بنحوی حل
فصل فرماید و لهند امر با حضار او از جناب مرشد بعد از
طلاع بر قضیه و توجه با وضع باخذ نواده و کسان خود و داع
موده در محضر آقا حضور یافت و در آنجا نیز چون جمع معاندین
اجمع و اوضاع را کاملا پریشان یافت تردیدی برایش نماند که

از این مرحله جان بسلامت نخواهد برد و لذا با تسلیم بحکم
قضا بمجلس ورود نمود و عرض تحیت فرمود و اجازه جلوس یافته
در صف نعال جالس گشت حاضرین با حرارت و عصبیت
هر چه تمام تر شروع بسخن کرده هر یک نوعی اداء مطلب
نموده آقا را بر اصدار حکم قتل تشجیع مینمودند جناب
حجة الاسلام بعد از شنیدن آن اظهارات بسکوتشان امر
فرموده با بیانی متین مطالبی که آن آتش افروخته را فرو نشاند
عنوان فرموده سپس میفرمایند شما تصور میکنید اظهارات امثال
مرشد در تصمیم حضرت حجة تاء ثیری داشته باشد اگر چنین
است بمرشد میگوئیم از آنچه گفته توبه کند و شعری هم در
سفارش برای ظهور حضرت بسازد و بعد رو مرشد نمود
میفرمایند برو ترجیع بندی هم در تاء کید بر ظهور بساز چون
کلام آقا باینه امیرسد حاضران ما پیوس و مرشد مرخص گشته
مجلس از هم میپاشد و لهند اجناب مرشد در مراجعت از منزل
آقامسدس ترجیع دیگری میسازد که بند ترجیعش این است
یا صاحب الزمان تویا و ظهور کن

این عید را خلاص از این شر و شور کن

اینک هر دو ترجیع بند ایشان را ذیلا نقل نموده سپس

بذکر یکی از آثار دیگرش نیز میپردازیم

ترجمه بند اول (۱)

ای کرده کسب نور ز رخسارت آفتاب

هستت هلال بر سر هر ماه در رکاب

باجل کفش پای تو گردد بانجذاب

القصه مدح و وصف تو ناید در این کتاب

ایم عریضه ای بتو ای فرقدان جناب

جمعی برای آمدنت اندر اضطراب

یا صاحب الزمان بظهورت مکن شتاب

حیف است راحتی ز چه افقی در انقلاب

هر کس بر روزگار سر رشته کرده گم

و قائما نموده بتقلید باب و ام

ای معدن فتوت و غیرت زجا مجسم

یک فرقه گوش تیز و علم کرده اند نام

یکدسته روز و شب بزمین میزنند سم

خونت بجل کنند مکن قصد و لا تقم

یا صاحب الزمان بظهورت مکن شتاب

حیف است راحتی ز چه افقی در انقلاب

خود مخبر الضمائر هر رطب و یا بسی

چون واقفی بد از خلاصی نمی رسی

(۱) این ترجمه در مجله ادبی ارمنستان سال هفتم (۱۳۰۵ ش) شماره ۱۰ و ۹۱ درج گردیده است.

چو روح فارسد بتواند در جهان بسی

گاهی زمستبدی و گاهی زمجلسی

نه در شکسته ای نه فقیری نه مفلسی

نه احتیاج مند بهر ناکس و کسی

یا صاحب الزمان بظهورت مکن شتاب

حیف است راحتی ز چه افقی در انقلاب

دعوت کنند آنچه تو را قه بوالفضول

بشنوز جان نثار و اجابت مکن قبول

بر قول شیخ سعدی شیراز الحصول

گو گوشت استماع ندانم لمن تقول

یا حصرة العباد ایا بضمة الرسول

غافل مشوز خلق ز نندت چو غول گول

یا صاحب الزمان بظهورت مکن شتاب

حیف است راحتی ز چه افقی در انقلاب

پر ز انقلاب گشته خیابان و چار سوق

خون تمام آمده بر جوش در عروق

انصار دین مصطفوی گشته جوق جوق

اسلام در شکسته و اهلش ز نندت بوق

هیما ت کرده اند باعلان و طبل و طوق

مشروطه خواه و مستبد از چار سوق

یا صاحب الزمان بظهور مکن شتاب
 حیف است راحتی ز چه افتی در انقلاب
 گیم که کفر کرده جهانرا محاصره
 گیم که گشته جمله عمارات بایره
 ویران شود فدای تو آفاق یکسره
 با عالمان جهل نشاید مکابره
 بیگانه ز آفتاب جهان تاب شب پیره
 خواهی بعرض ساکن و گاهی بسامره
 یا صاحب الزمان بظهورت مکن شتاب
 حیف است راحتی ز چه افتی در انقلاب
 خواهی اگر ظهور کنی بر خلاف کن
 گرد و الفقار آخته ای در غلاف کن
 خلقند تشنه گام بخونت معاف کن
 گاهی بر و بر و نه جدت طواف کن
 گاهی بر و سپر و تفرج بقاف کن
 کن حکم با مخرب عالم که صاف کن
 یا صاحب الزمان بظهورت مکن شتاب
 حیف است راحتی ز چه افتی در انقلاب
 آنقائی اگر که اطاعت کنی بمسور
 بر مردمان مباح کنی شرب چرس و ففور

دلخوش کنی تو خلق بمهمانی و مسور
 داری خزینهای که کنی بذل عور و کور
 بگذار با عرصه میدان و کن ظمهور
 زحمت کش و گرنه غیابت به از حضور
 یا صاحب الزمان بظهورت مکن شتاب
 حیف است راحتی ز چه افتی در انقلاب
 هر چند ظلمتی است که آثار نور نیست
 فرقی میان آدم و وحش و طیور نیست
 انصاف را میان خلائق عبور نیست
 در خلق غیر نخوت و کبر و فرور نیست
 هر چند شورش است که میم نشور نیست
 بنشین بجای خویش که وقت ظهور نیست
 یا صاحب الزمان بظهورت مکن شتاب
 حیف است راحتی ز چه افتی در انقلاب
 ای غائبی که حضری اندر قصور نسور
 زین خلائق تیره بگد روزین قیرگون قصور
 هر جا مکان توست بلا از تو باد دور
 گریزند و صد چوسرا فیل صور صور
 گرمشورت زنند که کنی ترک کن ظمهور
 این عبد را طلب بشر فیما بین حضور

یا صاحب الزمان بظهورت مکن شتاب

حیف است راحتی زچه افتی در انقلاب

واهی اگر ببندد نمائی عطا صلوه

ازیا و گردنم برهان قید و سلسله

دن حضورده به جمالت مواصله

من اطلاع دادمت اندر مراسله

ردا بکترین نکسی درجهان گله

ترك ظهور کن بگذر زین معامله

یا صاحب الزمان بظهورت مکن شتاب

حیف است راحتی زچه افتی در انقلاب

ی آنکه آب جود و عطاییت به جوستی

توحید باده توجام و سبوستی

رکسند کر قانمنا عجلوستی

بیگانه در تفحص و در جستجوستی

چه ظهور تو ز امور مگوستی

مرشد نصیحتی کند از راه دوستی

یا صاحب الزمان بظهورت مکن شتاب

حیف است راحتی زچه افتی در انقلاب

++++

ترجیح بند دهم (۱)

بعد از ثنا و حمد خداوند لایزال

پروردگار ارض و سموات و ماه و سال

بر درگاه امام زمان شرح حال حال

این است گای وجود مقدس یا بتمثال

کرد هم رضفای که پیشان مه جمال

تکفیر کرده اند مرا خلق زین مقال

یا صاحب الزمان توییا و ظهور کن

این عبد را خلاص ازین شر و شور کن

دانم که خوانده اند با وهام کافریم

کافر نیم بذات خدا از مهاجریم

در ظل پرچم تو یا خلاص ناصیم

پای رکاب مرکب ر هوار شاطریم

هر جا بود مکان تو در بان و چاکریم

هر خد متی رجوع کنی بند ه حاضریم

یا صاحب الزمان توییا و ظهور کن

این عبد را خلاص ازین شر و شور کن

(۱) این ترجیح بند نیز در سال نهم مجله ادبی ارمغان

(سال ۱۳۰۷) شماره اول با تونیخی چاپ و منتشر

گردیده است

ای کز عذارو چهر تو عکسی است باغ ورد
 بهر تواضعت شده خم چرخ لاجورد
 نورت نموده شعله نار خلیل سرد
 گویند در حقم سخن زشت فسرد فرد
 برهان مراز جنگ غم ورنج و حزن و درد
 آنر شد یکه گفت نیا حال توبه کرد
 یا صاحب الزمان تو بیا و ظهور کن
 این عبد را خلاص ازین شر و شور کن
 ناه از خانوادہء کشف و کرامتی
 بریا کن از وجود مبارک قیامتی
 ریوستان دهر برافراز قامتی
 بر کف بنه ز نصرین الله علامتی
 ز خون جد خویش طلب کن غرامتی
 در خاک پاک سامره تا کی سلامتی
 یا صاحب الزمان تو بیا و ظهور کن
 این عبد را خلاص ازین شر و شور کن
 ی شهسوار کشور جن و بشر بیا
 ای بحر خود و آیت فضل و هنر بیا
 یوارث علامت فتح و ظفر بیا
 ای نور بخش انجم و شمس و قمر بیا

ای امتحان اعصی و اهل بصریا
 جانان اگر حرف منی زود تریا
 یا صاحب الزمان تو بیا و ظهور کن
 این عبد را خلاص ازین شر و شور کن
 گردید هر روز گار بر اهل زمانه شب
 در کام خلق سم ستمکار چون غناب
 از فارس ناله خیزد و فریاد از عرب
 از چاه سامره ز خدا ان کن طلب
 روسوی کعبه کن زره مصر یا حلب
 بزهای سرخ را جلوانند از واز عقب
 یا صاحب الزمان تو بیا و ظهور کن
 این عبد را خلاص ازین شر و شور کن
 آن تیغ آبدار تود آرند در نظر
 خوانند ذوالفقار شرر بار از دوسر
 یک ضربت شره و نیم کند چون خیار تر
 مرکوب و مرد را ز صف جنگ پر خطر
 والله من بخیل نیم بر کش از کسر
 از دم بگیر تا دم کفار را بدر
 یا صاحب الزمان تو بیا و ظهور کن
 این عبد را خلاص ازین شر و شور کن

ای شمس آسمان عراق و مه حجاز
 وی جمله را بخاک درت چهره نیاز
 میخواستم که برد بپوشم بروی راز
 راز از درون برون شد و نمود احتراز
 چون میل مردم است از آن تیغ جانگداز
 از خون مفتیان دوسه تا آسیا بساز
 یا صاحب الزمان تویا و ظهور کن
 این عبد را خلاص ازین شر و شور کن
 التوبه ای حبیب وفادار عجلوا
 ای نور چشم احمد مختار عجلوا
 دارای تیغ حیدر کرار عجلوا
 مرشد بچنگ خلق گرفتار عجلوا
 گوید مدام لا بد و ناچار عجلوا
 عجل علی ظهورك بسیار عجلوا
 یا صاحب الزمان تویا و ظهور کن
 این عبد را خلاص ازین شر و شور کن
 * * *
 و اینک غزلی از جهان
 چو یوسف جلوا بنما ببا زار عبودیت
 عزیز مصر جانا شود می خوار عبودیت

مقام شاهن اردر بارگاه قدس میجوئی
 بدوش خویشتن باید کشی بار عبودیت
 بکش نمرود نفس از نار حیر نور خالص شو
 خلیل آسا در آیکدم بگلزار عبودیت
 لقا! الله بود ممکن چو موسی رب ارنی گو
 مسیح آسا بنه سر بر سر در عبودیت
 زستان روییت اگر خواهی ثمر یا بوسی
 الا در ارض دل کن غرس اشجار عبودیت
 بوجد انیت حق متفق قلب و لسان بایند
 بسا ابلیس منکر کرده اقرار عبودیت
 بکوی مرکز میثاق حق عبد البهائم روکن
 د و زلفش بین بگردن دراز نار عبودیت
 بگمرا همان هر وادی وجود او بود همادی
 سبیل یا لیزدانی از انوار عبودیت
 جهان را آرزو کند در جهان از فضل بی پایان
 کند نامش بزودی نقش طومار عبودیت
 (از جناب ایشان آثار دیگری بدست نیامد)
 جناب مرشد (جهان) در مرداد ماه ۱۳۱۵ شمسی در کاشان
 صعود نمود و قبرستان معروف بقدمگاه قبر مقبره ادیب بیضائی
 مدفون گردید رحمت الله علیهما

وشهید گشت .
 جناب ایشان راطبع شعری لطیف بوده و گاهی اشعاری
 میسروده است .
 منظومه^۶ مخمس ذیل از اوست
 ای بسر زلف تو سودای من
 وز غم هجران تو غوغای من
 لعل لب شهید مصفای من
 عشق تو گرفته سر پای من
 من شده تو آمده بر جای من
 گرچه بس رنج غمت برده ام
 جام پیایی ز بلا خورده ام
 سوخته جانم اگر افسرده ام
 زنده دلم گرچه زغم مرده ام
 چون لب تو هست مسیحای من
 گنج منم بانی مخزن توئی
 سیم من صاحب معدن توئی
 دانه من مالک خرمن توئی
 هیکل من چیست اگر من توئی
 گر تو منی چیست هی و لا اله الا انت

دست قضا چون گسل آدم سرشت
 مهر تو در مزرعه^۶ سینه کشت
 عشق تو گردیده مرا سر نوشت
 فارغ اکنون ز جحیم و بهشت
 نیست بخیر از تو تمنای من
 من شده از بهر تو چون ذره پست
 و از قدح باده^۶ عشق تو مست
 چون بسر زلف تو دادیم دست
 تا تو منی من شده ام خود پرست
 سجده که من همه اعضای من
 خرقه و سجاده بدور افکنم
 باده بپینای بلور افکنم
 شمشیر دروادی طور افکنم
 که بود در از عشق بشور افکنم
 برد رمیخانه بود جای من
 شیفته^۶ حضرت مولاستم
 عاشق دیدار دل راستم
 رهرو این وادی سوداستم
 از همه بگدشته تو را خواستم
 پر شد از عشق تو اعضای من

چند بهشق تو خموشی کم
 تاکی وکی بند نیوشی کم
 چند نهان بلبله نوشی کم
 پیش کسان زهد فروشی کم
 تا که شود راغب کالای من
 شوق توزد شعله بجان و تنم
 سوخته بادیه ایمنم
 برق تجلی زده در خرمم
 من متحیر که خود این کی منم
 این سرمن هست و یا پای من
 ساقی میخانه بنم السات
 ریخت بهر جام چو صهباز دست
 ذره صفت شد همه ذرات پست
 باده زماست شد و گشت هست
 از اثر نشئه صهبای من
 بردردل چون ارنی گو شدم
 جلوه کنان بر سر آنکو شدم
 هر طرفی گرم هیاهو شدم
 او همگی من شد من او شدم
 من دل واو گشت دلارای من

دل آگرا زتوست چرا خون کسی
 ورزتو نبور زجه مجنون کسی
 د مبدم سوز دل افزون کسی
 تا خودیم راهمه بیرون کسی
 جای کنی بردل رسوای من
 تا زخم ابروی خود چیسن گشاد
 صد گره از روی دل و دین گشاد
 چون بتکلم لب شیرین گشاد
 عقد بدل هم چون خستین گشاد
 "ناطقه بلبل گوای من"
 عشق علم کوفت بوبرانسه ام
 داد صلا بر در میخانه ام
 باد حق ریخت پیمانسه ام
 از خود و عالم همه بیگانسه ام
 حق طلبد همت والای من
 مشعله افروز جهان روی تو
 قبله دل طاق د و ابروی تو
 سلسله جان خم گیسوی تو
 جان و دلم بسته بیکوی تو
 زلف تو هم دیر و چلیپای من

عشق بهر لحظه ند امیکند

بر همه موجود صلا میکند

هر که هوای ره ما میکند

گر خد راز میوه بلا میکند

با نهد بر لب دریای من

باقیم از باروز خود فانیم

جرعه کش باده رانیم

ساکن هجران و پریشانیم

را هر وادی حیرانیم

تا چه رسد بردل رسوای من

آتش عشقت چو بر افروختند

سوختم مرا مایه هر هست و بود

کفر و مسلمانیم از دل ربود

تا بخم ابروست آم سجود

فرق نماز کعبه کلیسائی من

کلك ازل تا برق زد رقم

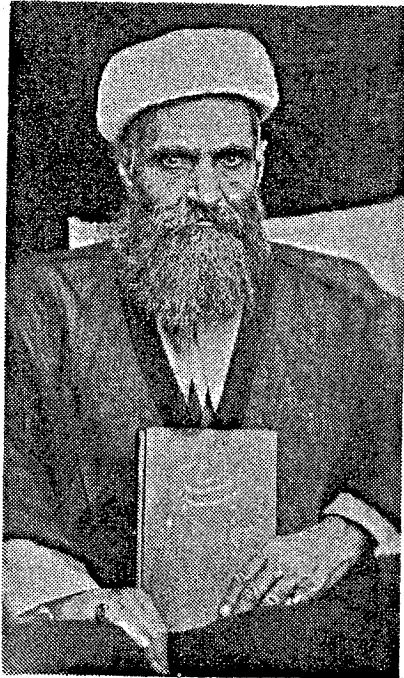
گشت هم آغوش چو لوح و قلم

نامده خلقی بوجود از عدم

بر تن آدم چو میدند

عشق توید بردل شیدای من

حکیم یا فاضل شیرازی



جناب آقا شیخ

محمد ابراهیم معروف

بفاضل شیرازی که

در سال یک هزار و

دویست و چهل و دو

شمسی در رازجان

شیراز متولد و در سنه

یک هزار و سیصد و

شمسی در طهران

صعود نمود از اجله

فضلا و دانشمند آن

بهائی و در حکمت و

عرفان سرآمد اقران دوره خویش بود . شرح تصدیق و

بیان احوال و مسافرت های تبلیغی او در کتاب مصابیح

هدایت جلد اول تألیف جناب عزیز الله سلیمانی بتفصیل

مرقوم گردیده و چون ذکر حضرتشان در این کتاب از نظر

جنبه ادبی و شعرا و است از آن تفصیل میگردد طالبان اطلاع

برجزئیات احوال او میتوانند بکتاب مزبور مراجعه فرمایند .
 بنده نگارنده در سالهای ۱۳۰۷ الی ۱۳۰۹ شمسی که
 در مدرسه امری تربیت طهران بکار معلمی اشتغال داشت و
 حضرت فاضل نیز در آن ایام در مدرسه مزبور که بریاست
 فاضل ادیب جناب میرزا عزیزالله خان مصباح اداره میشد
 عربی تدریس میکرد مکررا ز فیض حضورشان بهره مند و مستفید
 گردیده است . جناب فاضل مراتب حکمت و عرفانش بر جنبه
 ادبی و شعرش غلبه داشت و از اینرو هیچگاه تظاهر شعر و
 ادب نیکم کرد ولی گاهی اشعاری در کمال سلاست و استادی
 بعربی و فارسی میسرود و در شعر حکیم تخلص میکرد و اینک
 آنچه از آثار نظمی ایشان بدست آمد در اینجا ضبط میگردد
 ممکن است بلکه بتقریبی قطعی است که اشعار دیگری نیز
 دارند ولی نگارنده را پیش از این بدست نیامد .

و اینک اشعاری که از ایشان بدست آمده است

(قصیده)

هو الله تعالی شاعنه

شمس الهیة لاحت من سرادقها

وظلمة الجهل زالت من بوارقها

بنجومها فی سما إله هرا هرة

بدورها مشرقا من مشارقها

تنفس الصبح من انوار طلعتها

وليلة الهجرة ادغى غواصقها

لما تجلی جمال الغیب من افقه

كل المرايا تحاكت من توافقها

فكل موتی لقد قامت بنفختها

وكل نفس لقد جاءت بسائقها

بحور الاسماء من بحر الهیة قد

تظهرت واللثالی من تدافقها

من نقطة ظهرت كل الحروف علی

نظم واهدات کذا کلا لسابقها

فهذه النقطة قد جاءت بوحدتها

دارت علی نفسها حبا لخالقها

فتحت باءها إلب قد سجدهت

(۱)
ثم انصحت وفدتلی ذاتها حقها

ان ابا اسم البهاء کنزالخفی بدا

بآية نسخت آیات سابقها

سما بدین البها من امره انبسطت

وازینت من دراریها وشارقها

(۱) ما حق محو و باطل کننده

خضع الوجود له من حب طلعت

طوبى لنا ظرنا بشرى لعاشقها

سرادق العزم من اجلا له ارتفعت

منصوبه راية الابهى بشاهقها

مكتم الطورنى قطب الظهور بنا

وسدرة المنتهى اثنت لمنطقها

من غصنها الاعظم افنان لقد بسقت

على الجهات قد اثمرت بواسقها

فستعينك يا غصن البهاء لقد

بنا احاطت ظلام انت مزهقها

سما عدلك يا مولاي ارتفعت

فاین ثاقبها من این طارقم (۱)

كسر القوافى اذا بالرفع مايلة

فلاتدعنى بنفسى فى مضایقم

ختم الثنا وبالذعا اولى فیاثقتس

اکشف بلایا السوا بق من لواحقها

(۱) طارق معانی عدیده دارد ولی در اینجا بقرینه "سما"

و "ثاقب" مقصود حضرت فاضل ستاره صبح است.

غزل

دلی که بود مرا بجز او بایمائی

در این بساط ننگ جسد یقین من و مائی

زلزل باده پرستش تمام مست و خراب

فتاده ایم چه حاجت دگر بصبائی

کسیکه بر سرگوی بتی مقیم بود

چومن پرسته زهرمگانی و سآوائی

شدم بکوی خراباتیان مگر بینم

ز عشق روی نکویش چو خوش رسوائی

نظر کند چو پیرمغان بحال دلم

مرا بگفت که در عاشقی تو یکتائی

چو دل بیاد تو مشغول و بیخبر از خویش

کجا ز طعن رقیبان مراست پروائی

بگو بصوفی دجال چشم کای ملحد

تو کی رسی بمسعی که عبد اسمائی

بشیخ گوی که ای مبتلای شهوت و آز

بکن هر آنچه توانی که هست فردائی

سروش عالم غیب از سرانق ملکوت

بگوش هوش رسیدم که عبد ابهائی

(این هم نوعی از ترجیح یا غزلی بدیع است)

مقصود جمله جهان معبود عالمان

مسجود کون و مکان آمد بعکس عیان

طوبی لعارفه بشری لعاشقه

عید وصال رسید صبح بهار آمد

آن غیب گشت پدید یعنی که جان جهان

طوبی لعارفه بشری لعاشقه

شد مرتفع چونند اما بین آرض و سما

کامد ظهور بها گفتیم از سرجان

طوبی لعارفه بشری لعاشقه

کوید طبل الست بر عرش دل چون شست

گفتند هر چه که هست هارینا بزمان

طوبی لعارفه بشری لعاشقه

گرید یوم نشور وین مردگان قبور

از آنک نفخه صور گشتند جمله روان

طوبی لعارفه بشری لعاشقه

هم هادیان سبل هم انبیا و رسل

هریک چه جزء و چه کل کردند زان

طوبی لعارفه بشری لعاشقه

رایات باهره بین آیات ظاهره بین

انوار ظاهره بین خواهی اگر تونشان

طوبی لعارفه بشری لعاشقه

زاهد بپا بخدا یکدم ز روی صفا

بنگروجه بها خواهی اگر تو جنان

طوبی لعارفه بشری لعاشقه

(یک قطعه سه بیتگی)

یا ظاهرا لظہیرکنا لمجد والعلی

من نورکنا ستنارا ولوالفضل والنهی (۱)

کل الوجود دان لسلطانک الذی

ساقا المقربین الی الرشید والهدی

مولای حول ذاتک قد طافت الصفات

واخترت بینهن عبودیه المبهمی

(۱) مصراع اول این بیت را شبی جناب فاضل در خواب گفته و روز

بعد که در مدرسه تربیت موضوع را حضور جناب مصباح اظهار

میدارد مصباح مصراع دوم را بالبدیهه میسراید و بعد

جناب فاضل در بیت دیگر ابان اضافه و این قطعه بوجود

میآید •

غزل ذیل تمامش بدست نیامد

ای پسریک می و دو جام بیار

درد و جام ای پسر مدام بیار^(۱)

عقل و جان چون نه و جام و عشق مدام

زین مدام علی الدوام بیار

می که شد نزد خاص و عام حرام

خیزر بر رخم خاص و عام بیار

.....

.....

بازگوا ای حکیم اگر مستی

ای پسریک می و دو جام بیار

غزل دیگر

ایدل بیا بیاد دلارام نه زنیم

سرد رهش نهیم و کوش قدم زنیم

ملك وجود جمله نیرزد بارزنی

گررایت ظفر بجهان عدم زنیم

زاعینه سکندر ت ارنیست آگهی

بگد رازن فسانه که تا جام جم زنیم

(۱) مدام یعنی می

در بای شوق خارستم گرود چه غم

درینم یار نار چشم ستم زنیم

بر لوح دید ه زاشک نه مدام نمیتوان

حرفی ز سر عشق رخسار رقم زنیم

عالم چو شبی است بگام نهنگ عشق

زین ساحل ارگزار کنی سوی یم زنیم

ما بندگان عهد الستیم و تا ابدا

جام بلی ز عشق جمال قدم زنیم

آسوده از امید وز بیم نعیم و نثار

در نارغم ز عشق رخسار بر نعم زنیم

می گرزخم دوست بود و ز کف نگار

ما باده هی پیایی و می نه مدام زنیم

مستلقا بحر ریقا مستوی شدیم

وینک صلا ی عشق و را برام زنیم

خوش باش ای حکیم که مجنون عشق یار

گشتیم و پای بر سر علم و حکم زنیم

* * *

شهر بانو خانم مشهور بکریلانی خانم و متخلص بحمامه
 در کرمان در یک خانواده ملاک بدنیا آمد و نشو و
 نما نمود سواد خواندن و نوشتن را در خانواده بیاموخت و چون
 بسن رشد رسید با حاج میرزا حسن نامی هراتی که از تچار
 کرمان بود ازدواج کرد در این هنگام جناب حاج سید جواد -
 کرمانی معروف بکریلانی که از مؤمنین اولیه بحضرت نقطه اولی
 و در تاریخ امر عنوانی روشن دارد در مدرسه حاج محمد
 کریمخان در کرمان منزل داشت حاج میرزا حسن را با وی -
 ارتباطی حاصل گشت و شبها در حجره او ساعاتی را بساوی
 بصحبت های تحقیقی و دیانتی میپرداخت و از بنوقهر را
 در منزل میبرد و این ارتباط و مصاحبت را نیز از همسر
 خویش مکتوم میداشت

شهر بانو خانم که از این وضع نگران و شوهر خویش بدگمان
 شده بود نوکر خود را مخفیانه بمراقبت در کار شبانه او گذاشت
 و بالاخره مستحضر گشت که وی در حجره از مدرسه مزبور اوقات
 میگذراند حس کجکاو وی و برآنان داشت که شخصا وضیع
 شوهر را از نزدیک ملاحظه و براسرارش واقف گردد و لهذا

شبهای چند بیخبر بمدرسه رفت و پشت در حجره در تاریکی
 ایستاده بصحبت های آنها گوش داد و قبل از اینکه شوهرش
 بخانه برگردد بخانه برگشت تا شبی اتفاقا در اثر غفلت او کوزه
 آبی که در ایوان جلوه جرم بود بیفتاد و بشکست و پاره ای آن
 در حاجی (حاج سید جواد و حاج میرزا حسن) از حجره
 بدر آمدند و وقتی حاج میرزا حسن همسرش را در آن تاریکی و -
 هوای سرد دید با تعجب پرسید تو چرا باینجا آمدی جواب داد
 برای همان که تو آمدی و اضافه نمود که من چندی است
 صحبت های شما شنیده و بر موضوع بحث و مطلب شما واقف
 گشته ام ازین پس مذاکره خود را در منزل ادامه دهید جناب
 حاج سید جواد را از حالت این زن حیرتفرافرت و حاج میرزا
 حسن را گفت که طالب صادق این زن است که برای آگاهی بر
 حقیقت رنج تحمل سرما و تاریکی و تنهایی را بر خود هموار کرده
 شبهای متوالی در مدارج تحقیق با ما همگامی کرده است در
 حالیکه من و تو در داخل حجره بر مسندنم نشسته با صرف چای
 گرم بگفتگو میپرداخته ایم بهر حال جناب حاج سید جواد -
 بعد از چندی بمنزل آنها مراد نمود تا هر دو زن و شوهر
 بنور ایمان مهتدی و بتصدیق امر موفق گشتند .

جناب حاج میرزا حسن چندی بعد با عاقله خوش بطن پهران
 نقل مکان نموده در این شهر ساکن گشت و شهر بانو خانم با ایمانی

راسخ و اشتعالی فراوان خدمت و پذیرائی احبائی را که
از اطراف بطهران میآمدند و بمنزل آنها وارد میشدند بعهده
گرفت. جناب دکتر یونس خان فروخته نقل فرموده بود که
وقتی پدرم با حضرت ابن ابهر و جمعی دیگر از احبسا در
مجلس نایب السلطنه در طهران گرفتار و اسیر فل و زنجیر بودند
(سال / ۱۳۰۰ هجری قمری) روزها که برای پدرم غنچه
بمحبس میبردیم حمامه را میدیدیم که برای محبوسین غذا و
لباس شسته میآورد و در انجام این امر اخلاص و اشتعالی فراوان
داشت. شهربانو خانم بعد از صعود شوهرش حاج میرزا حسن
بارض اقدس مسافرت نمود و زیارت جمال مبارک فائز و مفتخر
گشت و چون غالباً نیز در کمال خلوص و نهایت اشتعال اشعاری
میسرود از لسان مبارک بتخلیص حمامه مفتخر و میآید و
پس از مراجعت بطهران نیز کماکان بل زائد اعلی ما سبق
بخدشات امریه اشتغال داشت تا سرانجام در سال ۱۳۰۶ قمری
در طهران بملکوت ابهی صعود نمود.

اینک قسمتی از آثارش که بدست آمده نیلا

از لحاظ قارئین میگذرد

جهانرا روح قدسی باره یگر در کنار آمد

گلستان جهانرا با زیر سر نو بهار آمد

نسیم لطف پنهانی وزید از فضل در عالم
چنان کز فارس تا بخدا یکسر مشکبار آمد
دلارامی که منظور در عالم بود مستانه
بصد ناز از حجاب سربا زار آشکار آمد
چه سرها از عزیزان گشت پامال ره کوشی
بمیدان فدای او چه جانها خوار و زار آمد
هلام محبوب ربانی خوشامعشوق سبحانی
عجب بی پرد میاران در کمال اقتدار آمد
زبان را نیست قدرت تا دهد داد مدیح او
بیان از وصف رخسار شریگیستی شرمسار آمد
همه اعیان موجودات دائم در ثنای او
کجا این قطره در بحر مدیحش در شمار آمد
نگذرات امکان قائل وصفی سبب او
زمین و آسمان گویا که سرگرد کار آمد
ملك در نه فلک پیوسته در تسبیح و تهلیلش
مسیحابر زمین هر دم ز عشقش جان نثار آمد
خوش آنعاشق که معشوقش چنین یاری است بیمتا
خوش آنطالب که مطلوبش چنین فرخنده یار آمد
جهانرا تا جهانبان کرد پید از نوم هرگز
کجا در صفحه غبراشهس با این وقار آمد

بد لقايش انبيا جانها همه برکف
 مقیم آستانش هر دلی از هر کنار آمد
 حمامه بعد از آن او طلب کن کنبه کوشش
 که فردا کی بود مهلت که تنگت روزگار آمد

غزل

م ب مهر رویت من ملک دل نگار
 گاهی نگاهی از لطف بر ملک خوش یار
 ام چنین زلفت شد مرغ دل گرفتار
 بر قتل او مقرر فرموده ای قضا را
 یمنه تیر عشقت ما را نشسته تا پر
 برخستگان ترحم نبود مگر شما را
 زه چشم مستت از سر روده خوابم
 یکسر سپاه حسنت غارت نموده ما را
 بسم خویرویان جور جفا ست لیکن
 بر عاشقان بیدل حدی بود جفا را
 متیاق رویت بر لب رسیده جانم
 آیا شود نمائی روزی بمالقا را
 از غم فراق صبر و قرام از تن
 "گر توشکیب داری طاقت نمانده ما را"

ای پادشاه خویان خواهم ز فضل و احسان
 در مجلس نشانی بیگم من گدا را
 هر چند راز خود را بنهفتم از رقیبان
 "دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا"
 گرم قباى تقوی کردم بمی طهارت
 زاهد مکن ملامت "معذور دار ما را"

ایدل بکوی جانان بشتاب تا بیابی
 گامی که من نبینم بر عهد خود بقا را
 باقی بود هر آنکو جان در دهد بجانان
 بر کن حمامه از خود این رشته فنا را

غزل دیگر

که رود بسوی دلبر برساند این دعا را
 که بشکر حسنت ایشه "زنلر مران گدارا"
 بنما بحاشقانت ز کرم جمالت ایجان
 بستان برخ نمائی سرو جان بینوا را
 که زمان عمر طی شد همه در غم جدائی
 چه شود اگر براری زوصال کام ما را
 همه شب چو شمع سوزم با امید صبح وصلت
 که رخ چو آفتاب تو ببینم آشکارا
 چه شود ز لطف روزی طلبی مرا بکویت
 بطریق آشنایان "بنوازی آشنا را"

زرقیب گر هزام بنشسته درد پسر دل
 همه را دوا نمائی بنگاهی ای نگارا
 دلم اینقدر مسوزان زفراق روی ماهت
 کهرا نمائده طاقت زکم نما مـدارا
 بگشادر عنایت ز وفا بمستملـدان
 که امید نیست مارا بکسی بجز تو یسارا
 زحمامه عجز و عصیان و خطا و ناتوانی
 همه لطف و فضل و احسان و کم بود شمـارا

غزل دیگری

مدام چشم میگرد ز هجر روی یارامشب
 تنم از فرط زاری خسته افتاده است وزار^{امشب}
 کشیده اشتیاقش آتش اندر جمله اعضا^{یم}
 ز هجران بربلب آمد جان زاری بقرارامشب
 ز شوق رویت ای محبوب عالم غم آن دادم
 که بر کوه و بیابان سرنهم دیوانه وارامشب
 ای باد سحر گاهی گد رکن برین از یاری
 پیر بوماه کنعانی سلام پیشمارامشب

چرا ای صبح امید از افق سر بر نیاری
 که شد زین لیل ظلمانی دل من تنگ و تارامشب
 بگوازه ست شد کارش فراق کرد بیمارش
 ز جعد زلف مشکینت بمن بوئی بیارامشب
 اگر خواهی در رحمت مرا از لطف بگشائی
 گره از طره بگشا و گشایش ده بکارامشب
 حمامه از فراق شمع رویت نالد و گوید
 بسوزم خوشتن را از غمت پروانه وار^{امشب}

x x x x

x x x

x x

x

حیرت طهرانی یا شیخ الرئیس قاجار

عالمی متبحر

فاضلی طلیق

اللسان و شاعری

شیرین بیان است

اسم شریفش -

ابوالحسن میرزا

و پدرش شاهزاده

محمد تقی میرزا ملقب

بحسام السلطنه و او

فرزند خاقان مغفور

فتحعلی شاه

قاجار است



جناب شیخ چون از خانواده سلطنت و هم از اهل علم و

تقوی و در لباس روحانیت (ردا و عمامه) میزیست بشیخ الرئیس

ملقب و بدین سمت مشهور و در شعر نیز حیرت تخلص میفرموده

است خوله در ضمن شرح احوالش می نویسد: "..... تخلص

این بنده در شعر حیرت بوده و هنوز هم حیرتم که دهقان

بچه کار کشت مارا"

جناب حیرت در سال ۱۲۶۴ هجری قمری در تبریز دنیا آمد و مدارج علوم عربی و ادبی و فقه و اصول و حکمت را یکی - بعد از دیگری در خراسان و کربلا زنجف بسرعت طی کرد و مدتی نیز در سرمن رای از محضر مرحوم حجة الاسلام حاج میرزا حسن شیرازی مجتهد معروف و مرجع بزرگ شیعه استفاده و استفاد نمود و سپس چندی در مشهد خراسان و قوچان زمامدار امور شرعی گردید سه بار بزیارت کعبه رفت و هم مسافرت‌هایی بممالک مجاور فرموده جناب شیخ در فن خطابه و منبر و سخنوری و بدیهه گوئی در عصر خویش کم نظیر بلکه عدیم‌المثیل بود و احاطه علمیه و تسلطش بر لغات و اصطلاحات و امثال ادبی و عربی و مسائل ثل فقهی و شرعی چنان بود که اهل فضل و کمال منبرش را مجلس درس مینامیدند قسمتی از اشعار جناب ایشان با اسم (منتخب بنفیس از آثار شیخ الرئیس) با تمام شرح احوالی بقلم خودش در محرم سال ۱۳۱۲ قمری هجری (در حیات خود ایشان) در هندوستان (بمبئی) بچاپ سنگی چاپ شده است. و اما کیفیت تصدیق و ایمانش بامر مبارک اینکه در آن اوقات که در حوزه درس مرحوم حجة الاسلام جناب میرزای شیرازی تلمذ میکرد و در خدمت ایشان بسر میبرد روزی بر حسب اتفاق از استاد می پرسد که این بهائیمها چه میکنند حضرت ایشان در

جواب میفرمایند اصول دین تحقیقی است برود تحقیق کنید تا بر اظهارات و مطالب آنها واقف گردید جناب حیرت از این جواب مختصر حدیث مفصل میخواند و متوجه میشود که موضوع خالی از اهمیت نیست و لهذا در صد تحقیق برآمده سفری بسمکه کرد و از آنجا بارض مقصود عزیمت نمود و حضر حضرت عبدالبهاء مشرف گشت و در همان دیدار اول بر حقیقت امر مدعن و ساجد گردید خود در شرح حال خویش که در کتاب منتخب نفیض چاپ شده مینویسد .

” بعد از ورود بپرت سعید مجردا بزیارت بیت المقدس تصمیم غم کردم اذاهم القی بین عینیه عزمه بحمدالله منهاج ارادت تحصیل شد و معراج سعادت تکمیل از مسجد الحرام بمسجد اقصی آمدم بیت لحم و قدس خلیل و جمیع مقامات مقدسه که در آن خاک نبوت خیزو حی انگیز بود زیارت کردم و انگشافات قلبیه و فتوحات غیبیه دست داد ”

جناب ایشان مدتی نیز در شیراز سکونت داشته و مانند هر نقطه دیگر که توقف میکرد مرجع ارباب و اهل فضل در مسائل علمی و ادبی بوده است .

ذکر این لطیفه در اینجایی مناسب نیست وقتی جناب شیخ از شیراز عزیمت طهران نمود و وارد اصفهان گشت و در آن دیار توقف فرمود بپروا در این شهر عموم اهل

علم و رجال و دولتیان و محترمین بلد بملاقاتش شتافتند و از دیدارش فیض موفور یافتند ولی جناب آقا شیخ محمد تقی مجتهد معروف باقانجفی که اشهر علمای اصفهان بود از نظر شایعه انتساب او بامر مبارک و بغض شدیدی که جناب نجفی را از امر در دل بود بملاقات او نیامد و این مرد فاضل نامی را دیدن نمود و جناب شیخ الرئیس که متوجه موضوع شده بود مطلب را همچنان در دل میداشت تا پس از بیان دید و بازدید ها چنانکه عادت او بود در منزل خوش منبری نهاده و مردم را بشرکت در مجلس وعظ و سخنرانی خویش صلاح داد و همامه طبقات از تاجر کاسب عالم و ادیب فاضل و لیب روزانه در محضرش گرد میآمدند و از سخنان سحر آمیز و مواعظ معرفت انگیزش بهره مند میشدند روزی نیز جناب نجفی در آن مجلس حضور یافت و در ردیف سایر اهل علم با استفاده از محضر استاد پرداخت جناب حیرت در آنروز در ضمن بیانات خوشریاز کرمقدمه ای روی خود را بجناب شیخ نجفی نمود و چنین فرمود بلی گفته اند انک تقوان مواضع التهم آخوند توهم ؟ و سپس همامه مطالب خوشپرداخت خاصان مجلس که متوجه موضوع شده بودند مدتها مطلب را در زبان داشته و بر لطف کلام او آفرین میخواندند .

جناب شیخ الرئیس در رساله های آخر حیات خود در طهران

در مسجد سپهسالار و منزل خوش و عظم در منبر را ادامه میداد و
اهل فضل و طالبان علم و ادب را از بیانات عالیّه^۱ خویش
بهره‌مند میفرمود و سرانجام در سال ۱۳۳۶ هجری قمری -
در طهران صعود نمود و در ایوان مقبره^۲ ناصرالدین شاه
در حضرت عبد العظیم (شهرری) مدفون گردید رحمة
الله علیه رحمة واسعة.

جناب حیرت در شعر طبعی قوی و غرا و بیانی لطیف و شیوا
دارد و با احاطه بر لغات و اصطلاحات علمی و ادبی از صنایع
کلام بیشتر به صنعت جناس توجه و ابراز علاقه نموده^۳ است.
از آثار امری او آنچه بدست آمد در اینجا بنظر قارئین میرسد
و غزلی نیز از اشعار عمومیش درین میگردند.

در سال ۱۳۱۸ هجری قمری که خیر حرکت عرش مطهر
حضرت نقطه^۴ اولی از طهران بارض اقدس و استقرار آن در جبل
کرمل بشیرا رسید (در آنوقت ایشان در شیراز توقف داشتند)
بیات ذیل را مبنی بر ماده^۵ تاریخ سرود^۶ و حضور حضرت
بید الهیاء^۷ ارسال داشته است.

نزلت فی آیه الكرسي	کرم الله کرمل القدس
نقطة الامسید الانس	ستوی عرش ربنا الاعلی
جوهر العقل طاهر النفس	بظهر العدل مصدر الاحسا ^۸
قبة الکبریا بذالرمس	بی جوار البهائمذ رفعت

ملهم الروح صاح فی روى
قال ابن (حظیرة القدس) (۱)

و نیز در زمانیکه میرزا محمد علی ناقض اکبر در فساد طغیان
نموده بود جناب حیرت عریضه و منظومه^۹ ذیل را مرقوم و انشاد
نموده و حضور حضرت عبد الهیاء^{۱۰} ارسال داشته است
۱- سواد عریضه^{۱۱} او

العهد مخصوص و ولی الامر منصوص و نیان من اراده الله
مرصوص و جناح الوهم مقصوص و ید فح الله شر اللصوص -
الذینهم بخواتیم الشقاوة فصوص قاتلهم الله انی یوفکون
و ما اراده الله سیکون حیثئذ اهل الباطل یبکون و لاهسل
الحق شمار الطمانینه و السکون.

سحر یا معجزه پهلونزند دل خوشدار

سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد

ش - س

۲- منظومه^{۱۲} او

شهی که تاج وی از من اراده الله است

پس از جمال ندیم بر همه جهان شاه است

نصون صفوت او بیشه امروز انجمله^{۱۳}

خصوص^{۱۴} آیه انا قد اصطفیناه است

(۱) در این حساب تا خطیر همانها^{۱۵} همراست و الف القدس
نیز حساب آمده است.

گرانبهاست وجودش پس از صعود بها
 که وجه ابهی چون آفتاب و اوماه است
 چو اوست عبدبها رب عالم است امروز
 سخن بلند و خیال خیمال کوتاه است
 هرآنکه پیرو او رهسپار راه قوسم
 هرآنکه خصمش از راه راست گمراه است
 حسود دل خورد و جان زدرد میگاهد
 چرا که رنج حسد دلخور است و جانگناه است
 چو اخوه بی حب یوسف فتاده اند رجب (۱)
 ولی بما قبتش بین که چاه او جاه است
 نه هر که لافزند از خلاف بتوان گفت
 که محرم حرم خاص لی مع الله است
 خدای گفت من الرشید قد نبین غسی
 تو را ز طاعت منصوص حق چه اکراه است
 جمال نقش بطاوس صیغه الله دار
 و گرنه رنگ خم اندر شغال و رویاه است
 غضن اعظم ما راست اعتصام که او
 شکوه دارد چون کوه و خصم او کاه است

(۱) جب یعنی چاه

بیان نباشد همچون عیان و در ن دیدم
 که او سر حقیقت یگانه آگاه است

شیر - س

قصیده (۱)

نگاری آمد از بید از روش نور حق پیدا
 جهان بر حسن او شید اتمشی کن تماشا کن
 پیمبر آمد از یثرب طلوع خورشید از مغرب
 زوجه الله مشوهار بتمشی کن تماشا کن
 پیامد عیسی از گردن برست از یطن نون و النون
 چو یوسف شد ز چاه بیرون تمش کن تماشا کن
 شعیبی پاک از غیبی کلیمی ماه در جیبی
 رسید از مکن غیبی تمش کن تماشا کن
 چو صبح جان تنفس زد دم از نور تقدس زد
 بافاق و بانفس زد تمش کن تماشا کن
 بهی منگرساقی بین بوجه الله باقی بین
 حجازی را عراقی بین تمش کن تماشا کن
 گهی پشت حمار آید گهی اشتر سوار آید
 گهی توسن پیار آید تمش کن تماشا کن
 جهان مست از مدام اروان هست از کلام او
 قیامت در قیام او تمش کن تماشا کن
 (۱) این قصیده در کتاب منتخب نفیس چاپ شده است

یکی خورشید پنهانی دید از صبح روحانی
 بیانوار یزدانی تمشی کن تماشا کن
 شب قدر و فتوح آمد تنزل کرده روح آمد
 دم فجر و صبح آمد تمشی کن تماشا کن
 بکوب آن طبل آزادی که آمد نوبت شادی
 جهان را از نو آبادی تمشی کن تماشا کن
 همان باس شد دید آمد همان خلق جدید آمد
 همان رجوع بعید آمد تمشی کن تماشا کن
 قمیص یوسف ثانی و چشم پیر کعبانی
 د باره کرد نورانی تمشی کن تماشا کن
 جمال عالم بالا نمود از آن رخ والا
 تعالی رینا الاعلی تمشی کن تماشا کن
 رشطروادی ایمن گرفته آشتی در من
 درخت سبز شد روشن تمشی کن تماشا کن
 چو شد در رای جان ز آخرد آمد گوهری فاخر
 یکی دان اول و آخر تمشی کن تماشا کن
 برون جست از حجر ناهنگناست ازین فاقه
 یکی شد صدر ریاسا قه تمشی کن تماشا کن
 شده آئینه خاکی جمال غیب را خاکس
 که میگوید بیباکی تمشی کن تماشا کن

خلیل بت شکن آمد کلیم کوهکن آمد
 صبی اندر سخن آمد تمشی کن تماشا کن
 زمین پر عدل و بر احسان خدا در هیکل انسان
 تجلی کرده است اینسان تمشی کن تماشا کن
 حجاب ملک چون شق شد ضمیر غیب مطلق شد
 انا اللهم هو الحق شد تمشی کن تماشا کن
 همان سلطان عادل را همان احسان شامل را
 همان انسان کامل را تمشی کن تماشا کن
 بوحه تگن ز دل غوری ببین حق را به سره وری
 بهر دوری بیک طوری تمشی کن تماشا کن
 بجن وانسرونیک وید بو حشر و طیرود یوو د
 سلیمانی بنا میزد تمشی کن تماشا کن
 چه میجوئی سوای خود بمیرا خرد رای خود
 خدا را در فنای خود تمشی کن تماشا کن
 نشین ای عاجزان در ره زدست پالک بروج اله
 شفای ابروی واکه تمشی کن تماشا کن
 مخوان نقش مگون خود نظر کن در بطون خود
 پس آن در الفنون خود تمشی کن تماشا کن
 چه تشبیهی چه تعطیلی چه تنزیلی چه تاویلی
 تو خود اجمال و تفصیلی تمشی کن تماشا کن

بصا صدق کن فکر ی که گویم نکته بکری
 تو والقران ذی الذکری تمش کن تماشاکن
 تو را قلم بقادوری خراباتی و مخموری
 زدل جویت معموری تمش کن تماشاکن
 بجز در نقش انسانی خدا را دید نتوانی
 در این مرآت سبحانی تمش کن تماشاکن
 بهی فری وی عونی چه داری کبر فرعون
 چوموسی رنگ بیلونی تمش کن تماشاکن
 رهاکن جنگ جالوتی در این طالوت ناسوتی
 همه اطوار لاهوتی تمش کن تماشاکن
 بسختی آهن ارباشی زدست اوزم پاشی
 بنه زندی و قلاش تمش کن تماشاکن
 اهر کاسا و ناولها بمستی رود در لهما
 خدا در بند منزلها تمش کن تماشاکن
 بهشت عدن اگر خواهی بخیب خود بچورا
 اگر از خوش آگاهی تمش کن تماشاکن
 گشوده روضه رضوان برانج و برانجان
 همه مرقان خوش الحان تمش کن تماشاکن
 مرا یک جذب به در قوجان رسید از کشور جانان
 که سر زده این سخن از جان تمش کن تماشاکن

شمیمی از چمن آمد نسیمی از من آمد
 خیر از من بمن آمد تمش کن تماشاکن
 بنه کلا و حاشارا ببین شاه کماشارا
 اگر خواهی تماشا را تمش کن تماشاکن

یکی از غزلهای او

تا بسریازی عشقت بسردار شدیم
 ما همان روز که سرباز تو سردار شدیم
 بار سرهم سرباری است در این ره باری
 سر سنگین بکنندیم و سبکبار شدیم
 تا که نخل قد آن خسرو شیرین گفتار
 جلوه گر شد بر ما میثم تمار شدیم
 سالها بیخبر از سر قیامت بودیم
 دوست بر ما شد وزین نکته خبردار شدیم
 کاروانی سوی اقلیم بقا می شد در و شر
 خفتگان از جرس قافله پیدار شدیم
 ما بخود نامده شد مرد جهانگرد نهان
 عاقبت در راز آن قافله سالار شدیم
 گرچه از مصطبه میکند دوریم ولی
 باز صد شکر که از مد رسه بیزار شدیم

مابدیدیم جمال قدم از صقع وجود

لن ترانی مشو فائز دیدار شدیم

این فرد نیز از اوست

و کفانی کدی المفاخر ائسی صرت عبد العبد عبد به

عزلی از کتاب چلپی منتخب نفیس او

بازگسوی تو در دست صبا می بینم

با که گویم که ز دست تو چه می بینم

قصه حسن تو را ز همه کس می شنوم

جلوه روی تو را ز همه جامی بینم

محتسب فتنه در این شهر زنی داند و مست

گرچه من این همه از چشم شما می بینم

هرگز از کوی خرابات نگردانم روی

که من این طایفه بیروی و ریامی بینم

پای از دانه در دکان می نکشم

صدقش این است در این حلقه صفا می بینم

قوت بارقه عشق بزد در دل سنگ

موسی عصم و در برق سنا می بینم

بت پرستان حذری آیت توحید رسید

احمدی آمد ما ز کوه حرامی بینم

زاهد گوردل دیده زحق بسته برو

که تو خود بینی و من نور خدا می بینم

تو نمی بینی و من حرف ندارم باری

تو من بحث مفرما که چه می بینم

مانترسیم ز شمشیر که عمری است دراز

من سر خود زن خویش جدا می بینم

من همان روز که در زلف تو با بست شدم

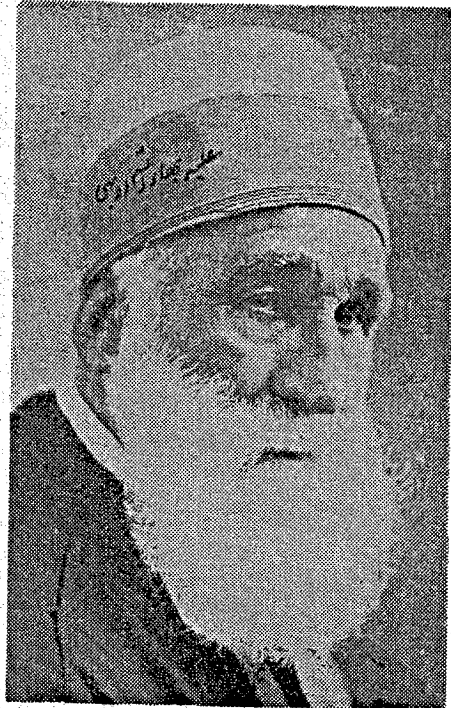
خویشتن را ز همه قیدرها می بینم

طالبان آثار بیشتر جناب شیخ رئیس بکتاب چاپ شده

منتخب نفیس مراجعه فرمایند •

XXXXX

حیرت‌آفرینی



جناب آقا سید
اسدالله از سادات
صحیح النسب شهر
قم (بیست و چهارم)
فرسنگی جنوب طهران
ولد حدود سال
۱۲۷۰ هجری قمری
در بلده مزبورید نیا
آمد و در اوائل جوانی
ب طهران نقل مکان
نموده در بدایت

احوال در طهران بشغل کفایش اشتغال داشت و کسی
چون سری پر شور و ضمیری پاک و قلبی حقیقت طلب داشت
بتمام جد بکسب معرفت پرداخت و جوایب صحبت اهل
فضیلت گشت و معارفی بیند و خت تا کم کم سائق شوقش
بزمیره اهل طریقت کشید و بحلقه فقر درآمد در سلسله
در اویش منسلک گردید ولی بسیرت درویش بود نه بصورت

رفتاری دلپسند داشت و خاطراری در شوق حقیقت مستمسک
ولهذا از کوشش با زناستانه و دامنه طلب را رهان کرد تا
توفیقش رفیق آمده در سن سی سالگی بشرف ایمان با مـ
حضرت رحمان فائز گشت و از یک غزل او که در ضمن آثارش
ملاحظه میفرمائید مستفاد میشود که در وقایع سال / ۱۳۰۰
هجری قمری که در طهران اتفاق افتاد او نیز بحسب افتـ
و چندی اسیر کنند و زنجیر گشت و پس از رهائی از زندان نـ
اشتیاقش چنان در روان شعله کشید که بی اختیار راه کوی
محبوب در پیش گرفت و یکسری بارض مقصود رفت و بـ
محبوب فائز گشت و با مر جمال ابهی مدت ده سال در آن
نقطه نور ایمان و تدریس اطفال و مطالعه آثار برداخت
و از منبج فیض حضرت یزدان استفاذه شایان کرده و دانش
فراوان بیند و خت و صاحب خطی زیبا و بیانی شیوا گشت و در
آن ارض طیبه میبود که صعود جمال ابهی واقع گشت
(۱۳۰۹ هجری قمری) و سپس با کسب اجازه از حضرت
حضرت عبدالبهاء بایران آمده یکسری کار تبلیغ برداخت
و در بلاد و امصار سائر گشت و درین راه رنج فراوان برد و
صدمات بی پایان دید از جمله در اردبیل بود که جمعی
از طلاب علم دینیه بروی تاخته کمک فراوانش زدند و قصد
جانش کردند و چون خبر بحاکم شهر رسید وی را احضار

رده توقیفش نمود و تلگرافی از مرکز (طهران) کسب تکلیف فرمود جواباً بحاکم دستور رسید که سید را تحت الحفظ بطهران بفرستند پس حاکم ذی تدبیری را باکند و زنجیر همراه ماهورینی را همراه روانه طهران نمود من الاتفاق وقتی بطهران رسیدند حضرت سلطان (ناصرالدین شاه) در منزل صدر اعظم (علی اصغر خان اتابک) میهمان بود و لهذا مقصر مغلول را بد آنسوی سوق داده قضیه را بعرض صدر اعظم رسانیدند دستور داد که از با و زنجیر از گردنش بردارند و در اطاق قاپوچیش (۱) گذارند تا تکلیفش معلوم گردد و چون شاه را آنخانم بفرقت صدر اعظم بدید از سید استافت و چون چهره روشن و قیافه ملکوتیش بدید محبتی از وی در خود احساس کرد بلسان شفقت پرسید آقا سید حالت بطور است جناب حیرت در جواب گفت مردی را مانده که از جهنم بهشتش برد باشند و این بیت بخواند

مدیم ایشاه اینجا ما قنق (۲) ای تو هم ماند ارسکان افسق
جناب اتابک را این جواب خوش آمده دستور میدهد
سنا یل آسایش او را فراهم کند و در نزد خود نگاهدارند
و در فرصت مناسبه طلب را بعرض شاه رسانید و مرخصش کند و
ین کار نیز پس از چهل روز که با دربانان و تحت نظر میزبست
آپوچی و کلمه ترکی است یعنی دربان (۲) قنق یعنی میهمان

صورت میگیرد یعنی جناب صدر اعظم حال ایشا را بعرض شاه
میرساند و با کسب اجازه مرخصش میکنند •
بهر حال او همواره بکار تبلیغ مشغول بود و در بلاد داخل و خارج
ایران سیر می نمود تا وقتی که حضرت عبدالبهاء قصد سفر
اروپا و آمریکا فرمود و از جمله کسانی که ملازمت حضرتشان را اختیار
کرد یکی ایشان بود که در این سفر افتخار خدمت داشت
و تصدی تهیه غذا یعنی طبخ اغذیه ایرانی حضرتش را
بعهد گرفت و از عهد این کار نیز بخوبی برآمد و در مراجعت
از این سفر وقتی که جناب آقا میرزا آقاخان قائم مقامی سلیمان
حضرت قائم مقام بزرگ فراهانی که از قلم معجزشیم حضرت
بهاء الله (سید مدینه تدبیر و انشا) نامیده شده در
محضر انور حضرت عبدالبهاء مشرف بود از حضور حضرتشان
تمنا میکند که چون من زبان تبلیغ ندارم اجازه فرمائید جناب
آقا سید اسد الله باریک بیایند و نیابتاً از این بنده در اراک و
نقاط سائر به کار تبلیغ بردارند این مسئل بموقف اجابت رسید
و جناب حیرت از این تاریخ تا آخر عمر که پنج شش سال پیش
نیود تحت کفالت آن وجود شریف بتبلیغ و استنساخ آثار و
الواح اشتغال داشت و سرانجام در سال ۱۳۰۴ شمسی
در طهران در منزل جناب قائم مقامی بملکوتابهی صعور
نمود رحمه الله علیه رحمة واسعة

جناب حیرت دارای اشعار زیادی است ولی جمع آوری
و تدوین نگردیده چند قسمت از آثار ایشان که بدست آمد در این
مجموعه مندرج میگردد.

این غزل را در سال ۳۰۰ قمری هجری در محبس

طهران سروده است.

خلیده است بیای دلم ز هجر تو خار

چه چاره سازم کم نیست غیر تو غمخوار

بهار آمدودی رفت و غنای بیانت

ز ظلم زاغ و شان حبس مانده در انبار

دری زساحت وصلت گشای برنج من

که در فراق رخت گشته ام ز خود بیزار

بیاتوساقی و جام بلا مدامم ده

بشکر آنکه ز جام ولا شدم سرشمار

براست در دغم هجر و کنده و زنجیر

تورا ست یارو می وصل و ساحت گلزار

خوشامد می که حضور بهای جان آیم

بدست ام می ورقش کرده در بازار

چاعتباری صرافهای پست محک

که مرد را شناسند قیمت و مقادار

عدوزگردن من قید برنمی—دارد

بدوستی رخت چونکه کرده ام اقرار

خموش بنشین حیرت چو رفت این دولت

که ادین و دل نتوان برگرفت از دیدار

چند بیت از یک غزل دیگر او

.....

فلک ببین بزوین مهرمه جبین مرا

هزار اختر و صد شمس و صد قمر دارد

کسیکه دیدنخ و خلق و خوی دلجویش

بحور و جنت و فردوس کی نظر دارد

نگر بسا عد شاه بهاکه شهبازش

هزار صید معانی بزیر پسر دارد

بخوان عشق صلا میزنند انسانرا

دواب و دیو و دانا عشق کی خبر دارد

حذر مکن زیلا گرم جاهد عشقی

که عشق کوب و بلا باشد و خطر دارد

گره گشاده ز ابرو نموده شق قمر

بگوغیر بهاکست کاین هنر دارد

بگو حضرت یعقوب یوسف ابهی

عزیز مصر عما شد سر سفر دارد
کلاه عصمت و اکلیل کبرائی را
نموده تاج عبودیت و بسردارد

چند بیت ذیل از یک غزل اوست که بعد از تک خوردن در

اردبیل ساخته است

در چاره دل نیست جای امیدواری

بیچاره کی برد جان زین زخمهای کاری

.....

هر جا که می نهی پای دست و سر امیری است

ز نهارتانین بر خاک ره بخواری

برد و ست ره چو بردی پس صادق امین باشی

این نکته را نگه دار از من پیادگاری

از من می پرس حرفی غیر از درست قولی

از من میخواه کاری غیر از درست کاری

منصور بر سردار گفتی انالحق الحق

مردان حق نمودند اینگونه پایداری

تا طلعت بها شد خود خونبهای عشاق

حیرت بر سرند ارد جز عشق جان نثاری

جناب نبیل ز زندی رابعی هائی است که در هر يك از آنها
تاریخ واقعه ای را ذکر کرده و بدین ضابطت رباعیهای مذکور
رباعیات تاریخیه نامیده شده است (عین آنها در ضمن آثار
جناب نبیل در این مجموعه آمده است) جناب حیرت قمی بعد
از غرق شدن نبیل (بنحویکه در شرح احوالشان ذکر شده)
در رباعی گفته و آنرا مکمل رباعیات جناب نبیل قرار داده است
و آن در رباعی این است:

اول

تا دست در آفوش بدی غیب و شهسود

شد سبزه و سبخن بجهان عمرو دود (۱)

حیرت بی تاریخ بحیرت افزود

(قد غایب) آمد سنه ۱۳۰۹ یوم صعود

۱۳۰۹

دوم

از فوت تو ای نبیل غمها خوردم

بعد از تویسی در محاسن سفتسم

تا ماده تاریخ تو تکمیل شود

بئس البدل تو من رباعی گفتم

(۱) مقصود عمر حضرت بها * الله است

که در نواحی کرد (۱) واقع و دارای بهترین مناظر طبیعی است زیست میگردند و از قبیله گوران بوده اند و بدین لحاظ فامیلم بگوران معروفند . ابتدای تحصیلاتم در کرمانشاه و پس از آن نیز مدتی در مدرسه تربیت طهران مشغول ادامه تحصیل بودهام . در سن شانزده سالگی بشرف ایمنان و تصدیق امر مبارک حضرت بهاء الله جل جلاله مفتخرو برای اولین بار ناطقه ادبیم بمدح و ثنای جمال اقدس ابهس جل اسمه الاعلی باز و ناطق گردیدند یلانمونه از اشعار ناقابل خود را که راجع بامریهائی سروده شده است مینویسم (جناب جلالی اینک در زمره بازنشستگان بانک ملی ایران در طهران بسر میبرد)

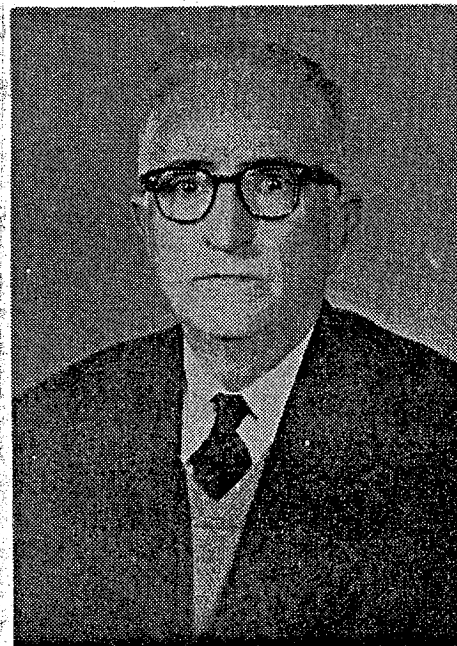
کلام خلق چو گفت خدا نخواهد شد

اثر ز گفته یزدان جدا نخواهد شد

ز عیب گوئی دشمن بدیده طالب

کم از نکوئی آن دلر بان خواهد شد

(۱) کردند بکسر را قصبه خوش آب و هوایی است واقع در پانزده فرسنگی غربی کرمانشاه در مسیر راه قصر شیرین و نگارنده برای امور اداری چهار ماه در آن قصبه بسر برد است .



رساله های
۱۳۱۳ و ۱۴
و که بمأموریت
بی در کرمانشاه
میبردم مکرر -
ت و صحبت
ن دست داد
نیز که در
ن ساکن است

(۱۳۴۱ شمسی) اغلب دیدارش حاصل میگردد و با محبت و شاعری خوش ذوق و شیرین صحبت است در ماهان شمه از ترجمه احوال و قسمتی از آثارش را تقاضای نسخ و اشعاری را که بقلم خود مرقوم و تسلیم داشت اینک از یمن میگرداند و هوهذا " اسم فرج الله نام پدرم آقاخان م جلالی سال تولدم سنه ۱۲۸۰ شمسی در شهر کرمانشاه است . اجداد و نیاکانم در منطقه خوش آب و هوایی

ند اطیب و جهان چون مرض و دین درمان
 علاج درد جزا زین ده و ان خواهد شد
 گر کلام خدا دفع دشمنی نکند
 بنای صلح و محبت پیمان خواهد شد
 عرف آنکه کس بد زینک بشناسد
 تباهی عمل از او جدا خواهد شد
 بوند دین و تمدن چو دست در آغوش
 بشر دیگر بیلا مبتلا نخواهد شد
 جز حصر و جهالت که باعث کین است
 بمحو هم چو خودی کس رضا نخواهد شد
 بطرف گلشن وحدت نوا چو بلبل زن
 که زد هر آنکه نوا بینوا نخواهد شد (۱)

غزل (۲)

ابد نیای کهن روح جوان خواهیم داد
 از تعالیم بها برود هجان خواهیم داد
 (۱) این نکته قابل تذکر است که جناب جلالی با اینکه مرقوم
 بوده اند تخلص جلالی است مخذ لك در هیچیک از آثارشان
 نماند بکار نمیبرند و از اشعارشان آنچه بنظر رسید مبدون تخلص
 ست (۲) جناب جلالی در سرودن این غزل بدین منظومه جناب
 بی بیضائی (ما اساس کفر از برزیر خواهیم کرد هر کسی را از
 قیقت با خبر خواهیم کرد) که پیش از این سروده و در اخبار امر
 ال ۳۱۰ چاپ و منتشر شده نظر داشته است

با کلام نافذ حق کافه مخلوق را
 ترک عاداتی که می بخشد زبان خواهیم داد
 هر که را جوینده راه حقیقت بنگرم
 با محبت بی تعرض ره نشان خواهیم داد
 هست بیدینی بیابانی مخوف و هولناک
 مازدین گمگشته را کف امان خواهیم داد
 عالم از جنگ و جدل چون گلخنی ویران است
 ما ز صلحش جلوه باغ جنان خواهیم داد
 بلبل مهجور را هم چون نسیم نو بهار
 مژده دیدار گل در گلستان خواهیم داد
 حرف حق چون حاجت شریقه شمشیر نیست
 مقصد خود نشرباتیخ زبان خواهیم داد
 هر درخت وحشی بی برگ و بارو میوه را
 مانوید تربیت از باغبان خواهیم داد
 بین جانها ائتلاف و بین ادیان اتفاق
 باد لیل قاطع و سحر بیان خواهیم داد
 عاشق و مجذوب خورشیدیم در جرایخ نمود
 همچنان سیاره تغییر مکان خواهیم داد
 چونکه باشد آرزوی مرگ صدق اعدا
 دعوی خود را بجان ما امتحان خواهیم داد

روح ادیان جمله جا بگرفته در دین بها
 اهل دین را سوق بر این آستان خواهیم داد
 غزل دیگر

از خود گذشته ایم و بجانان رسیده ایم
 از شهرتن بملکت جان رسیده ایم
 شد بوی گل بسوی چمن رهنمای ما
 بیخود نه ما بصرح گلستان رسیده ایم
 بر ما توای طیب مجازی دگر مناز
 ما سالها بود که بدرمان رسیده ایم
 با بلقا بروی جهان بازگشت و ما
 آنجا بدون حاجب و دربان رسیده ایم
 بستیم دید چونکه ز دنیا و هر چه بود
 بر ما را عالم امکان رسیده ایم
 ما را ببحر حادثه شد لوح ناخدا
 اینم بشا طییم ایمان رسیده ایم
 بر ما برند رشک رقیبان از آنکه ما
 بروصل یار اینقدر آسان رسیده ایم
 ما راست دیده خیره ز انواع نعمتش
 همچون گدای سفره سلطان رسیده ایم

بستیم ما ز عالم در عهد با حبیب
 بیخود مگو که تازه بدوران رسیده ایم
 چند بیت از یک غزل دیگر

نکشی فارغ و آسوده و راحت نفسی
 تا گرفتار چنگال هوی و هوس
 کاروان رفت و سر منزل مقصود رسید
 توبره منتظر و گوش ببانگ جرس
 غوطه در بحر معانی زن اگر در خواهی
 چند مشغول بنظاره هر خار و خسی
 تازه کن جامه جان زانکه جهانی شده نو
 پای بند از چه بدین جامه بس مند رسی
 بشر آنگونه شده مست ز غفلت که بود
 در برش صورت قیامت چو طنین مگس
 گوی خدمت بزنی آید و ست چمید ان عمل
 فارس عشق نشی گر که نازی فرسی
 زندان تن
 تیار را بدیده اغیار ناظری
 داری که درت دل و اندوه خاطر
 بگشای چشم دل که ببینی جمال دست
 تا چند کوریاطن وینای ظاهر

آخر ترا ز طاعت بی معرفت چه سود
 نفس عمل گواه تو باشد که کافری
 از حق ترا حجاب تعصب نموده دور
 ای محتجب بگوش کهاین پرده بردری
 آماده از کمال روان ساز زاده ره
 ای آنکه در مراحل هستی مسافری
 مارا بغیر حسن تفاهم مرام نیست
 ای مدعی تراست پسر فکر دیگری
 کوری دل نگر که ندیدی بگوی دوست
 بریانموده عشق چه غوغا و محشری
 بیرون نه از عوالم نفس و هوی قدم
 انسانی و بعقل ز انعام برتری
 یزدان ترا بصورت خود آفریده است
 ده روشنی چو بر توان مهر اسوری
 یک قطره آب خاصیت آب باشدش
 بنما طراوتی گرازان بحری مری
 نگذشته ای اگر سرکوی آن نگار
 ای باد صبحدم ز چه اینسان معطری
 تلخ است زندگی بمن ای مایه امید
 شیرین تبسمی که به از شهد و شکری

در آتش محبت او آشیانه کن
 ای مرغ جان من تونه کم از سمندری
 یادی نما تو از وطن لا مکان خویش
 زان پیشتر که از نفس جسم بر پیری
 گریز غنای معرفت دوست پی بری
 ای جان مستمند بگیتی توانگری
 ترسم که نفس سرکشت آخر دهد فریب
 یزدانی و بخانه اهریمن اندری
 جهدی نما که تاندهی قدر خود ز دست
 تا با فسرده قالب خاکی معاشری
 چون بر رضای دوست موفق نگشته ای
 دیگر چه پای بند در این تیره منظری
رباعی
 تانوع بشر یکدل و یکجان نشود
 آزاد ازین ذلت و خسروان نشود
 تا داری وحدت عقاید نهی
 امراض جدال و کینه در میان نشود
رباعی دیگر
 ایفاء بشر که صنع یک دادارند
 جمله شجر و جود را اثمارند

گرسخ و سفید یا که زردند و سیاه
گلها و شکوفه های یک گلزارند

خدیجه کاتبه

در سال ۱۳۲۸ شمسی در کتابخانه شخصی دانشمند
ندمی عباس اقبال آشتیانی مؤلف شهیر و استاد دانشگاه
تهران که بامین الفت و عنایتی داشت کتاب تذکره شعرائی -
خطی تا لیف حاج میرزا احمد دیوان بیگی شیرازی (۱) دیدم
که در آن شرح حال و نمونه آثار شعرای از سال ۱۲۰۰ تا سال
۱۳۱۰ قمری هجری ضبط گردیده بود. مؤلف ایمن
کتاب خود بشخصه بشهرها و قصبات مسافرت نموده و از نزدیک
شرح حال شعرائی را که در تذکره اش آورده تحقیق کرده و
کسانی را که حیات داشته اند ملاقات نموده و بذکر
احوال و درج آثار آنها پرداخته است (۲)

(۱) احمد بن ابوالحسن بن غلامحسین بن الحاج مؤمن بن
محمد تقی الشریف بن حاج مؤمن شیرازی (۲) بعد از فوت
جناب اقبال (سال ۱۳۳۴ شمسی در رم) و انتقال کتابهای او
به کتابخانه دانشکده ادبیات معلّم نیست که تذکره مزبور نیز
جزء سایر کتابها بدانشکده مذکور منتقل شده و یا بتملك دیگری
درآمده است ولی بطوریکه دوست دانشمند آقای سهیلیس
خونساری متعهدی کتابخانه ملی حاج حسین آقا ملک اظمهار

ز جمله درکاشان ذکر نام شاعرهای بنام خدیجه نمود که بطوریکه
از نوشته شهرمیاید مشا رالیها از مؤمنین اولیه بحضرت نقطه
اولی بوده و ایمان او هنگام عبور آنحضرت ازکاشان و بسا
زیارت وجود حضرتشان صورت گرفته است.

شرحی را که وی در کتاب خویش آورده عینا استنساخ و ذیلا
از نظر قارئین گذرانیده و سپس اشاره ای هم که بقرینه از وی
در کتاب ظهور الحق یافته ام مذکور میدارم

۱- نقل از کتاب حدیقه الشعراء

"خدیجه" کاشیه پدرش حاج محمد صادق از مشاهیر عرفا و
فقراء بوده میرزا نصرالله کاشی که خدیجه منظور برادر خانیه
دارد حکایت کرده که وقتی که حاجی میرزا علی محمد باباواز
اصفهان برای بردن چهرتی حرکت دادند از مستحفظین خود
خواهش کرده که درکاشان نشر بکاشانه حاج محمد صادق
فرود آرند آنها هم اجابت کردند حاجی هم لاعلاج پذیرائی
کرد و در آنجا منزل نمود چون شب در رسید و مقام صحبت
گردید خدیجه که زاول عمر تحصیل علوم متفرقه کرده و اشتها
باب راهم شنیده بود بعقب پرده آمده که بشنود پدرش را با

داشتند نسخه دیگری از این کتاب را دانشمند گرامی آقای

سلطان القرائی ساکن تبریز را اختیار دارند و امید است این
کتاب روزی بنور طبع درآید.

باب صحبت بگجا منتهی میشود در بین مکالمات بعضی
کنایات متعلق بجمال خود از باب شنید که فرشته و بی اختیار
گردید بقسمی که برده حجاب بردارد و با حضور پدرش
پرخودانه و بی حجاب از پرده درآمد بدجلس داخل شد و
پهای باب افتاد بپرسید و ضراعت نمود پدرش متحیر شده
او را بخطاب عنیف مخاطب کرد باب در مقام معذرت برآمد و
گفت او را معاف دارد که غایت مقصود من از نزول بمنزل شما
ملاقات و هدایت این دختر بود و عنقرب یکی از بزرگان ملت
من خواهد شد حاجی هم ساکت بماند و باب با آن دختر قدری
گفتگو کرده تا صبح که رواج کرد و از آن بیعد دختر که مستعد بسا ب
شد و بعد از رحلت پدرش مالیه و آفری باورسید و تمام راه فقرای
بابیه بذل نمود بقسمی که بخرچ یومیه خود نگذاشت تا این
مقام تقریر زوج مشا رالیهاست لیکن چون خود میرزا نصرالله را
مردم ازین فرقه میدانند این قولش را نباید تصدیق کرد (۱۴)
یا خود ضعیفه بجهت اثبات حقیقت مذهب خود این حرف را
بمیرزا نصرالله گفته والله اعلم.

اما حالت حالیه مشا رالیها اینکه در خانه میرزا نصرالله
است و در کمال سلوک و سازش رفتار دارد و با فقر و فنا صابرو شاکر
میباشد ولی در نزد آنطایفه خیلی محترمه است و غالباً از
جانبرو بسای آنها نوشتجات که خودشان خذ لهم الله و توفی عیش

میگویند بنام او میآید گاهگاه هم از تمولین بایده نیازی با او میرسد
میرزا نصرالله هم بهمین حالت ها با او خوش است و سر میبرد •
بالجمله مشارالیه صاحب سواد و خط و انشاء و شعر و سلیقه
و آداب است شعر هم بسیار میگوید نهایت فقیر همانقدر را که
میرزا نصرالله زچ او بخاطر داشت و در یک مجلس تقریر کرد
ضبط نام عاجلا (۱) همانرا مینوسم باز اگر بدست آید نوشته
میشود •

ایجان بدر از تن بالاتر از اسکان شو

چیزیکه نمیگجد دروهم بشر آن شو

از موسی و از طرر شرتا چند سخن گوئی

دل طور تجلی دان روموسی عمران شو

از ما منی بگردد رهستی خود بنگر

رونده موری باش آنگاه سلیمان شو

مشارالیه هارامتنوی مطولی است چند شعری ترتیب او را ناقل

در حفظ داشت تقریر کرد نوشتم •

بیخود آن جرعه قالوا بلس

قائلان البلاء للـ

کارشان مستی و از خود رستن است

نی بخود برده زبانهان بستن است

(۱) گویا مقصودش عجالتا میباشد •

مستی يك قم از یاد و وجود

مستی يكقم از نشئه شم

گوش خریگد ام و گوش خرم

گو بود از فهم معنی محترم

گوش خرم جز صوت خرن شنیده هیچ

نیست او الا رهی بس پیچ پیچ

جوی آنگوشی که بی کهنه و نوی

معنی اسرار باری بشنوی

لای در لاجول نفی ما سوا ست

قاف قدرت عین جبر و مدعاست

لا بهل چون هست نفی غیره وست

گوش الا گیرکان اثبات اوست (انتهی)

۲- در تاریخ ظهور الحق تا لیلیف جناب فاضل

مازندرانی بخش سوم صفحه ۳۹۳ در ذکر کاشان و اشاره

باحوال حاج میرزا جانی کاشانی مینویسد ۰۰۰ در شب و

روزی که حضرت ذکرا لله الاعظم در خانه حاجی میهمان

گشتند جمعی از اهل بلد مانند حاجی ملا هاشم و حاجی

میرزا ابوالقاسم و حاجی سید محمود و آقا سید احمد و آقا

میر عبدالباقی صباغ و حاجی محمد حسین نور و آقا محمد تقی

باب خال حاجی و بگم کوچک خانم خاله اش نیز فائز بایمان
ندند و خانم مذکور سخنور و مقتدر را قامه حجج و براهین
بود مورد تعرضات و تعدیات بسیار از اهالی گردیده عاقبت
بهاجرت بارهستان کرده در آنجا وفات یافت *

از اثر و شرحی که در حدیقه الشعراء بنام خدیجه آمده و از
ذکری که در کتاب ظهور الحق بنام بگم کوچک خانم شده و
با اشاره ای که بسخنوری وی رفته شك نیست که این
بیگم خانم همان خدیجه است و اختلاف در اسم نیز اشکالی
ندارد چه ممکن است اسم اصلی او کوچک بیگم و ملقب و
متخلص بخدیجه بوده است. مع الاسف با تمام کوششی که
بعمل آمد در هیچ کجا اشاره و اثر دیگری از وی بدست
نیامد و لهذا در این مجموعه بهمین مقدار ذکر او اکتفا
رفت ممکن است بعد ها دیگران را بدست آید و اضافه
نمایند *

xxx

خانم بیگم کاشانی

جناب آقا سید احمد واعظ ملقب بلسان الاسلام و فخر
الواعظین از علما و واعظ مشهور کاشان و از شعرای بنام آن
سامان بود و در شعر خاوری تخلص میکرد وی در حدود سال
۱۲۷۰ قمری هجری در کاشان بدنیا آمد و چون پدرش آقا
سید هاشم از علمای کاشان و اهل محراب و منبر بود و نیز پس از
طی تحصیلات معموله زمان از عریس و فقه و اصول و فنون ادبیه
در همان لباس بزیست و در فن نطق و خطابه و مقام ادیبی
نهایت کمال و شهرت را احراز کرد تا آنجا که ضمن آمد و رفت
های بطهران و ایراد نطق و خطابه های مهیج و غاضبانه
در مجالس و مناظر طهران مورد توجه مرحوم مظفرالدین شاه
قاجار (سلطان وقت) قرار گرفت و از طرف معظم له بملقب
لسان الاسلام و فخر الواعظین ملقب و باخذ يك قبضه عصای
مرصع در ضمن اعطاء القاب مذکور نائل گردید *

مرحم خاوری مدتی نیز در طهران اقامت کرد و روزنامه ای
باسم (جریده میزان) منتشر نمود شرح ایمانش با مر
و اینکه وسیله تصدیقش از چه راه و چگونه فراهم شده معلوم
نیست ولی با اینکه مشارالیه باقتضای شغل و ظواهر

ندگیش ایمان خود را با مر مکتوم میداشت معذک همه او را باین
سم میشناختند چنانکه بعد از فوتش پسرش سید محمود فخر
لقب بصدرا الواعظین که او نیز اهل منبر و از معاظ کاشان بود
وزی بالای منبر در ضمن انتقاد و مذمت از دیانت بهائیس
حاضر مجلس را گفت ایها الناس تعجب نکید که با اینکه پدرم -
ابن بود من بیایبها بد میگوم من در این مورد مقام محمد ابا بگری
پیدا کرده ام (۱)

رحوم خاوری را کتابی منظوم در مذمت افیون است که بالغ
ریک هزار و شصت بیت و خطاب به پسر مذکور سید محمود سروده
آنرا کتاب محمود نامیده است این کتاب در سال ۱۳۲۹ قمری
تجری در طهران بطبع رسیده و ابیات ذیل که در توحید
فته شروع میشود .

(۱) ابا بگری ابن قحافه خلیفه اول اسلام را شیعیان و
وستان حضرت امیر علی بن ابیطالب چون غاصب خلافت
پیدا کنند دشمن میداشتند ولی پسر او محمد معروف به محمد ابا بگر
نواد از وستان و شیعیان حضرت امیر بود .

طلیعه کتاب محمود در توحید

ای ذات تویی نیاز از اشیات	عالم بتوقائم و تو بالذات
ای وصف تو بر ترا چه و چون	ذات تو ز حد فکر بیرون
شاهی تویی شریک و انباز	فارغ از انجام وهم ز آغاز
نه برد خیال ره بکویست	نه دیده عقل دید سرویت
پیشی ز ازل گرفته بودت	هم بعد ابد بود وجودت
افلاک ز وجودت امواج	زیر علم تو انجم افواج
از قلتم رحمت نمی یسم	ز ابیرگم تو بحر شبنم
هر جا از توقصد ره میان است	هر سو ز تو حرف بر زبان است
در عین ظهور من عیانی	بی پرده تو از نظر نهانی
هر ذره ز ما تا بما همی	هر وجودت بود هد گواهی
توحید ترا تمام اشیا	در عین خموشی است گویا
ای بنده نواز بنده پرور	ما سایه تو تو سایه گستر
از مهر تو ذره پروری کن	ز احسان نظری بخاوری کن

کن یاری من ز فضل و انعام

تا مقصد خود بهم بانجام

خاوری در سال ۱۳۳۳ هجری قمری مطابق ۱۲۹۳ شمسی
در کاشان بدروه حیات گفت و در ایوان بقعه امام زاده -
هارون بن جعفر که معروف به پنجه شاه است مدفون گردید .

نیم ادیب بیضائی (برادر بزرگ نگارنده) که با وی مصاحب و
اشربوده قصیده^۶ در رثاء و بیان ماده تاریخ صعود او سروده
بنقل قسمتی از آن در پایان مبادرت میروید.
از آثار امری مرحوم خاوری فقط یک قصیده در دست است که
ن مسافرت حضرت عبدالبهاء^۷ بارو با هنگام ورود حضرتش
بر سروده^۸ و اینک قصیده^۹ مزبور و یک غزل وی را ذیلا از نظیر
بین میگذرانند.

قصیده (۱)

رمض شد روزی اگر از ماه گمانی
بود امروز روشن از جمال شمس سبحانی
ابطال سحر قبطیان روزی در آن سامان
ید بینه ساکلیم آورد اگر از امر یزدانی
ای امراقه س در زمین قدرتش دارد
بجان منکر فرعون فطرت کار ثعبانی
بادیده^{۱۰} حق بین ببین کز عد شد تابان
ضیاء^{۱۱} نجم ساعیری فروغ شمس فارانی
ابد را شد ارکان سست از تعظیم امراو
خلیل از سنگ و گل شد کعبه را روزی اگر بانی
ح اعتبار از علم او شد محور در عالم
افادات فلاتونی و حکمت های لقمانی
نسخه^{۱۲} اصل این قصیده بخط گوینده نژاد نگارنده موجود است

بمدح فضل او شاهد همه اخبار اسلامی
بوصف ذات او ناطق همه آیات فرقانی
محال آمد اگر نژاد حکیمان قلب ما هیت
زره ای اقد سحر امکان پذیر آمد با سانی
بساحیوان ز فیض حب او در اولین منزل
بخلین قدسی رفت از سجین حیوانی
ز فیض حضرت او مزروع هستی بود خرم
چو باغ و بوستان از فیض دست ابر نیسانی
کشیش از دیر شد بیزار و شیخ از کعبه روگردان
زد از عرش و جویا و تکیه چون در کاخ امکا
شد ندش از عبودیت کشیشان ساجد حضرت
چو در ملک اروپا زد لوای عز سلطانی
مبدل نغمه^{۱۳} ناقوس با الله ابهی شد
چو شد عبدالبهاسرگم با نیلمات ربانی
منور در اروپا چون جهان هر صبح از بیضا
شد از انوار عباسی همه دل های ظلمانی
ز نطق حق نمای او بگشفتن کتفه وحدت
شد ندی فیلسوفان غرق اندر بحر حیرانی
چه غم گرم معرض ابلیس خرم معرض شود با او
که حق را کم نگردد کبریا از کید شیطانی

ند از جنگ با حق هیچکس را جز فنا حاصل

بمیرت بس بود حال شه مخلوع عثمانی

جهل فرقه عالم نما آشت ملک جم

بپاد از دست اهریمن شد اوزنگ سلیمانی

جان دوست کز تلبیس این ابلیس فطرتها

در ایران نیست باقی غیر اسمی از مسلمانسی

جا از حضرت مولی الوری کز لطف فرماید

ز مظلومان ظالم طبع رفع این پریشانسی

هم است دعا ز فضل باقیش کاین عبد فانی را

نماید نعمت فیض لقا از رحمت ارزانی

بفروشان که میک جرعه دل ^{عزل} از ما بردند

زهد و تقوی گرو سافرو صهبا بردند

جم جمهره یوسف چو فروزان دیدند

عوض عود بر او دل زلیخا بردند

ندم خال تو کشتند چو در مزرع حسن

شوق جنت ز دل آدم و حوا بردند

اندید رخ دلدار دل داشت قرار

آنچه بردند ز ماروز تماشا بردند

ردم دختر ز جان بتن مرده ندادند

از چه رو بر سر دوش چو صیحا بردند

غیر محراب د و ابزوی تو مقصود نبود

آنچه رود رحیم و دیرو کلیسا بردند

دین و دل تا بگویند هوش و خرد صبر و قرار

هر چه دیدند در این خانه بیکجا بردند

سحر بازان سخن قصه خطونخ دوست

سوی هرینم بنسخ دید بیضا بردند

خاوری تا که ز موزونی بالای تو گفت

شخرا و تحفه سوی عالم بالا بردند

و اینک قسمتی از قصیده ادیب بیضائی

در رثاء مرحوم خاوری

بود جهان معمربنزه اهل کمال

همیشه ممکن آفات و مهبط آجال

الابشادی ده روزه هیچ غره مشو

که محنتیش فره میگراید از دنبال

حدیقه نشگفته است در امان ز سم

ستاره ندرخشیده مطمئن ز وبال

بهمیچ روی سگالش نکرد چاره مرگ

کسیکه بود بهر درد ورنج چاره سگال

در رخ و دردها ز بار ریخت صرصر مرگ

گلی که بود بگیتی سمر بیوی و جمال

يك گفت جهانراسترك سید قوم
 وداع کرد ام را بزرگ مفخر آل
 بهان فضل و ادب سید احمد و اعظ
 جهان زخویشرتهی کرد و پرزرد و ملال
 لسان الاسلام از چه گشت خموش
 چگونه کرد بر آن فخر و عظیم ز مقال
 یتیم سخن در ساط خاک بسیط
 پراکید و بناگه یتیم کرد اطفال
 لی سخنش گوش دل شتیم و فشانند
 اجل بمرگش ما را ز دیده عقد لال
 راری غزلش منتظم نگشته هنوز
 جهان ب ماتم اوشد سیه چو چشم غزال
 ناست خاوری آن برج اختر دانش
 کجاست خاوری آن دین گوهر افضال
 بهان بلذت لبیک داد و واصل گشت
 بحضرتی که از آن استماع کرد مقال
 بین رفیق من ای آفتاب کشور فضل
 بیا که سوخت مرا آتش غمت پیرو بسال
 رود صلصل نظمت هنوزم آند رگوش
 کند طنین و وجود تو گشته چون صلصال

بیایا که هنوز از بی تو کافی نیست
 کنار جوی اشرف و صلاه مه جمال
 بیایا که بکا شان هنوز منتظرند
 سرت بدار ببینند و پیکرت با مال
 بفرقت تو از این پس خروش بیضائسی
 بگوش چرخ رسد بالغد و الاصال
 چو بین هم نفسان آسمان فراق افکنند
 تباه کردد بر ما زماندگان احوال
 زبان خامه بتاریخ این رزه سرود
 زهی لسان الاسلام فخر اهل کمال

۱۳۲۳

XXXX

خانمی شجاع و عالمهای منجذب بانوار حقیقت و موافقهای
 ایسته بحلیه فضیلت است اسمش ام السلمه و معروف بپی پی
 جانی و در شعر روحانیه و گاهی روحان تخلص نموده است.
 در حد و سال ۱۲۵۴ هجری قمری در بشرویه خراسان
 نیا آمده ده ساله بوده که قنایای قلعه شیخ طبرسی در
 زندران واقع شده خود شرح حال خویش بیانی بدین
 محون آورده است که ده یا زده ساله بودم که جناب اخت الباب
 ام الباب (۱) با شیخ ابوترابیان جدا بواجتماع وارد بشرویه
 دند و نسوان جمیع شهدارا (کسانی که از بشرویه در
 عه شیخ طبرسی شهید شده بودند) منجذب و مشتعل
 بودند.

رهمان سال گرم خان کرمانی آمد از کنار بشرویه گذشت و رفت
 وی گفتند که آنچه جناب ملاحسین فرموده اند جمیع بظهور
 مید و میرسد والد پرسیدند چه فرمودند گفتند شبی
 در مجلس ایشان نشسته بودیم یکی از سفیانی سئوان نمود
 نمودند سفیانی بیاید و بوج و باره بشرویه را مشاهده نماید

(۱) مقصود از باب در اینجا جناب ملاحسین بابالباب است

و نتواند داخل بشرویه شما شود و حال از این شطر گذشته
 و رفته است . . .

(از این شرح معلوم میشود که پدر این خانم بحضرت نقطه
 اولی ایمان داشته است)

و دیگر مینویسد " والد گاهگاهی بخانه ام الباب میرفتند
 وقتی مرا هم با خودشان بردند دیدم صبیبه آنها که نامش
 بی بی سلطان بود مشق میکنند معدومه هم قدری زغال
 ساییده در قاشق کرده با سیخی بر باره چوبی مینوشتم تا
 چندی بعد کاغذ پیدا کردم و قلمی ازنی درست کردم و چند
 نوحه صورت نویسی کردم وقتی ابوی دیدند گفتند انگشتمهای
 تو را خواهم شکست اگر دیگر قلم دست بگیری چرا که پیغمبر
 منع فرموده معدومه هم همین نوحه که نوشته بودم گذاشتم
 زیر قرآن بزرگی در طاقچه ولی قلبم بنوشتن راغب بود و جرئت
 نوشتن نمیکردم روزی شخصی از روی سای بیان آمد بخانه
 ما و پای همین طاقچه نشست معدومه هم در اطاق دیگر
 نشسته بودم والد آمدند و گفتند نوحه که نوشته ای از طاقچه
 افتاده روی زاتوی او و میخواند و میگوید این خط زغالسی
 مال کیست پدرت گفت مال بچه ما میباشد و او را منع کرد
 ملا باقر گفت چرا منع کرده ای حکم بیان است که باید نسوان
 صاحب خط باشند بعد از آن بجهت معدومه کاغذ و

یکب آمده نمودند ولی روزگار اقتضا نمود که بقاعده تحصیل
تم (۱)

بهر حال این خانم در این خانواده نشو و نمایافت و بمطالعه
تیب و آثار مبارکه پرداخت و در تشویق نسوان بفرآگرفتن
معارف یزدان زحمت فراوان کشید و چون صیت دعوت جمال
بارک ارتفاع یافت و او آثار عظیمه حضرتش را زیارت نمود
چنان منقلب و مشتعل گشت که سر از انشاخت و بی محابا
بتبلیخ امرش پرداخت و از جمله علاقه و آفری بابلاغ کلمه
الهن بعلمنا و اهل فضل ابراز و بیک یک از علمای بلد مکتوبی
فرستاد و آنرا با مرد عوت و دلالت نمود تا سرانجام بر
مخالفتش بشدت قیام کرده بسبب لعنش پرداختند و بالاخر
در سال ۱۳۲۱ هجری قمری بحکم یکی از ملاهای محل
موسوم بحاجی سید فضائل مجبور بخارج شدن از بشرویه
گردید و امر حضرت عبدالبهاء جل ثناءه عازم یزد گشت
و واقعه ضوضاء سال ۱۳۲۱ یزد تازه شروع شده بود که
بان شهرستان وارد گردید و در خانه جناب حاجی میرزا محمود
افغان مقرر گزید و در تمام مدت ضوضاء و چندی بعد از آن
تسلط بخش اهل و عیال شهدا بود و همواره تبلیخ امر و ترتیل
(۱) این سطور از نامه ای که از یزد رسید بود استخراج و نقل
گردید.

آیات میگرد و اشعاری در کمال اشتغال و انجذاب میسرود
تا در سال ۱۳۳۲ قمری هجری در همان شهرستان صعود
نمود.

در سال ۱۳۲۸ شمسی که نگارنده را مسافرت چند -
روزه ای به مشهد خراسان اتفاق افتاد در ضمن تفحص در
آنجا در منزل یکی از احباب جزوه ای بنظر رسید که محتصری
از شرح احوال و در حدود دو دست و پنجاه بیت از اشعار -
ایشان و نیز لوحی از حضرت عبدالبهاء که بافتخارا و نازل گشته
در آن ثبت شده بود و نویسنده در آخر اشعار نوشته بود
"حسب الامر بتسوید یکثلث از اشعار جناب روحانی علیها
بهاء الله موفق که اینک بضمیمه مختصری از شرح حال او تقدیم
میگردد" ولی معلم نبود آنرا برای چه کسی استنساخ کرده
است از اشعار مزبور منظومه مخمس برای درج در تذکره
انتخاب گردید که ذیلا از نظر قارئین خواهد گذشت و نیز
صورت مکتوبی از وی در آنجا درج شده که چون از نظر استعداد
و تربیتی که در بر تو معارف الهیه و یرا حاصل گشته خالی از
اهمیت بنظر نرسید عینا نقل و سپس لوح مبارک و در بایسان
منظومه مخمس وی مندرج میگردد. (نقل از جزوه مزبور)
پس از اخراج از بشرویه نامه بمعلائی مزبور (حاجی سید
فضائل) نوشته که قسمتی از آن ذیلا نقل میشود.

..... قد برز الكنز المخزون والرمز المصون وما هو المكون
 خلف سرادق غيب حفيظ تاء للهيا ملاء العلماء قد ظهر
 لمعلم وجاء جمال القيم على سحاب امرديخ قال الله
 يا ام الكتاب يا حسرة على العباد ماياتهم من رسول
 الا كانوا به يستهزئون • كم من دنى اقبل الى الله وكم من
 معنى اعرض عما سواه كم من غافل دخل في مدينه الوصل
 وكم من جاهل شرب رحيق العلم والفضل فكروا في زمن المرسلين
 كم من قريب هو البعيد وكم بئعيد هو القريب هذا سنن اله من
 قبل ومن بعد تفكروا فيه ثم اذكروا يا ملاء السارفين قال وقوله
 الحق العلم نور يقذفه اله في قلب من يشاء اما قراتم
 الامر بيد الله يعز من يشاء وينزل من يشاء بيده الخير
 انه على كل شئ قدير • اي جناب فضائل مآب بهائيان
 اهل فساد نبوده و نيستند چرا از اقامت دوروزه يكرن مضطرب
 شده ايد •

معدومه نيامده اينجا بماند كسيكه پنجاه سنه او ازايد در محلي
 باشد ومخالف شريعت ومخاير حكمت از او ديده نشود
 حال بچه سيب از راغذ رخواهيد و بچه برهان نفى نمايد •
 آفرين بردين و بر آئينتان مرحبا برديده خود بيننتان
 باري گاه من اينست كه بهائى شده ام مگر شما بشارت ظهر
 قائم و رجعت قيم را ندانيد كه بايد اتفحص نمايد ان جائكم

فاسق بنبا • افتبنيوا را گويان خوانده ايد واللهم انى اسئلك
 ببهايك الى آخرجه معنى دارد ولوتقول علينا بعض
 الاقاول الى آخر راجه ميگوئيد در خصوص مذاهب مختلفه
 كه هريك منتظر موعودى هستند چه جواب ميد هيد امريكه
 از شصت نكده شته جميع امرا مضطرب نموده شرق و غرب عالم
 را بهييجان آورده خطه افريك و امريك را بهم زده سهل و
 سهو شمرده ايد اگر ندياى حق نيست پس آواز كيست كه از كل
 اشياء بلند است دست تطاول دل و علل از ان يكثر كوتاه
 شده و اشعه انوارش فوق مهرزماه خيبه و خرگاه زده مگر
 در قران ذكر لقا نشده و يا حجت حجج اولين آيات بينات
 نبوده نه معنى ^{ست} گنداي منادى الى الله شنود و نه
 چمى است كه نفوذ كلمه الله مشاهده نمايد لهم قلوب
 لا يفقهون بها شاهد حال اهل آمال است •

بيشتر از اين گفتن دگر نبود صلاح

هر صلاح انديش را باشد فـ صلاح

از اين گذشته اهل بها بايد بصلاح رؤساي زمان حركت
 نمايند البته گراي جهان آراي آقا يان بلد نباشد معدومه
 آنى ما ميرماندن نبوده هونيست و حال آنكه چون وارد بسبزوار
 شدم نامه از مولاي من رسيد كه بايد عايم يزد شوى باز چون بتون

۱ - تون فعال فرد وس ناميد ميشود •

آمدم دستخط مبارک رسید که البته بسمت یزد مسافرت کن اگر
عالم الغیب نبوده و شمارا نمیشناخت امر بیزد نمیفرمود دیگر
معلم است که از پیام شما مرام چیست و فسادین بشریه را
مقصود چه محتاج بذکر نبوده و نیست انشاء الله بختتسا
میرسد • (روحا)
آنچه بعربی نوشته شد اگر بقواعد درست باشد حسن اوست -
والسلام *

سواد لوحی است که بافتخارا و نازل گشته

خ - ب - امة الله ورقه منجذبه روحانی علیه بهاء الله

الابهی

هو الابهی

ای ورقه منجذبه روحانیه چون بلبل گلشن ملکوت اعلی بستایش
جمال ابهی نطق بگشا و ترتیل آیات توحید نما و چون ورقه
حدیقه وفا آغاز نغمه و آواز کن و تغرید بر شاخسار تغرید نما
وقت آهنگ ملکوتی است و زمان بانا عبودیت آستان مقصدی
حضرت ابهی است چراسا کنی و صامت نسر بنز فریاد بر آرز
نغمه بخوان زخمها و تار زن آهنگ ستایش جمال قدم بلند
کن و فریاد عبودیت عبد البها بر آرزو جانها را زنده کن دلها
ترو تازه نما چشم تابنا را روشن کن جان ناقضانرا گلخن نما جمیع
اما را بشور و ولها آر و کی و رقات را بوجه و طرب انداز تا الالطاف

جمال قدم بسرور و حبور آیند و مظهر الطاف مجلسی طور
گردند •

عع

وانیک منظومه مخمس او

یاران چه نویسم ز وفا و کرم دوست

عالم شد محیران ز ضریر قلم دوست

هر لحظه شود زند جهانمی ز دم دوست

آید بدل الهام ز طرف حرم دوست

خواهم فکرم جان و سراندر قدم دوست

هر لحظه بنوعی رخ او جلوه نماید

هر دم بتجلا ی نگرددل بریاید

هر سودر جنت برخ ما بگشاید

زنگ غم و آلام زد لها بزدا یاید

یاران دل مارت بیباغ ارم دوست

درندگی دوست زهریند رهائیم

چون شیر بزن جیر سر زلف بهائیم

هم مست ولای وی وهم محولقائیم

افکند هیا هوزولا یشر بسمائیم

افروخت بجان مشعل صمبای خم دوست

یاران بخود آئید که ایام عطا شد

مفتح بروی همه ابواب لقاشد

روزی که بسا غرض الطاف به باشد

آن می بجهان قسمت ارباب وفا شد

سرمست شدند اهل دل از جام جم دوست

ایدوست نگاهن بسوی اهل صفا کن

مشرق مه و مهرا ز افق صفحه خاک کن

چون ذره مراد بر خورشید فنا کن

یاران همراست می جام لقاشد

تا مست کشند از دل و جان بارغم دوست

عاشق نیم ارسر بر عشق نبازم

ایدوست مکن زرد رخوش نیازم

در نار فروزنده بین سوزو گدازم

در در که محمود بخوان همچو ایازم

خواهم که کم جان بقدای کرم دوست

بارب چه سرور است در این شب بدل من

کز آن شده چون شمع فروزنده گل من

مندک شد ازین شعله خدا یا جیل من

احیا شدم از یکم گوگم شد اجل من

روحاعدم آمد بفنای قدم دوست

روحانی طهرانی



از شعرای لطیف

طبع و خوشش زوق معاصر

است آسمش سید

غلامرضا خان نام

خانوادگیش روحانسی

و در شعر نیز روحانسی

تخلص میکند پدرش

میرزا سید شکرالله خان

متخلص بازادی (۱)

وجهش میرزا سید محمد

علی متخلص بعلی است

که از طبقه مستوفیان دربار سلطنتی قاجاری بوده و در سلسله

اهل عرفان میزیسته و سبک عرفان نیز شعر میسروده است جناب

روحانی در سال ۱۳۱۴ هجری قمری در مشهد خراسان بدنیا

آمد و در طهران نشو و نما یافت و وقتی که در او ان طفولیت بود

پدرش بشرحیکه در شرح احوال خودش در این مجموعه آمده با مر

(۱) ترجمه احوال جناب آزادی در حرف الف آمده است.

بی مؤمن گشت و مورد خشم و آزار فامیل متعصب خود قرار
 زفت روحانی تا زمانیکه جوانی نورس بود با سایر افراد فامیل
 نمصد او سخت با پدر و عقیده او مخالف بود ولی چپسری
 گذشت کمو آنست دوستسان بهائیش او را بصحبت
 بلغین مشهور حضرت شیخ ابراهیم فاضل شیرازی و جناب
 سینا سدهی کشانید و توفیق ایمان یافت و سپس بانها پیوست
 شتعال بخدمات امریه و تبلیغ دیگران پرداخته
 روحانی پس از فراغت از تحصیل وارد خدمت وزارت مالیه
 دارائی) شد و چندی نیز در بلدیة طهران (اداره
 بهرداری) خدمت کرد و سپس با اداره غله و نان انتقال یافت
 سالی چند در تبریز بسربرد و اینک در سلك بازنشستگان
 ارت دارائی منسلک و خدمت امریه مشغول و موفق است
 بنده نگارنده از او وائل سکونت در طهران (سال ۱۳۰۷)
 مسی با جناب روحانی آشنا و در اغلب مجامع امری و ادبی
 وی همقدم و معاشر و اخیراً نیز که خود در طهران مجمع
 بی مرکب از شعرای بهائی و غیر بهائی بنام (انجمن ادبی
 هیران) تأسیس کردم جناب روحانی بعضویت اصل
 ن درآمد و از اعضا شاخص آن محسوب گردید و تا حال نیل
 بن حشروموه آنست ادامه دارد
 آقای سید غلامرضا خان روحانی شاعری شیرین بیان و سخن

پردازی نکته‌دهان است و مخصوصاً در سرودن اشعار فکاهاسی
 انحصار و تخصصی بسزا دارد و بیشتر آثارش در جرائد و مجلات
 طهران طبع و منتشر و در این فن (فکاهاسی سرائی) بین العموم
 شهرتی تمام دارد دیوان اشعارش در ونویت در طهران بطبع
 رسیده و معدنك نسخه اش کمیاب بلکه نایاب است
 کتاب استدلالیه برهان واضح از تالیفات نثری اوست که
 در سال ۱۱۶ تاریخ بدیع و مجموعه اشعار امری او بنام نغمه‌ها
 روحانی در سال ۱۱۹ بدیع طبع و انتشار یافته است
 اینک چند اثر امری و چند شعر فکاهاسی او را در این مجموعه از نظر
 خوانندگان میگردانند

۱- نمونه آثار امری او

حمد و ثنا

دیده حقین گشایا بنگری سر خدا را

فرع اقوم غصن اعظم حضرت مولی الوری را

نیرمیناق حق آنر که عهد الهی

خسرو کون و مکان شاهنشاه ارض و سما را

گرو وجود او نبود دیده گیتی ندیدی

آیت فضل و کم را رای تصلح و صفا را

صورت داودی کسی نداند که بشنید است یکدم
 از لسان اطهرش لحن مناجات و دعا را
 گنجهای آسمانی در خطا با تشنه هفت
 خلق را بخشود و حق آن آسمانی گنجها را
 عطر گیسوش ز خاطر برد نام مشکاف فر
 گلشن رویش پیمان آورد جنات علی را
 ای محیط جود و دریای سخا و بحر احسان
 غیر ذات حق که دارد این همه جود و سخا را
 ابر نیسانی توهم برشوره زاروهم بگلشن
 فیض فیاضی توهم بینگانه ^{را} بهم آشنا را
 عقلمامات صفات فکرها حیران ذات
 طبع روحانی چسان بود رحمد و ثنا را
 شب پنجم جمادی
 رازنهنانی شیراز شد ابراز امشب
 زانکه برداشت خدای پرده ز این راز امشب
 تا ابد نغمه اهل ملکوت است بگوش
 زانند آئیکه شنیدند ز شیراز امشب
 از تری تابش ریاضه گلبنک سرود
 زهره را چنگ بچنگ است و زند ساز امشب

خوش بر آورده سرازیم فلک ماه سپهر
 که بوصف مہما بشنور آواز امشب
 تا چو آوازه حسن توشوند عالمگیر
 کرده داود تغنی پی اعجاز امشب
 مؤده کز جلوه شاهنشاه ملک و ملکوت
 روح ملک و ملکوت است پیرواز امشب
 ناله از سوز و گداز شب هجران چکنم
 که دل و جان شده با وصل تود مساز امشب
 طبع روحانی اگر چه فزاشد چه عجب
 که بوصف تو بود قافیه پرد از امشب

زیارت قلعه ما کورد ویند

بود اشتیاق قلعه ما کویس مر مرا
 ناگه بار رسید و رساند این خیر مرا
 کاندری زیارتان قلعه عازم شد
 یاران و غم ره بسر افتاد مر مرا
 گفتم بدوستان و عزیزان رسان پیام
 برگو که حاجت است بدان خاک در مرا
 بیحد ز فیض رحمت حق بهره و شرم
 سازید اگر ز صحبت خود بهره و مر مرا

در این سفرهای نشاید سپرد ره
 باید روانه ساخت در این ره بسر مرا
 پیغام از صبا چو بیاران حق رسید
 شد حاجتم روا و شب آمد سحر مرا
 روح جدید یافتم از فیض آن سفر
 هم زنده ساخت همسفر هم سفر مرا
 باد وستان بجانب ما کوشتا قسم
 در راه گشت منظره ها جلوه گیر مرا
 قافل گشته قافله هابس از این طریق
 صد شکر کاگهی است از این ره گذر مرا
 این ره مسیر مویک محبوب عالم است
 وین خاک تو تیا بود اندر بصیر مرا
 زین ره پیاده اول من آمدنش گذشت
 او را قدم بدین ره و چشمان تر مرا
 تاریخ صفحه صفحہ عیان شد بپیش چشم
 با آن همه وقایع پر شور و شرم مرا
 از فارس تا بلقعه ما کومناظری
 شد در نظر دید در آن بهم و پر مرا
 خیل خیال در ره مقصود صف کشید
 مطلب مفصل است و سخن مختصر مرا

ناگه لسان غیب در آن راه رخ گشود
 گفتم چو روح خواجه گذشت از نظر مرا
 با ما صباست همسفر ساحل ارس
 تا خاک آن بیوسد و مشکین کند نفس
 چون قلعه شد زد و نمایان گریستم
 آسیبه سر کوه و بیابان گریستم
 جمعی بسوی قلعه روان بر فراز کوه
 من در میان جمع پریشان گریستم
 کردم روان بدامنه گاه از دیده اشک
 گاهی زغم نشسته بدامان گریستم
 داخل شدم بقلعه و ناگه زهر طرف
 غمها احاطه کرد و فراوان گریستم
 زان سقف بس شگرف که بود از فراز کوه
 حائل بروی قلعه وزندان گریستم
 آن دم که پا بدرگه زندان گذاشتم
 طاقت زد دست دادم و چندان گریستم
 کز گریه ام بحال بشر میگریست ابر
 منم بحال خلق چو باران گریستم
 گاه از تجاوز علما ریختم سرشک
 گاهی ز ظلم مردم نادان گریستم

هی بیاد ظلمت شبهای پی چراغ
 در پیشگاه طلعت رحمان گریستم
 هی ز نار عشق چو پروانه سوختم
 گاهی بسان شمع فروزان گریستم
 بدگهی وفای علیخان بخاطرم
 گاه از جفای منظر شیطان گریستم
 اهی بهوش آمدم و تن گرفت جان
 گاهی ز هوش رفتم و بیجان گریستم
 اهی بچشم من سنگ آن استان گذشت
 از انس و خرانس حیوان گریستم
 ران مکان ز جسی و ز تبعید و ضرب و قتل
 وز آنچه شد بر آتشه امکان گریستم
 اراں زسوز گریه من میگریستند
 منم زسوز گریه با ران گریستم
 روحانی آن زمان زغم و دردم میگذاخت
 در نار شوق وین پی درمان گریستم
 کزیکطرف فرشته شادی گشود پر
 دیدم مقام امنع اعلاست جلوه گر

مژده

مژده ایدل که جهان رشک جنان خواهد شد
 در آسودگی پیرو جوان خواهد شد
 کار عالم همه از صلح و صلاح آید راست
 گیتی آراسته زامن و امان خواهد شد
 سر با فلاک کشد کنگره پیست العدل
 حق زبیداد گران دادستان خواهد شد
 خلق در ظل سرا پرده یکرنگی جمع
 همه را یکدل و یک خط و زبان خواهد شد
 چمن از سبزه و گل خلد برین خواهد گشت
 منظر چشم جهان باغ جنان خواهد شد
 همه آثار مواعید الهیه عیان
 و آنچه حق گفته همان است و همان خواهد شد
 فرصت عیش نگهدار که دوران سپهر
 بمراد دل ابنا زمان خواهد شد
 جان روحانی اگر رفتن باکی نیست
 که روان در بر آن جان جهان خواهد شد
 گلزار حقایق
 ایام بهار است و گلزار حقایق
 بشکفته گل و لاله و سرین و شقایق

انباشته ای بپهده خرمن ز گیاهان
 یکدسته گل ایدوست نخوشی ز حدائق
 سودی نتوان برد جز از صحبت دانایان
 خرمان نتوان خورد جز از نخله باسوق
 باید شدن از قید هوی و هوس آزاد
 تا چند توان بود گرفتار علایق
 حیوان و بشر را بود ارفق بگفتار
 طوطی ز خرد پیخبر ما شده ناطق
 بس سال و مه هفته و ایام که بگذشت
 بر باد بطلت شده ساعات و دقایق
 صاحب خرد آن است که از جان پسندید
 هر نکته که با عقل سلیم است مطابق
 جز حق بجهان هر چه بود باطل محض است
 این است و جز این نیست که باطل را
 گر عجز خلائق نبدی واضح و معلوم
 آگاه نمیکشت کس از قدرت خالق
 گنجینه خوشبختی و اکسیر سعادت
 طاعت بخدا باشد و خدمت بخلائق
 تدبیر کن آنگاه ز تقدیرم ده خواست
 تا لطف خداوند کند رفع عوایق

تائید الهی اگر از خلق شود سلب
 هرگز نبرد فکر بشر ره بحق
 از فضل الهی همه توفیق الهی خواست
 روحانی و آمد الهی یار موافق

قرن یزدان
 نخست قرن بدیعی که قرن یزدان بود
 ازان بدایع اسرار حق نمایان بود
 ز یکطرف همه اشراق مهرد الهی و ده هشی
 بیکطرف همه ظلمات ظلم و طغیان بود
 ز یکطرف همه نام خدا و راه هدی
 بیکطرف همه دام فریب شیطان بود
 بیکطرف ز افاق نور صلح و سلام عیسان
 ز یکطرف بفلک نار حرب و عدوان بود
 و فور نعمت ایمان ز یکجهت لیکن
 ز یکطرف همه قحط و غلای ایمان بود
 ز یکطرف ادوات جهنمیه پدید
 ز یکطرف نسیمات ریاض رضوان بود
 ز لطف این چه بسا کشور قلوب آبسان
 ز قهر آن چه بسا شهرها که ویران بود

بدایعی که بعمران ارض شد ایجاد
 همه وسیله تخریب و هدم بنیان بود
 بخرمن بشریت زفرط جهل و جلون
 تعصبات بشر آتشی فروزان بود
 جدال بهر نژاد و وطن فروزی داشت
 نزاع از بی خطه زبان فراوان بود
 چه فتنه ها که از حزاب مختلف ظاهر
 چه جنگها که بپا از اختلاف ادیان بود
 تفرعنات ام از بی سیادت خویش
 زهریکی دگری راهزار چندان بود
 بدین جهات و هلال شد علیل جسم جهان
 وز بلند همه ناله بود و هذیان بود
 بجای آنکه پذیرد پزشک دانا را
 اسپرکید طبیبان گول و نادان بود
 نبود مصلح عالم تمدن بشری
 که خوفسا در روانکاهن و امکان بود
 فروخت گر همه نمرود جهل نارحسد
 خلیل حق را آتش ولی گلستان بود
 کنون ز مطلع نوسرگم حدیث که چون
 شب حدیث حوالت بکار پایان بود

علی الصباح که عید وصال جانان بود
 جهان بچشم حسودان چوشام هجران بود
 نشد نصیب سکند رولیک در هر عصر
 بگام خضر رهد و ست آب حیوان بود
 ضیاء مشرق و مغرب زمهرایران است
 از آنکه مطلع انوار ملک ایران بود
 جمال حضرت اعلیٰ یفارس تابان گشت
 طلوع طلعتا بهی بارض طهران بود
 طلوع کرد جمالی که نور طلعت او
 بهاء کرمل و شا رون و مجد لبنان بود
 الا که کروی توشد قبله گاه کل امم
 الا که روی تو برتر ز مهر رخشان بود
 هم از قیام توقائم قیامت کبری
 هم از ظهور تو ظاهر صراط و میزان بود
 بشیریم لقای تو ای لقاء الله
 بیان واضح و نعی صریح قرآن بود
 چه شد که آنهمه جان فدیه گشت در قدمت
 مگر که هید وصال تو عید قربان بود
 اگر امید لقای نبود ملک وجود
 فضای ماتم و محنت سرای حرمان بود

فحده دم جانپور تو یافت علاج

وگر نه درد جهانرا چگونه درمان بود

همان بنظم بدیع تو یافت روح حیات

وگر نه لاشه پیر روح و جسم بیجان بود

وام نظم جهان حل مشکلات ام

عقول عا دیرا خود نه سهل و آسان بود

نگونه زد باقالیم شرق و غرب علم

شهن که بسته زنجیر و قید و زندان بود

لهو را این همه آیات بینات از کیست

بغیر حق که توانست منزل آن بسود

سی نیافت مکان در سفینه حمرا

جز آنکه ثابت و راسخ بعمد و پیمان بود

غبار راه احبای اوست روحانی

اگر چه مدعی این مقام نتوان بود

موطن محبوب

ی موطن محبوب من ای کشور ایران

ای کعبه مقصود من ای مهد لیرا

عم منشاء علم و هنر و فضل و کمالی

هم مرکز شعرو ادب و حکمت و عرفان

ای مکتب روسی و سنائی که بهر قرن

صد ها ز تو برخاست اساتید سخنندان

هم گشت عجم زنده ز فردوسی طوسیت

هم تازه شد از بوعلیت حکمت یونان

در طبله عطارت و اسرار الهی

در مخزن اسرار تو کج چینه رحمان

عشاق تو در میگرد سعادتی و حافظ

از ساغر معنی همسر مست و غزلخوان

خود گلشن رازی تو و چون شیخ شبستر

بازارتود مساز هزاران خوش الحان

از خامه نقاش هنرمند تو نقش است

آثار هنر برد رود یوار صفیها ن

زینت شود از عرش زفرش تو عجب نیست

بام زلت قالی و قالیچه کرمیان

حجاری و معماری استخر و مدائن

صاحب هنر انرا کند انگشت بدندان

کاین کاخ ز آراست بدین پایه سرافراز

وان قصر ز کسری بفلک بر شده ایوان

آوازه حسنت بود آنگونه جهانگیر

کاندر ره اوصاف تو عقل همه حیران

هرچند نه تنها گم از حب وطن فخر
 بل فخر بود دوستی عالم امکان
 ما اهل زمینیم و زمین هم وطن ما است
 ابناء وطن نیست بجزده و نه انسان
 هر چند که عشق همه عالم بسرماست
 زیرا همه عالم بود از یزید منان
 لیکن بتوای کشور ایران بولم چشم
 تا خاک تو در دیده کشم از بی درمان
 تو موطن محبوبی و چشم بتو روشن
 تو کعبه مقصودی و جانم بتو قربان
 از ساحل رود ارس و منزل سلمی
 بوسم بادب خاک تو تا ساحل عمان
 ای مشرق امید همه مردم گیتی
 کز بر تو خورشید تو روشن شده کیمان
 ویران شدی از ظلم ولی در تو عیان گشت
 آن گنج عدالت که نهان بود بویران
 حق ساخت تو را ایمن از اهریمن و آری
 خود رانده شو داهرمن از درگه یزیدان
 هم بارگه عشقی و هم مشهد عشاق
 جانهاست بخاک تو نثار ره جانان

هر ناحیت از خاک تو صد جنت موعود
 هر گوشه ز گلزار تو صد روضه رضوان
 تا بنده در آفاق تو خورشید سعادت
 خوشنده بظلمات تو سرچشمه حیوان
 بسیار عظیمی و در نظر اعاظم
 خاکت سر مجید و عظمت سوده بکیوان
 از هر شرمگدگوشی فراداد بسوویت
 تا صوت رجال تو برآمد ز خراسان
 مرغ دل من میبرد از شوق ز تیر
 گاهی سوی شیراز و زمانی سوی طهران
 روحانی اگر جان برهت داد عجب نیست
 ای جان جهان داد جهان بی برهت جان

۲- چند قطعه از آثار فکاهی او

غزل

دوشم آنسرو قبا پوش بیالین آمد
 گفتم بر خیز که کرمک زور امین آمد
 بازا و بار حسن از سرستان خیابار
 بدرخانه ما باخر و خور چین آمد

مدتی پیش کرد و آمد و پس باد نجان
 کسند اند ز جهان زود ترا ز این آمد
 قصه خسرو و شیرین همرفت از یاد م
 تا ز کن توت تروتازه شیرین آمد
 دگر از چین سر زلف بتان دم نزیید
 که سر سفره ما بره ته چین آمد
 شد پبالای لب یار رقم با خط سبز
 نرخ قند و شکر رزان شد و باین آمد
 سخن از وجه حسن بود که از شیخ حسین
 بانگ احسن بگوش رازی تحسین آمد
 طبع روحانی ما باد ز آسیب مصون
 این دعا را بزبان همایین آمد

عضو اداره

رفیق مرا هست عضو اداره

چه عضو می همه کاره و هیچ کاره

د راین کار چشمش شده کور لیکن

دلش خوش که باشد بصیر الوزاره

شده لای تو هم لوت تو هم آسمان جل

ندارد بهفت آسمان یک ستاره

سر راه کن کرده مسکن که مسکین
 فراریده از نرخ مال الاجاره
 بلا نسبت آن گریه لنگ د ائیم
 کند سگ دواز کن بشمس العماره
 سه نوبت بیکروز شد زیر ما شیمن
 خدا ایش عطا کرد عمر د و باره
 زمن چاره میخواست از دوری ره
 بگفتم همی جوی اراه چاره
 سرتپه یوسف آباد بنشین
 که تا گرگ سازد تو را پاره پاره
 بگفتانند اثر آه مسکین
 که دلها شده سخت چون سنگ خاره
 بگفتم سراید زمان غم تو
 زمانی کزین کارگیری کاره
 بچنگ آوری از ره کسب و صنعت
 زرو مال و مکننت فزون از شماره
 هر آنکس کند شغل آزاد پیشه
 زیند غم آزاد باشد همواره

خانه تکانی شب عید

در شب عید همه خانه تکانی کردند
 فکریا کیزگی از عالی ودانی کردند
 وارد شیرین دهان صحبت شیرینی بود
 اندکی هم زیلو چرب زبانی کردند
 تا در کیسه کنم سست و خرم گفش ظریف
 روی خود سخت چو چرم همدانی کردند
 تا مرا رام بدیدند سوام گشتند
 خرد وانی عوض اسب د وانی کردند
 خواستم رقص کنم رقص غم انگیزی شد
 بسکه اریاب طرب مرثیه خوانی کردند
 نگرانی همه از جیببران بود که شد
 جیب من خالی و رفیع نگرانی کردند
 همه همدست شدند از بی چاییدن من
 خوب لحوه سزاینگار تپانی کردند
 مختصر بهر شب عید ته جیب مرا
 زود ترا ز همه جا خانه تکانی کردند

دیوان عدالت

دوش دیوان عدالت یافت تشکیل از وحوش
 از جفای گریه پیشرسک نظم کرد موش
 گفتستان داد مازین گریه حق ناشناس
 ای بمهر و حق شناسی شهره در بین وحوش
 گریه اتم برد رسواخ ما دارد کمیون
 تایکی آید برون از لانه میافتد بروش
 سک پی تحقیق ازونام و نشان خانه خواست
 گفت نام موش و منزل که یخنسی فروش
 گفت شغل چیست موش از سرم سرافکند زیر
 چونکه زدی بود کارش ماند از باسخ خموش
 پس ز شغل گریه پرسش کرد گفتا زدی است
 گوشت را از برون از دیزی بر آب جوش
 سگ بد و گفتا که یخنی پزمر ادا استخوان
 تانفس باقی است بار منتش دارم بدوش
 بارها دیدم که آن بیچاره درد کان خویش
 که ز دست گریه مینالید و گاه از دست موش
 گوشت را اگر گریه بد فطرت از دیزی رسود
 تون خود ز دید ه ای موش که بی عقل و هوش

میسنکی تاکی حکایت ازگناه دیگران

عیب خود را بین و در رفع خطای خود بگو^ش

موش گفتا در جهان یکتن نباشد بیگناه

خواه رند جرعه نوش و خواه شیخ خرقه پوش

حق خود را هر کسی از دیگری خواهد ولسی

بین این حق ناشناسان نیست گ و شرح نیو^ش

موش مینالد زگریه گریه مینالد زسنگ

در جهان هر ظالمی از ظالمی دارد خروش

عاقبت هر کس رسد بر کیف اعمال خویش

این سخن نقش استرو حانی بقصد آریوش

طالع میمون

شب عید است و بسیلی رخ گلگون دارم

ورنهای زریه خساره دلی خون دارم

سال نو بر سر یوزینه زند و ورو عیث

چشم امید بدین طالع میمون دارم

ایکها ز منزل پر وسعت ما بیخبری

جای در زیر سر پزده گردون دارم

دورا زانده یسه ریله و در سقف وجدار

در بیابان جنون خانه چو مجنون دارم

مکن ای سروالم شنگه بیابهر لب اس

که بسی خجالت زان قامت موزون دارم

ساخت بغداد مراد جله چشم تو خراب

زین غم از خون جگر دیده چو جیحون دارم

بلبانش چوزدم بوسه لبو خواست زمین

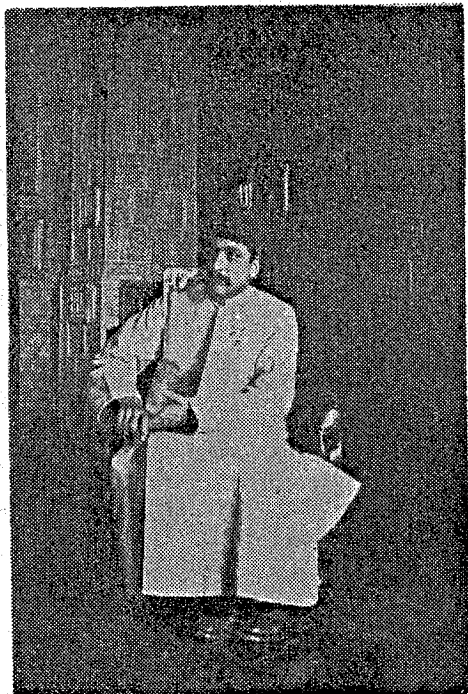
گفتم اید وست مکر شروت قمارون دارم

اینهمه درد سرم در شب نوروز جم است

یاد کاری که ز جمشید و فریدون دارم

xxx
x

در سال ۱۳۲۱ قمری که در رفسنجان نیز موضوعاتی برایش شد
 شیخ محمد تقی نام مجتهد آنجا که عداوتی بی نهایت با امر
 داشت جناب روحانی را احضار کرد و عمامه پیچیده به سرش گذاشت
 و چند نفر از طلاب علم دینیه را بروی گذاشت که مواظب و مراقبش
 باشند تا با بهائیان ملاقات و معاشرت نکند ولی آن جوان پرشور
 از هریم و وسوسه و در تمام مراقبین خود را در انداخته تندی
 تبلیغ و با مریهائی مؤمن فرموده روحانی چندی بعد از این قضیه
 از کار قنادهی کناره گرفته بطهران رفت و از آنجا به خراسان و
 سپس به عشق آباد مسافرت نمود جناب آقا سید مهدی گلپایگانی
 متخلص عراقی فاضل معروف که در آنوقت مقیم عشق آباد بود
 پس از ملاحظه استعداد و شدت ذوق و وحدت قریحه او -
 بتشرف حضور حضرت عبدالبهائت شویق و ترغیبش فرمود و او نیز
 راه کعبه مقصود در پیش گرفت و هنگام تشرف از طرف حضرت
 من اراده الله دستور یافت که بطهران مراجعت کرده در حوزه
 در تبلیغ حضرت صدرالصدور همدانی بانی و مؤسس کلاس
 در تبلیغ در طهران چندی تلمذ کند جناب روحانی در حدود
 در سال از محضر آنجناب استفاده و استفاضه کرد و سپس ابتدا
 در محبت جناب میرزا طراز الله خان سمندری و بعد مستقلاً -
 بمسافرت های تبلیغی پرداخت و سفری نیز بمالک خارجه از
 جمله بکشور آلمان نمود و در هر کجا و هر حال بکار تبلیغ و نشر



جناب آقا میرزا
 علی اکبر رفسنجانسی
 متخلص بروحانی از
 مبلتین مشهور بهائسی
 است وی در سال -
 ۱۲۹۷ هجری قمری
 در رفسنجان بدنیآمد
 و در سن هیجده -
 سالگی بتصدیق و
 ایمان بامر توفیق یافت
 نبل از تصدیق خواندن

نیوشتن مختصری میدانست و بکار قنادهی اشتغال داشت و لیس
 جوانی با ذوق بود و سری پرشور داشت و اشتیاقی وافری بمطالعه
 آثار و ایدیه معلومات خویش ابراز میکرد و بعد از ایمان با امر
 اکمال تهور و بیباکی بتبلیغ و تبشیر نفوس پرداخت و در اثر
 مطالعه زیاد آثار و الواح مبارکه اطلاعاتی بسیط یافت و در
 بان استدلال لسانی بلیغ و احاطه کامل حاصل فرموده

نفحات الله اشتغال داشت و هرگاه فراغت مییافت بسروک
شعر میپرداخت جناب روحانی بیحد بشعروادبیات علاقه مند
بود و بطوریکه معروف است در حدود بیست هزار بیت شعر
گفته و کتابی نیز در تاریخ امر نوشته است ولی چون سال آخر
حیات خود را در منزل برادر مسلمان شهر در رفسنجان بسربرد و
همانجا نیز صعود کرده معلوم نیست آثار و نوشته‌هایش بچشم
سرنوشتی دچار گردید و ظن غالب این است که آثار
مزبور دست برادرش مفقود شده باشد بهر حال جناب
روحانی در سال ۱۲۹۹ شمسی بموطن خویش رفسنجان بیا
حال کسالت معاودت نمود و یکسال بعد یعنی سال ۱۳۰۰ -
شمسی بطوریکه مذکور گشت در خانه برادرش بیدورد حیات
گفت رحمة الله علیه

اینک اثره ختصری که از وی بدست آمده ذیلا بنظر قارئین
میرسد

۱- منظومه ذیل را پس از مراجعت از مالک خارجه خطاب
با شترتکارت آلمان و دوستان بهائی آنجا سرودهاست.

اشترتکارت معدن حب بهاستی

گرچندت البهات بخوانم رواستی

من در زمین بسا ن توجائی ندیده‌ام

پیشک که خلق تو همه ز اهل سماستی

هریک زد وستان بهائی که در تو هست

مجموعه خلوص و واداد و ولاستی

چون اهل تو من اهل محبت ندیده‌ام

رفتار جمله شاهد این مدعاستی

فانی بود بغیر محبت هر آنچه هست

این یکلطفه ایست که او را بقاستی

بگذشت روزگار وصال شما ولیک

مارا همیشه یاد از آن ماجراستی

آندل که در وصال شما عیشها نمود

اکنون برنج هدیه شما مبتلاستی

گرچشم سرزدید نتان بی نصیب شد

چشم دلم همه نگران شماستی

از دیدن شما بر مولای خود آگر

من صد هزار شکر نمایم بجاستی

من را نبود ارزش طوف حرمتان

لیکن این ز فضل و موهبت کبریاستی

در اتحاد خویش بگوشید روز و شب

کاین جمال برضایت عبد البهاستی

دین بهایکل جهان منتشر گیک

زیرا جهان مریض و همیشگی دواستی

بنیان آسمانی اگر کس نهد نکوست زیرا بنای ملک جهان یونفا^{ستی}
 از راه دوستی و وفا کفتم این در بیست تا کس نگویا که تو هم بیونفا^{ستی}
 من خود فدای مهر و محبت نمودم در صدق این مقال خود بیم گوا^{ستی}

روحانیا بخد متا مریم با کسوش

کاین بر ترا ز شهنشهی دوسراستی
 از یک غزل او

اگر ملک نگرد آن جمال زیبا را

چو گل بتن بدرد جامه * شکیبیا را

نگارم ارفروز درخ از تجلی حسن

بطور خویش کشد صد کلیم و سینیا را

کند ز شوق و شخفر قص در چمن شمشاد

چوینگر دمی آتشخ سرویالا را

پسان وی نتوان جست در میان بشر

بدقت ارتوگر دی تمام دنییا را

نظر شمس کن آنگاه روی او بنگر

که به ازین نتوان جست زشت و زیبارا

چولا له خون جگر افتاد هم از آن ساعت

کمن بدیده هم آن چهر و لعل حمرا را

بیاز لطف قدم نه پیمن روحانی

سپس ازویشنو نغمه های روحا را

پایان

اغلاط ماشینی کتاب

از خوانندگان عزیز تقاضا میشود قبلا اغلاط

ذیل را تصحیح فرمایند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ب	۱۸	رفیق	رقیق
۵	۸	چناب	جناب
"	۹	اعزقه	اغرقه
۲۰	۲	در این مکان	این مکان
۲۸	۱۶	مسرا	مرا
۴۲	۱۵	مهو	مهرا
۴۳	۱۰	عنایت الله	منوچهر
"	۱۶	هوای	هووی
۴۵	۱۴	نگشتم	نکشتم
۵۰	۹	نه سالا	نه ساله
۷۰	۵	وقت	رفت

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۰	۱۷	بنریند	دریند
۷۸	۸	دانش	زانش
۹۰	۱۱	خرق	خرق
۹۰	۱۸	مرحوم	مرحوم
۱۰۲	۹	برسو	برشو
۱۰۲		سطر آخر پاورقی	سه
۱۱۲		سطر آخر	من بتذکار
۱۱۴	۹	گشتند	گشتند
۱۲۵		سطر آخر	قاله
۱۲۷	۱	کفش	کفشی
۱۳۱	۶	صرفه	صرفه
۱۳۸	۱۰	نشئه	تشنه
۱۴۰	۱۴	دور	دود
۱۴۲	۱	مجمول	مجمول
۱۶۱		سطر آخر	گفت
۱۶۴		سطر آخر	پیوند
۱۶۵	۹	چمش	چشمش

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷۰	۳	امدیده	رمد دیده
۱۷۵	۴	زده	رود
۱۷۸	۱۴	آشکار	آشکارا
۲۱۴	۵	تولدی	تولای
۲۱۴	۱۴	تراب درد	ترابودر
۲۱۸	۱۱	اشهار	اشعار
۲۹۰	۵	عزلی	غزلی
۳۰۵	۱۸	کدودرت	کدورت
۳۳۶	۱	صرت	صوت
۳۴۷	۱۴	مزلت	منزلت
۳۴۹	۷	دار	داره